اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۹
چهارشنبه ۲۱ تیر ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

زنی که با حیوانات حرف می‌زند

آینده اتفاق افتادنی نیست

آخرین فرصت ازدواج

لاهیجان، شهر زیبایی‌ها

لبخندت کلید باغ زندگی است

گل پسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شییء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف : مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ۴
تفسیر سیاسی ------------------------------ ۶
ضد خبرهای جام جهانی ---------------- ۸
سه‌گانه ------------------------------------ ۹
گزارش شهرستان -------------------------- ۱۰
جام جهانی -------------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ------------------------------------- ۱۶
نگاه هفته --------------------------------- ۱۷
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۱
درس زندگی ------------------------------- ۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه ------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۷
گزارش از زندان -------------------------- ۲۸
سئوال این هفته -------------------------- ۳۰
دستپخت عدسی -------------------------- ۳۲
ترازو --------------------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان -------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۳۶
یک هفته حادثه --------------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها --------------------------- ۴۰
اطلاعات مفتکی -------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------- ۴۲
داستان کوتاه ایرانی ---------------------- ۴۴
در قلمرو داستان ------------------------- ۴۵
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۷
جدول --------------------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------------- ۵۰
داستان‌های آلفردهیچکاک ---------------- ۵۴
جهان هنر --------------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------------ ۵۸
در حلقه رندان --------------------------- ۶۲
باریکتر از مو ------------------------------ ۶۴
نقاشی‌های شما --------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۳۹ - چهارشنبه ۲۱ تیر ۱۳۸۵
۱۶ جمادی‌الثانی ۱۴۲۷ ۱۲ جولای ۲۰۰۶

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا(س)

فاطمه(ع) دختر محمد(ص)، رسول خدا، پیغمبر اسلام و مادر او خدیجه دختر خویلد است. فاطمه اطهر بانوی بزرگ اسلام، از چنان پدر و چنین مادری زاییده شد. کی و در چه تاریخ؟ روز و بلکه سال آن بدرستی روشن نیست. یعنی تاریخ‌نویسان در آن همداستان نیستند. روشن کردن زادروز و یا سال مرگ شخصیت‌های بزرگ (زن یا مرد) هرچند از نظر تاریخی باارزش و قابل بحث است درحالی که عموم نویسندگان سیره و مورخان اهل سنت و جماعت، تولد فاطمه(ع) را پنج سال پیش از بعثت نوشته‌اند، تذکره‌نویسان و علمای بزرگ شیعه معتقدند وی سال پنجم بعثت متولد شده است. و به روایتی دیگر معتقدند وی سال پنجم بعثت متولد شده است.

از طرفی مجلسی از امالی صدوق روایتی بدین مضمون آورده است:

«چون خدیجه به رسول خدا شوهر کرد، زنان مکه از وی دوری کردند، نه به دیدن او می‌رفتند و نه بر وی سلام می‌کردند و نه می‌گذاشتند زنی از او دیدن کند.

چون ولادت فاطمه (ع) نزدیک شد، خدیجه از زنان قریش و بنی‌هاشم یاری خواست. لیکن آنان نپذیرفتند و گفتند تو نصیحت ما را نشنیدی و به یتیم ابوطالب شوهر کردی.»

نویسندگان سیره و محدثان اسلامی برای دختر پیغمبر لقب هایی چند نوشته‌اند:

زهرا، صدیقه، طاهره، راضیه، مرضیه، مبارکه، محدثه، بتول و...

حضرت فاطمه زهرا(س) با علی‌بن ابیطالب (ع) زندگی سراسر معنویت و برکت را آغاز می‌کند و در این بیت شریف انسانهای الهی و بی‌بدیلی همچون امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) تربیت می‌یابند.

روی جلد: لبخندت کلید باغ زندگی است

یکشنبه آینده، بیست و پنجم تیرماه، مصادف است با روز تولد حضرت فاطمه زهرا(س)، روز زن و روز مادر... البته اینروزها هفته بزرگداشت مقام و منزلت زن را نیز در تقویم داریم که به این مناسبت برنامه‌هایی هم برگزار شده و می‌شود. زنان در جامعه امروز ایران جایگاهی رو به رشد پیدا کرده‌اند. در مقایسه با دو سه دهه قبل زنان امروز ایران منزلت بهتری پیدا کرده‌اند. سطح سواد و تحصیلات آنان به میزان قابل توجهی افزایش یافته است. در حال حاضر تعداد دانشجویان زن بیش از مردان و تعداد داوطلبان زن کنکور سراسری نیز بیش از مردان است اما باید بپذیریم که هنوز مشکلاتی برای زنان امروز جامعه وجود دارد و آنهم اینکه با وجود گسترش قابل توجه تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهها، سهم زنان در مدیریت‌های مختلف اداری و در اشتغال، رقم قابل توجهی را تشکیل نمی‌دهد هر چند که در آینده‌ای نزدیک درصد شاغلان زن افزایش خواهد یافت اما هنوز شاهد بیکاری قابل توجه زنان تحصیلکرده هستیم که باید در آینده این وضعیت بهبود یابد. اما همین روز، روز مادر نیز نامگذاری شده است. تردیدی نیست که قوام خانواده و اصولا قوام جامعه رابطه مستقیم با جایگاه مادران در جامعه دارد. مادر نه یک واژه مقدس بلکه واژه‌ای است که بدون او زندگی بی‌رنگ و بی‌عاطفه و بی‌معناست.

یک لبخند مادر برای کودک حتی برای یک بچه و یک نوجوان حتی برای یک جوان و حتی برای یک میانسال، اصولاً برای هر فرزندی کلید باغ زندگی است.

یکشنبه که رسید یادمان نرود دسته گلی برایش هدیه ببریم. یک بار نیز لبخندی به او هدیه کنیم و بی تفاخر و کبر، دستانش را ببوسیم. و اگر در این دنیا جایش خالی است به سر مزارش برویم و روز مادر را گرامی بداریم.

عمادالکتاب

بیست و ششم تیرماه مصادف است با وفات میرزا محمدحسین سیفی قزوینی معروف به عمادالکتاب. محمدحسین سیفی قزوینی، خطاط معروف دوران ۱۲۴۵ هجری شمسی است.

وی در کمیته مجازات عضویت داشت و در آخر عمر به خدمت دربار درآمد. او در خط نستعلیق استاد بود و ثلث و نسخ و شکسته را هم نیکو می‌نوشت و از نقاشی آب و رنگ هم اطلاع داشته و شعر می‌سروده. از آثار او یک دوره «رسم‌الخط» به طبع رسیده است.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکارانمان آقایان **اسماعیل غلامی** و **مجید شجاعی** در غم از دست دادن نزدیکانشان لباس سیاه بر تن کرده‌اند. به این وسیله از خداوند منان برای عزیزان از دست رفته غفران الهی و برای بازماندگان صبر و شکیب آرزومندیم

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

از خشم و غضب بپرهیز، زیرا تو را به مذلت پوزش طلبیدن وادار می سازد

●امام صادق(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

بهتر است بیاموزیم

دیشب جام جهانی فوتبال پس از یک ماه به انتها رسید و تیم لاجوردی پوش ایتالیا مقام قهرمانی را از آن خود کرد (سرمقاله دوشنبه‌ها نوشته می‌شود) گرچه در باره جام جهانی و فوتبال و ورزش باید بخش ورزشی اظهار نظر کند و معمولاً سر مقاله محل مناسبی برای پرداختن به این مساءله نیست اما چند نکته مهمتر از فوتبال وجود دارد که نگارنده را بر آن داشت تا در این شماره نیز بمناسبت پایان مسابقات جام جهانی به آن بپردازد.

این مسابقات درسهای بزرگی برای همه ما و در همه وجوه آن داشت. اولین درس آن نظم بود. آلمانیها این مسابقات را چنان خوب و منظم برگزار کردند که تقریباً هر ناظری را به شگفتی واداشت. از مراسم افتتاحیه گرفته تا کنترل بی‌نظمی‌ها و آشوبهای احتمالی، حفظ امنیت بازیها و سلامت مسابقات تا مراسم اختتامیه و نظم و شکوهی که مسابقه آخر و مراسم پایانی داشت همه و همه خوب بود، یک ملت و یک کشور بی‌جهت پیشرفت نمی‌کند و مرزهای توسعه را نمی‌پیماید. همین نظم و همین ادب و احترام و همین برنامه‌ریزی خوب و منسجم همه و همه نشانه‌های بالندگی است. به یاد بیاورید شب بازی ایتالیا و آلمان را که با وجود شکست میزبان، هزاران تماشاچی با اشک و اندوه و با چشمانی گریان و قیافه‌هایی بهت زده که غم و حسرت از هر چهره‌ای نمایان بود اما با ادب و احترام و در اوج تراژدی و درام یک نمایش باشکوه برگزار کردند. با اشک و اندوه ایستادند و برای قهرمانانشان کف زدند و سرود خواندند. شکست را با فروتنی پذیرفتند و با ادب و احترام بدون کوچکترین خشونت و بداخلاقی و یا حرکتهای ناپسند و پرخاش و ناسزا با جام خداحافظی کردند و شکوه آفریدند.

آن شب همه آنها که این صحنه‌ها را دیدند، غرق در احترام و تحسین شدند و دیگر کسی آلمانها را مغلوب ندید. و این درسی است که همه ما باید بیاموزیم. حتی از دیگران و حتی از غربیان.

هر چند که در اعتقادات و ارزشها اختلاف نظرهایی با آنان داشته باشیم که طبیعی است. اما آموختن چیزهای خوب برای همه ما لازم است.

نکته مهم دیگر ناتوانی و ناکارآمدی کاروان ایرانیان بود. وقتی بازیکنان چند میلیون دلاری خارجی به خاطر پیراهن ملی و برای دل مردم سرزمینشان اینگونه با تعصب و غیرت بازی می‌کنند و سرشان را در برابر توپ می‌گذارند و در اردوهایشان با وجودی که ادعای ماها را از نظر صیانت از اخلاق و ارزشها ندارند، اما نظم و ترتیب و وحدت و همدلی و تعصب تیمی و عرق ملی حرف اول را میزند. ناگفته پیداست که بازیکنان ما و کاروان ما در آلمان باید چه می‌کرد و چه نمایشی می‌داد اما متأسفانه ما نه درزمین بازی و نه در نمایش تیمی و نه در زندگی اردویی و نه در نمایش اخلاق و غیرت و تعصب تیمی، نیمی از آن سرمایه را نیز به کار نبردیم و بازیکنان بسیار بسیار بیهوده بزرگ شده ما که در مملکت حقوقهای دویست سیصد هزار تومانی، با انعقاد قراردادهایی دویست سیصد میلیون تومانی آنهم اکثراً از کیسه بیت‌المال همین مردم محروم، غوره نشده مویز شده‌اند و بسیار بسیار بیش از ظرفیت روحی و حرفه‌ای‌شان به مدد همین پرداخت‌های بی‌جساب و کتاب و نیز بزرگ نمایی‌های بی حد و مرز و بیقواره انبوه روزنامه‌های رنگی ورزشی، به آنان بها داده شده، نه نمایش اخلاقی خوبی داشته‌اند و نه نمایش تیمی و عرق ملی به درد بخوری.

نکته تاءسف برانگیز دیگر عدم استفاده از این فرصت مطلوب برای انجام همدلی و مودت بین ایرانیان داخل و خارج کشور بود. یکی از خبرنگاران تازه بازگشته از آلمان تعریف می‌کرد که متاسفانه عده‌ای از اعضای کاروان ایران حتی پیراهن‌های ایران را که باید رایگان بین تماشاچیان ایرانی تقسیم می‌شد به بهای ۲۰ تا ۲۵ یورو فروختند! و از آن بدتر فروش بلیط مسابقه ایران و مکزیک به تماشاگران تیم رقیب بود! میلیاردها تومان هم در اختیار بخش فرهنگی قرار گرفت تا صرف کارهای فرهنگی در آلمان شود که معلوم نیست صرف چه شده است؟ هنوز فهرستی از اقدامات انجام شده ارائه نشده است. بسیاری از ایرانیان نتوانستند پیراهن ایران را دریافت کنند و یا به بلیط مسابقه دسترسی داشته باشند. ضمن اینکه تیم و کاروان ایران با ایرانیانی که از اقصی نقاط جهان خودشان را به آلمان رسانده بودند برخورد مناسب نداشتند و گویا حتی از یک دست تکان دادن برای آنان دریغ

نامه‌های بدون واسطه

کدام کالای کوپنی؟

سالهاست که برای دستگیری و کمک به فقرا و قشر مستضعف جامعه، کوپن کالاهای اساسی اعلام می‌کنند که عادلانه بین مردم ضعیف تقسیم شود. در گذشته توزیع کالاهای کوپنی نیز خیلی خوب بود و همه مغازه‌ها هم داشتند، قیمتش هم واقعاً خوب بود. کالاهای زیادی را هم کوپنی می‌دادند، مرغ، تخم مرغ، پنیر و... اما حالا هم اعلام کوپنها کمتر شده و هم اجناس کوپنی و همین اینکه گیر نمی‌آید. قیمت‌های آنها هم زیاد شده است. برای همین کوپن‌های بسیاری از مردم باطل می‌شود. به علت اینکه نمی‌توانند در صف‌های طویل بایستند و یا مهلت کوپن‌ها خیلی زود تمام می‌شود کوپن‌ها روی دستشان می‌ماند. چرا هیچ بازرسی و یا هیچ مقامی به این امور رسیدگی نمی‌کنند؟

نورالله خواجات - اهواز

تقدیر از کمیته امداد

یکی از اقدامات باارزش صورت گرفته پس از انقلاب ایجاد کمیته امداد امام خمینی بوده است که الحق والانصاف خدمات خوبی برای مردم محروم صورت داده است. لازم است به منظور قدردانی از این عزیزان و تلاش بی‌ریا و صادقانه‌شان به تمامی دست اندرکاران صدیق این عرصه خسته نباشید گفت.

شاهد - سورک

به وعده‌ها عمل کنیم

راستی تا چه زمانی قرار است مردم ما وعده بشنوند و شعار گوش بدهند؟ مرتب صحبت از مبارزه با تورم و گرانی است اما یکروز میوه گران می‌شود روز بعد مرغ، و روز دیگر لبنیات... راستی مردم به چه چیزی اعتماد کنند؟ آیا مسوولین نمی‌دانند که زندگی برای مردم چقدر سخت شده است؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

آیا زیبنده است؟

گزارشی در مجله شما چاپ شد که شرح حضور یک خبرنگار زن با لباس پسرانه از یک مسابقه فوتبال بود. سوالی که مطرح می‌شود این است که با توجه به مسائل شرعی آیا پوشیدن لباس پسرانه برای یک دختر و حضورش در یک استادیوم فوتبال صحیح است؟ و آیا چاپ این گزارش توسط مجله شما تایید چنین اعمالی نیست؟

نمی‌خواهم خدای ناکرده خبرنگار مذکور و بویژه مجله محترم اطلاعات هفتگی را که از جمله مجلات ارزشی کشور است، متهم کنم که عمل خلاف شرع انجام داده‌اند، اما بهرحال گمان می‌کنم تهیه گزارش، توسط یک دختر خانم از یک استادیوم فوتبال آنهم با لباس پسرانه هر چند که گزارش خوبی باشد اما چندان زیبنده به نظر نرسد.

سیدمحمد و سیدعلی حجازی

بنیاد خیریه سیدالشهداءِ راور

موسسات و بنیادهای خیریه و نیکوکاری از جمله بهترین (M-G-O) و یا سازمانها و تشکلهای غیردولتی هستند که در امر خیر کمک به همنوعان و هموطنان فعالیت دارند و فعالیت‌هایی برای رضای خداوند انجام می‌دهند و متاسفانه حتی از کمکهای معنوی رسانه‌ها از جمله معرفی فعالیت‌ها و یا چاپ گزارش عملکرد در مطبوعات محرومند. یکی از این موسسات غیردولتی غیرانتفاعی و بنیاد نیکوکاری سیدالشهداء در راور کرمان است که دو مرکز دخترانه و پسرانه دارد و فرزندان یتیم و بی‌سرپرست را تحت پوشش قرار می‌دهد و با کمک‌های مردمی اداره می‌شود و اکثر کسانی که در آن کار می‌کنند حتی حقوق نمی‌گیرند و فرزندان تحت سرپرستی این بنیاد تاکنون مقامهای خوبی را از نظر تحصیلی و ورزشی کسب کرده‌اند. چه خوب است که مردم با کمک به موسسات خیریه زمینه‌های رشد و فعالیت‌های آنان را فراهم آورند.

یک شهروند راوری

علت تصادفات رانندگی

در کشور ما آمار تصادفات بالاست و علت آن چند چیز است:

۱ـ جاده‌های نامناسب در کشور و غیراستاندارد بودن آنها خطرآفرین است. در همین استان فارس جاده‌های زیادی از جمله همین جاده مرودشت به تخت جمشید غیراستاندارد هستند.

۲ـ تخلف رانندگان و بی‌احتیاطی آنان که بیداد می‌کند. راهنمایی و رانندگی و پلیس راه می‌توانند اقدامات تنبیهی موثری را در مورد رانندگانی که زیادی تخلف می‌کنند اعمال کنند. بیمه‌ها هم باید بیمه رانندگان متخلف را بیشتر کنند تا فرقی بین کسانی که طبق مقررات رفتار می‌کنند با دیگران باشد.

کردند که نهایت بی‌توجهی و قدر ناشناسی است. و اما نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد نوع برخوردی است که پس از جام جهانی با فوتبال وطنی شده است.

همگان تصور می‌کردیم با توجه به نمایش ضعیف ایران و انبوه اشکالاتی که در نحوه حضور ایران در این مسابقات خود را نشان داد مسوولان و متولیان امر بویژه رئیس جمهورو دولت و شخص معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی به اقدامات اساسی برای اصلاح ساختار فوتبال کشور در همه زمینه‌ها دست خواهند زد. بویژه ازدولت عدالت محور رئیس جمهوری این انتظار می‌رفت که با توجه به جمیع جهات، آسیبهای ورزش و بخصوص فوتبال کشور را شناسایی کرده و به بازیکن‌سالاری و حاکمیت پول و فساد در این ورزش خاتمه دهد. اما در کمال تعجب و حیرت در این روزها شاهدیم که نه تنها به روند پر آفت و مخرب و مهلک بازیکن‌سالاری و حاکمیت پول و واسطه‌گری و دلالی در فوتبال خاتمه داده نشد، بلکه با سرعت و شتاب بیشتری نسبت به سال گذشته، و بویژه توسط باشگاههایی که زیر نظر سازمان تربیت بدنی اداره می‌شوند قراردادهای نجومی با بازیکنانی بسته می‌شود که سمبل و نمونه حرکتهای جنجالی و آشوب‌طلبی و حرکتها و رفتارهای نه چندان ارزشی و سالم و اخلاقی در عرصه این ورزش محسوب می‌شوند و خدا میداند انعقاد قراردادهای سیصد، چهار صد میلیون تومانی با این بازیکنان چه به روز فوتبال بیمار این مملکت خواهد آورد و معلوم نیست چگونه رئیس جمهور و اعضای کابینه می‌توانند شعارهای مطرح شده توسط خود و دولت را با عملکردهایی از این دست تطبیق دهند تا مردم باور کنند که شعارهای داده شده رنگ و بویی از واقعیت هم دارند!

حال به نکته دیگری توجه کنید: در حال حاضر فصل تابستان است و دانش‌آموزان و جوانان کشورمان در تعطیلات بسر می‌برند. نگاه کنید برای این خیل جوانان علاقمند به ورزش در کشوری که قرارداد فوتبالیستها چند صد میلیونی است چند استادیوم وجود دارد؟ اصلاً چند زمین بازی در هر محله وجود دارد تا این جوانان مستأصل شده و بدون تفریح در آن بازی کنند و ساعتی را به ورزش بگذرانند؟

سوال ما از رئیس جمهور محترم، وزرای عزیز و رئیس سازمان تربیت بدنی این است که وظیفه شما در قبال این جوانان چیست؟ وقتی خیل جوانان محروم ما از یک زمین بازی، یک استخر، یک باشگاه ورزشی و یا حتی یک سوله برای والیبال یا بسکتبال و یک پیست برای دویدن محرومند وشهرهای ما هم استادیومهای مناسب ندارند و مرکز یک استان نسبتاً برخوردار کشور استادیوم و زمین چمن مناسب برای انجام یک بازی مهم ندارد چگونه اجازه میدهید از کیسه بیت المال عده‌ای ار مدیران باشگاههای دولتی اینهمه پول خرج چند بازیکن کنند که خدا میداند به هیچ درد فوتبال این دیار نخواهد خورد؟!

پس بیاموزیم از آنها که نمایش نظم و غیرت و تعصب می‌دهند و بدون آنکه پولی از دولت و از کیسه بیت‌المال بردارند برای کشورشان از جان مایه می‌گذارند البته نظم و برنامه‌ریزی را نیز بیاموزیم. ■

۳ـ وسایط نقلیه فرسوده عامل تصادف است که در این مورد اقدام عملی صورت نمی‌گیرد بویژه وسایط نقلیه سنگین و اتوبوسها اگر فرسوده باشند و ایمنی نداشته باشند بسیار خطرآفرین هستند که باید با این معضل برخورد کرد.

وحید حسینی - مرودشت فارس

مشکل تهیه جهیزیه دارم

زنی هستم چهل ساله که بیش از ۵ سال است شوهرم را از دست داده‌ام و دو فرزند دارم. هم‌اکنون دخترم دو سال است نامزد دارد و من نتوانستم برایش جهیزیه تهیه کنم. از آنجا که هرگز نخواستم به راه خلاف بروم از هموطنان خیرخواه انتظار کمک دارم تا بویژه در امر تهیه جهیزیه دخترم به من کمک کنند که بدون شک مورد رضایت خداوند هم خواهد بود.

شهروندی از آمل

ظلم به داوطلبان تهرانی

سوال من از مسوولین آموزش عالی کشور این است که بعد از ظلمی که از جهت منطقه یک بودن به داوطلبان تهرانی در این هوای آلوده و با وجود مشکلات دیگر می‌شود آیا در تهران هیچ کس نیاز به گرفتن یک فوق‌دیپلم فنی ندارد؟ و این نیاز فقط در شهرستانها احساس می‌شود (برای مثال کرمان) اگر یک دیپلمه ریاضی تهرانی خواست در مقطع کاردانی ادامه تحصیل بدهد باید به دانشگاه آزاد و یا غیرانتفاعی برود؟ چرا در دانشگاههای دولتی تهران این امکان فراهم نمی‌باشد و جوانان تهرانی از این حق محرومند؟

معصومه امیری

به داد مستاجرین برسید

بنده حقیر، معلم بازنشسته آموزش و پرورش (مجرد و تک نفر) سالهاست که در یک آپارتمان ۶۰ متری، (یک‌خوابه) که از بنای اولیه آن متجاوز از ۲۰ سال می‌گذرد و در مجاورت جنوب پایین تپه بوستان پردیسان، در انتهای خیابان شهید دستغیب کنار بزرگراه رسالت قرار دارد، ساکن هستم. هر سال مالک ساختمان چهار طبقه قدیمی، بدون هیچگونه مجوز و ضابطه و عنایت به مستاجر به میل و اراده خود کرایه خانه را می‌افزاید و در دو سال اخیر به ترتیب ۴۵ و ۳۵ هزار تومان، آنهم با چک و چانه به خیال خود (تخفیف) به اجاره مربوطه اضافه و اکنون بالغ بر ۱۰۵ هزار تومان به علاوه مبلغ چهار میلیون تومان هم که از ابتدا دریافت کرده در اوایل هر ماه اخذ و قبض رسید هم ارائه نمی‌دهد. و مجدداً هم خواهان افزایش قابل توجه اجاره بها برای امسال است. متاسفانه در این زمینه دولت وقت هیچگونه اقدام و عملکرد مثبت و شایسته‌ای در حق مستاجرین مستضعف و مظلوم مبذول نداشته و برخی از مالکین از فشار و ظلم و ستم نسبت به مستاجرین دریغ و مضایقه ندارند!

اینک ارادتمند عین فیش حقوق فروردین ماه (۸۵) خود راکه بالغ بر ۱۶۰ هزار تومان و اندی است همراه با این معروضه در تاریخ (۸۵/۲/۲۵) تقدیم می‌نمایم تا متولیان و مسوولین حکومت اسلامی به ویژه وزارت مسکن عادلانه و منصفانه قضاوت و بررسی نمایند.

تهران - م - احمدی (دبیر بازنشسته آموزش و پرورش)

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر** از همکاری شما با مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم. در مورد عدم اجرای حکم آن قاتل بی‌رحمی که به یک نوگل قائم‌شهری آن همه جنایت روا داشت، متاسف شدم. امیدوارم قوه قضاییه هرچه سریعتر در مورد تامین سهم دیه قصاص آن جانی اقدام مقتضی را به عمل آورد تا یک جنایتکار بی‌عاطفه به سزای اعمال ننگینش برسد.

◆ **مسعود ذوالفقاری ـ قائم شهر** چند نامه از شما به دستم رسیده است. از همکاری خوب شما مجله سپاسگزارم. نامه‌های مربوط به هر بخش را به بخشهای مربوط تحویل دادم. موفق باشید.

◆ **ناصری ـ تهران** بله، من هم میدانم که افراد بسیاری هستند که از طریق مسافرکشی امرار معاش می‌کنند و گران شدن بنزین باعث می‌شود که به کارشان و به اقتصاد خانوادهایشان لطمه وارد شود اما راه‌حل این مسئله این نیست که سرمایه‌های ملی را به این شکل هدر دهیم تا جوانان بیشتری فقیر و بیکار شوند. اتفاقاً برای دفاع از همین محرومین هم که شده باید ثروت ملی را صرف توسعه و اشتغال کشور کرد و نه آنکه به شکل یارانه سوخت هر روز کشور را بسمت فقر عمومی برد. حالا که قیمت بنزین را گران نکرده‌اند مسأله بنزین حل شد؟ حالا فکر می‌کنید با سهمیه بندی کردن بنزین مشکل حل می‌شود؟

◆ **مجید کاظمی ـ گناباد** دو مطلب ازشما به دستم رسید. منتهی نامه شما را دیر دریافت کردم و فرصت استفاده از آن گذشت. در هر حال مناجات ارسالی شما در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد. موفق باشید.

◆ **علیرضا حاج حسینی ـ تهران** قصه ارسالی را تحویل بخش قلمرو داستان داده‌ام تا مورد رسیدگی و استفاده قرار گیرد.

◆ **مجتبی کثیرلو** از همکاری شما با مجله سپاسگزارم خوشحال میشوم از این پس مطالب مربوط به هر بخش را برای همان بخش ارسال کنید.

◆ **غلامرضا رازقی ـ کازرون** تا آنجا که یاد دارم به نامه‌های قبلی شما پاسخ داده‌ام. شما که از خوانندگان قدیمی مجله هستید چرا فکر می‌کنید به نامه‌های خوانندگان بی توجهی می‌شود؟ پایدار باشید

◆ **آرزو جعفری ـ ابهر** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگذارم. امیدوارم شایتسه محبت خوانندگان نکته‌سنجی چون شما باشیم. پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

◆ **آتیه ابراهیمی کتولی** نامه شما به دستم رسید و تحویل بخش مربوطه گردید. برایتان توفیق و سربلندی مسئلت دارم.

دو گرسنه هرگز سیر نشوند، گرسنه علم و گرسنه مال

•حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

◆درپی ابلاغ بند «ج» اصل ۴۴ قانون اساسی، ۸۰ درصد کارخانه‌ها و بنگاههای دولتی به مردم واگذار می‌شود.

◆وزیر اطلاعات در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود به تشریح اوضاع کشور پرداخت.

◆ایران در تلاش است آثار تاریخی خود را از آمریکا بازپس بگیرد.

◆مهرعلیزاده اعلام کرد مردم باید منتظر تورم ۳۶ درصدی باشند.

◆سخنگوی دولت تغییر می‌کند.

◆مسکو خواستار پاسخ سریع ایران شد.

◆انحلال سازمان بهزیستی منتفی شد.

◆وزیر اقتصاد به توجیه گرانی پرداخته و اعلام کرد که افزایش قیمت چند قلم کالا که گرانی نیست.

◆سخنگوی دولت: رئیس جمهور پشت پرده گرانی‌ها را افشا می‌کند.

◆رفسنجانی: طرد و حذف نیروهای انقلاب قابل توجیه نیست.

◆باوند خواستار پذیرفته شدن بسته پیشنهادی توسط ایران شد.

◆کارتن خواب‌های تهرانی به اصفهان مهاجرت کرده‌اند.

◆ژاپن تلاش می‌کند مساله تحریم ایران در نشست سران گروه ۸ مطرح شود.

◆نخست وزیر لبنان هم مخالفت خود را با برق هسته‌ای ایران اعلام کرد.

◆کمیسیون اجتماعی مجلس انحلال بهزیستی را غیرقانونی دانست.

◆مواد غذایی در سال جاری ۲۰ درصد گران شده‌اند.

◆کارشناسان کشورهای حوزه خلیج فارس از نیروگاه بوشهر دیدن می‌کنند.

◆متکی: ایران مهلت پاسخ به پیشنهاد ۱+۵ را تغییر نمی‌دهد.

◆کروبی: جامعه تک‌حزبی معنا ندارد.

◆نام ۴۱ تروریست در لیست تحت تعقیب دولت عراق قرار دارد.

◆اسرائیل دفتر نخست وزیر فلسطین را به آتش کشید.

◆انتخابات ریاست جمهوری در مکزیک برگزار شد.

◆فرماندهان جدید القاعده در عراق معرفی شدند.

◆رئیس سنای افغانستان علیه پاکستان موضع گرفت.

◆وزیر خارجه انگلیس خواستار واگذاری قدرت توسط بلر شد.

◆آمریکا از سوریه خواست خالد مشعل را تحویل دهد.

◆فنلاند رئیس اتحادیه اروپا شد.

◆جسد زرقاوی در مکان نامعلومی دفن شد.

◆نام لیبی از لیست کشورهای حامی تروریست حذف شد.

◆طالبانی: دموکراسی نیاز حیاتی عراق است.

گوانتانامو؛ زندانی برای بوش

حسن فتحی

با گذشت سالها از دایر شدن زندان گوانتانامو و سپری شدن حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر که در دیگر کشورهای جهان هم به صورت‌های مختلف تکرار شد، اما هنوز آمریکا و متحدانش نتوانسته‌اند مهره‌های اصلی القاعده را به اسارت گرفته و یا از بین ببرند. اگرچه آنها چند هفته قبل توانستند زرقاوی را که از او به عنوان **بن‌لادن** عراق نام برده می‌شد، در یک حمله هوایی از بین ببرند اما موفق به دستیابی به افرادی نظیر بن‌لادن و ایمن الظواهری نشده‌اند.

آنچه در این شرایط جالب است و در کنار فشار برای تعطیل کردن زندان گوانتانامو از اهمیت برخوردار است اعلام تعطیلی بخش دستگیری بن‌لادن در سازمان سیا است. در این ارتباط مقامات امنیتی واشنگتن تایید کردند که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) بخش مامور برای دستگیری اسامه بن‌لادن و معاونانش را تعطیل کرده و تحلیلگران و کارشناسان آن در سایر بخش‌های سیا و در مرکز ضدتروریستی این سازمان به فعالیت مشغول شده‌اند.

مقامات اطلاعاتی آمریکا اظهار داشته‌اند که این تغییر و تحولات نشانگر آن است که شبکه القاعده دیگر سلسله مراتب قبلی را ندارد. این درحالی است که مقامات سیا می‌گویند تعقیب و دستگیری بن‌لادن و معاونانش همچنان اولویت‌کاری آنان بوده و تصمیم آنها مبنی بر تعطیل کردن این بخش به معنای ضعف تلاش‌های آمریکا در راستای یافتن رهبر القاعده نیست.

☑ **خودکشی ۳ زندانی در گوانتانامو سبب افشای حقایق بسیاری درباره اوضاع نامطلوب این زندان شد**

درحالی که اخبار رسیده درباره بن‌لادن و عوامل القاعده به صورت ضد و نقیض انتشار می‌یابد، اما **مقامات واشنگتن** که برای آزادی زندانیان گوانتانامو تحت فشار قرار گرفته‌اند بار دیگر خطرات تروریستی به این کشور را یادآور شده و از آن پرده برداشته‌اند بطوری که آلبرتو گوانزالس دادستان کل آمریکا هشدار می‌دهد که خطر تروریستی که در داخل خاک این کشور درحال شکل‌گیری است بسیار بیشتر از خطر عملیات تروریستی القاعده در خارج، آمریکا را تهدید می‌کند.

وی اعلام داشته که یک گروه از تروریست‌هایی که در داخل آمریکا زندگی می‌کنند تحت نفوذ تبلیغات نیروهای جهادی دست به طراحی حملات تروریستی علیه آمریکا زده‌اند. این ۷ نفر که شامل ۵ آمریکایی و دو تبعه هائیتی می‌شوند به اتهام طراحی عملیات انفجار برج‌های فروشگاههای زنجیره‌ای «سیرز» در شیکاگو و ساختمان‌های اف.بی.آی در ساحل میامی شمالی دستگیر شده‌اند. از سوی دیگر مقامات اطلاعاتی آمریکا توانسته‌اند به اطلاعاتی درباره یک گروه از فعالان القاعده دست بیابند که قصد داشتند در سال ۲۰۰۳ به متروی نیویورک حمله شیمیایی کنند. اگرچه گفته می‌شود وسعت این حمله بسیار محدودتر از حملات ۱۱ سپتامبر بوده اما با توجه به تراکم مسافران مترو و موقعیت زیرزمینی آن این حادثه می‌توانست تلفات زیادی به همراه داشته باشد. البته تایید این فعالیت‌ها و یا اقدامات تروریستی به منزله این نیست که آمریکایی‌ها دست و پا بسته هستند بلکه آنها هم از حربه‌ها و ابزار گوناگون برای مقابله با تروریست‌ها استفاده می‌کنند به‌گونه‌ای که پایگاه اینترنتی روزنامه الوطن چاپ عربستان به نقل از یک مقام امنیتی در بروکسل نوشته که آمریکا با صدور بخشنامه‌ای محرمانه به عناصر اطلاعاتی خود دستور اجرای سیاست ترور یا پاکسازی فیزیکی متهمان به عملیات تروریستی و اجتناب از بازداشت و دستگیری آنها را صادر کرده است. **به نوشته الوطن** هدف آمریکا از صدور دستور پاکسازی فیزیکی متهمان به عملیات تروریستی، رهایی از بار هزینه‌های سنگین زندانی شدن آنهاست.

ولی مساله اصلی علاوه بر هزینه‌های سنگین، فشار افکار جهانی است. زیرا مساله زندان گوانتانامو به یک وسیله تبلیغاتی موثر علیه آمریکا و دولت بوش تبدیل شده و آنها نمی‌خواهند افراد جدیدی را به این مجموعه بیفزایند که بعدها دردسرساز شوند.

با وجود اینکه از مدت‌ها قبل چندین سازمان حقوق بشر و مخالفین شکنجه نسبت به آنچه در زندان گوانتانامو صورت می‌گیرد اعتراض کرده و خواستار تعطیلی آن بودند، ولی خودکشی ۳ زندانی که تبعه عربستان و یمن بودند و انعکاس آن در جهان بر شدت فشارها افزود. به‌طوری که حتی متحدان بوش لب به اعتراض گشودند.

۳ زندانی گوانتانامو که از زمان گشایش این زندان در سال ۲۰۰۲ اولین کسانی هستند که از این طریق جان خود را از دست داده‌اند با استفاده از لباسها و ملافه‌ها در سلول‌های خود در اقدامی هماهنگ خودشان را حلق‌آویز کردند.

این ۳ نفر از جمله کسانی بودند که در اعتصاب غذای اخیر زندانیان حضور داشتند ولی توسط نیروهای آمریکایی به اجبار تغذیه شدند.

گرچه آنچه روی داد در نوع خود اولین بود اما خودکشی زندانیان در این زندان سابقه دارد. بطوری که گفته می‌شود از سال ۲۰۰۲ تاکنون ۲۳ زندانی در مجموع ۴۱ بار دست به خودکشی زده‌اند. در ۱۸ مه سال گذشته ۲ زندانی با مصرف مقداری دارو قصد خودکشی داشتند. همچنین در ژانویه ۲۰۰۳ یک زندانی عربستانی سعی داشت با حلق‌آویز کردن خود خودکشی کند که دچار ضربه مغزی شده و ۳ ماه درحالت کما به سر می‌برد. از دیگر اقدامات در این رابطه باید به خودکشی دسته جمعی ۲۳ زندانی در اوت سال ۲۰۰۳ اشاره کرد که موفق نشدند ولی درنهایت **جمعه الدوسری بحرینی** که بارها تلاش کرده بود به زندگی خود خاتمه بدهد در اکتبر ۲۰۰۵ خود را حلق‌آویز کرد ولی بلافاصله زندانبانان متوجه شده و به یاریش شتافتند. اگرچه او به این ترتیب از مرگ نجات یافت اما در نامه‌ای که از خود

برجای گذارد، صراحتاً بر این مساله تاکید کرده بود که «راهی غیر از این نیست تا جهان صدای تو را از این زندان بشنود. شاید با این اقدام جهانیان در موضع خود تجدیدنظر کنند و گروهی از انسانهای شریف در آمریکا با ارزیابی این شرایط لحظه‌ای حقیقت را آشکارا مشاهده کنند.»

درپی خودکشی ۳ زندانی، تحلیل‌ها و تفسیرهای بسیاری درباره زندان و زندانیان گوانتانامو انتشار یافت به‌گونه‌ای که خبرگزاری فرانسه در گزارشی نوشت: مرگ چه به صورت اعتراض و چه به دلیل ناامیدی، تنها راه خروج از گوانتانامو برای مظنونانی بود که جسدشان را در سلول پیدا کردند. این خبرگزاری در توصیف زندان مزبور چنین عنوان کرده که «در یک‌سو بیابانی بزرگ در گوشه‌ای از جنوب شرقی کوبا قرار دارد و در سویی دیگر پهنه گسترده و وسیع اقیانوس آرام و کوسه‌های آن است.

زمانی که ارتش آمریکا به زندانیان گفت راه فراری ندارند، شوخی نمی‌کرد.»

خودکشی زندانیان بر دلواپسی‌های آمریکایی‌ها افزود بطوری که دریادار «هری هریس» فرمانده نظامی گوانتانامو اعلام کرد «این افراد روابط نزدیکی با سازمان‌های تروریستی در خاورمیانه داشتند و خودکشی آنها اقدامی از سر ناامیدی نبوده بلکه نوعی اعلان جنگ علیه ما بوده است. او آنها را تیزهوش، خلاق و متعهد توصیف کرده و گفته که این افراد نه برای جان خود و نه برای جان ما ارزشی قائل نیستند. پس از وقوع این حادثه ناگوار تدابیر جدیدی برای جلوگیری از خودکشی زندانیان اندیشیده شد. فرمانده نظامی گوانتانامو در این ارتباط مدعی می‌شود که از این پس وسایل خواب زندانیان فقط موقع خواب به آنها داده شده و بلافاصله بعد از بیدار شدن از سلولها جمع می‌شود.

در همین حال و در شرایطی که سخنگوی کاخ سفید وعده تحقیقات جدی درباره خودکشی‌ها را می‌داد عفو بین‌الملل، این اقدام را نتیجه غم‌انگیز سالها حبس غیرمنصفانه در شرایط نامشخص می‌خواند. سخنگوی طالبان هم آمریکا را مسوول قتل آنها دانسته و بر این مساله تاکید کرد که نظامیان آمریکایی به صورت عمدی ۳ مسلمان عرب را به قتل رسانده‌اند اما مدعی هستند که آنها خودکشی کرده‌اند. **محمد حنیف** اعلام می‌کند «ما هرگز ادعای آمریکایی‌ها مبنی بر اینکه ۳ فرد مذکور در گوانتانامو دست به خودکشی زده‌اند، را نمی‌پذیریم.»

این حادثه که تاثیر نامطلوبی بر وجهه آمریکا داشت اعتراض‌ها نسبت به وضعیت گوانتانامو را تشدید کرد به‌گونه‌ای که بلر نخست وزیر انگلیس آن را غیرمتعارف خوانده و **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل نیز خواستار تعطیلی این زندان می‌شود در همین حال ارتش آمریکا به تایید این مساله پرداخته که ۱۰ درصد از زندانیان از بیماری‌های جدی روانی رنج می‌برند و تعداد زیادی از آنها نیز افسردگی دارند.

تلاش برای تعطیلی گوانتانامو

وضعیت ناگوار نگهداری زندانیان در گوانتانامو سبب گردیده مخالفین ادامه فعالیت این زندان خواستار برچیده شدنش شوند. خودکشی ۳ تبعه سعودی و یمنی نیز بر دامنه اعتراضات افزوده است. در این شرایط حکم دیوان عالی فدرال آمریکا به کمک مخالفین زندان گوانتانامو آمد زیرا این دادگاه صراحتاً اعلام کرد که بوش با برپایی دادگاههای ویژه جنایات جنگی برای مظنونان جنگ یا ترور فراتر از اختیاراتش عمل کرده و اقداماتش نقض کنوانسیون ژنو است.

در این حکم که پس از راءی یک دادگاه تجدیدنظر که طی آن دادگاههای نظامی قانونی خوانده شده بود، صادر شد اعلام گردیده که حکم دادگاه تجدیدنظر باطل است. این حکم به ضرر بوش بوده و او هم در سخنانی پیشگیرانه گفت که من هم خواهان بسته شدن گوانتانامو و فرستادن زندانیان به کشورهایشان هستم.

او درحالی که از ذکر تاریخ برای این اقدام خودداری می‌کرد می‌افزاید حدود ۴۰۰ زندانی که اکثر آنها از **عربستان، افغانستان و یمن** هستند در گوانتانامو به سر می‌برند. آنها قاتلان خونسردی هستند که اگر در خیابانها آزادانه بگردند حتماً کسی را به قتل خواهند رساند. بوش خاطرنشان می‌سازد که برای محاکمه زندانیان منتظر حکم دادگاه عالی آمریکا درباره اقدام مناسب علیه این افراد هستم. قرار است دادگاه عالی آمریکا ۳۰ ژوئن راءی خود را درباره مشروعیت دادگاههای نظامی که بوش برای محاکمه تروریست‌های مظنون تشکیل داده اعلام کند. به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد که او حکم دیوان عالی فدرال را پذیرفته و به آن عمل کند.

از این رأی، دفتر کمیساریای حقوق بشر سازمان ملل به استقبال پرداخته و **دیاز** سخنگوی این کمیساریا می‌گوید این حکم اشاره به اهمیت حمایت از حقوق اساسی زندانیان مظنون به ارتکاب عملیات تروریستی داشته و بر ضرورت تجدیدنظر در روند محاکمه این زندانیان تاکید دارد.

در ادامه دبیرکل شورای اروپا غیرقانونی شدن دادگاههای نظامی مزبور را پیروزی عدالت بر اقدامات منافقانه و بی‌خردانه دولت آمریکا دانسته و با انتشار بیانیه‌ای می‌گوید: اقدام آمریکا در قربانی کردن حقوق اولیه انسانی و خیانت به آزادی به بهانه ایجاد امنیت، موضع دفاعی این کشور را در جهان تضعیف کرده است. همچنین آن‌ماری لیزی رئیس سنای بلژیک و نماینده سازمان امنیت و همکاری اروپا که به‌تازگی از گوانتانامو بازدید کرده خواستار ارائه یک جدول زمان‌بندی برای تعطیلی این زندان مخوف شده و با انتقاد از سیاست‌های واشنگتن خاطرنشان می‌سازد اینکه مقامات آمریکایی تنها به بیان یک جمله اکتفا می‌کنند که زندان گوانتانامو باید تعطیل شود به هیچ وجه قابل قبول نیست.

او ضمن درخواست برای تعطیلی این زندان تا سال ۲۰۰۷ اعلام می‌دارد که زندانیان باید برای محاکمه به کشورهایشان بازگردانده شوند.

وضعیت نامطلوب **گوانتانامو** مساله‌ای نیست که قابل اغماض باشد بلکه حتی پنتاگون به آن اعتراف کرده و بر این مساله تاکید نموده که زندانیان گوانتانامو دچار یاس و ناامیدی شده‌اند. مدیر اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا هم با انتشار اسنادی درباره شرایط نامطلوب گوانتانامو خاطرنشان می‌سازد که بی‌عدالتی‌ها باید پیش از از دست رفتن زندگی دیگر زندانیان بهبود یابد. انتشار گزارشی از سوی یک گروه هوادار حقوق بشر که مقر آن در لندن است مسایل بسیار دیگری را افشا می‌کند. در این گزارش اعلام شده که بیش از ۶۰ نوجوان که برخی از آنها هنگام بازداشت بیش از ۱۶ سال نداشتند در گوانتانامو زندانی بوده‌اند. بنابراین گزارش آنها هنگام بازداشت کمتر از ۱۸ سال داشتند و مدتها در زندان انفرادی تحت بازجویی‌های مکرر و شکنجه قرار گرفته‌اند.

پس از بحرانی شدن اوضاع، وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) خبر آزادی ۱۴ زندانی تبعه سعودی را داده و می‌گوید حدود ۱۲۰ زندانی دیگر پس از بازرسی‌های نظامی مشخص شد که واجد شرایط آزادی یا انتقال از گوانتانامو هستند. این وزارتخانه در ادامه اعلام کرده که در مذاکرات آتی آمریکا با کشورهای متبوع زندانیان، درباره زندانیانی که با انتقال یا آزادی آنها موافقت شده تصمیم‌گیری خواهد شد. درنهایت باید به قوانین جدید **پنتاگون** درباره بازجویی از زندانیان اشاره کرد که قرار است طبق قواعد و مقررات کنوانسیون ژنو صورت بگیرد. به گزارش پنتاگون قرار است قانون نهایی به زودی منتشر شود.

ولی با وجود تمامی فشارها و اعتراض‌ها، مقامات **کاخ سفید** از تعطیلی گوانتانامو استقبال نکرده و آن را مورد تایید قرار نداده‌اند. بوش که وعده ۳۰ ژوئن و حکم دادگاه محلی آمریکا را می‌دهد و پنتاگون هم قوانین و مقررات جدید بازجویی تدوین می‌کند.

اگرچه خودکشی ۳ زندانی توانست پرده از روی بسیاری حقایق بردارد اما نمی‌توان اعلام کرد که کاخ سفید از مظنونان اقدامات تروریستی دست برداشته و آنها را آزاد سازد زیرا آمریکا هنوز با تهدیدات تروریستی مواجه است و سران القاعده نیز توانسته‌اند از دام‌های نیروهای نظامی و امنیتی بگریزند. در این شرایط دورنمای تعطیلی گوانتانامو به نظر تا حدودی تیره و تار می‌رسد. لذا باید منتظر ۳۰ ژوئن و حکم دادگاه عالی آمریکا ماند تا ببینیم بوش چه تصمیمی خواهد گرفت و آیا اصولاً حاضر به تعطیلی و برچیده شدن گوانتانامو خواهد بود یا اینکه با سرپوش گذاردن بر روی حقایق، ادامه فعالیت این زندان مخوف را تایید خواهد کرد؟!

■

با نیکان بدی مکن چه آنها را از نیکی باز می‌داری. • حضرت امیر(ع)

حتی در جام جهانی هم اتفاقاتی که نباید، رخ می‌دهد

ضد خبرهای جام جهانی

نکته های جالب و خواندنی پشت پرده جام جهانی

در مسابقات جام جهانی هم درست مثل اسکار که تمشک زرین دارد (به عنوان بدترن تیم و بدترین هنرمندان سینما) بدترینهای جام جهانی انتخاب شدند و در تیم چغندر طلایی قرار گرفتند!

در بین بازیکنان تیم چغندر طلایی، نام دو بازیکن ایرانی هم دیده می شود!

میلیاردها دلار هزینه و به همین میزان تبلیغات در جام جهانی فوتبال آن را به عنوان یک پدیده کاملاً جدی که شوخی بردار هم نیست معرفی می کند، اما درخلال انجام این جشنواره باشکوه از بهترین‌های جهان فوتبال هم برخی اوقات اتفاقهایی رخ داده است که حتی جدی‌ترین انسانها هم نتوانسته‌اند تا جلوی خنده خود را بگیرند.

اختلاف خانوادگی

خواهرم را که هیچ،
کلفتمان را هم به تو پاپتی نمی‌دهم.

ترینیداد و توباگو، در منطقه آمریکای مرکزی و شمالی که برای اولین بار در سال جاری به مسابقات نهایی جام جهانی راه یافته است، کشوری بسیار کوچک و عمدتاً تشکیل یافته از دو جزیره اصلی، ترینیداد و توباگو می‌باشد که در مجموع جمعیت آن کمی بیش از یک میلیون نفر است، به همین جهت در هر کدام از این دو جزیره، مردم اکثراً از شاخه‌های چند خانواده، متولد می‌شوند یا به عبارت دیگر اکثراً با یکدیگر فامیل می‌باشند. اعضای تیم ملی فوتبال این کشور هم از این قاعده مستثنی نیستند، اما در هفته دوم مسابقات و قبل از رودررویی با سوئد، آن هم در هنگام تمرین، دعوای سختی بین دو بازیکن یعنی **آوری جان** که پیراهن شماره ۳ را در مسابقات بر تن می‌کند و همچنین **استرن جان** که با شماره ۱۴ در تیم ظاهر می‌شود، رخ داد و کار به مشت و لگد بین این دو که اتفاقاً فامیل یکدیگر هستند نیز کشید. سایر بازیکنان با مشقت فراوان پادرمیانی کردند تا سرانجام این دو را از یکدیگر جدا کردند. مربی تیم آقای **بین هاکر** هلندی که خود به سخت‌گیری و جدیت معروف است، با عصبانیت این دو بازیکن را به نزد خود خواند و دلیل عملی چنین زشت و به دور از شأن بازیکنان ملی‌پوش را از آنان سوال کرد. آوری جان که به نظر می‌رسید خود را بیشتر محق می دانست، با سادگی تمام که خصوصیت ویژه مردم این جزیره می‌باشد، پاسخ داد که او در کمال خلوص سه ماه است که از خواهر استرن خواستگاری کرده و هر بار از او شیربهای فراوانی طلب می‌کنند. (رسمی از رسوم ازدواج در ترینیداد) و او در سر تمرین از استرن خواسته بود تا به این لج‌بازی خاتمه دهند و متعاقب آن بگومگو بین دو بازیکن درگرفت که سرانجام به مرافعه شدید و مشت و لگد منجر شد. در وسط دعوا استرن که از توهین آوری سخت ناراحت شده بود، مرتباً فریاد می‌زد: خواهرم را که هیچ، کلفتمان را هم به تو پاپتی نمی‌دهم. بین هاکر که معنای واقعی این کلمات را نمی‌دانست تصور می‌کرد که آنها بر سر خصوصیات غیراخلاقی دعوا می‌کنند. زمانی که علت اصلی دعوا برای او روشن شد، بین هاکر ابتدا دو بازیکن را با چند نصیحت بدرقه کرد و سپس در اتاق خود را بست و پنج دقیقه تمام به خنده افتاد. نکته جالب اینکه، سرپرستان و مربیان تیم که تصور می‌کردند چنین اختلافی در بین بازیکنان باعث نزول کیفی و از بین رفتن یکپارچگی در آنها می‌شود، هنگامی که در بازی بعدی بازیکنان ترینیداد با چنان تعصبی در برابر حریف بزرگی چون سوئد ظاهر شدند که به نتیجه تساوی که نوعی شگفتی محسوب می‌شد، دست یافته بودند، برای مسابقه بعدی که ترینیداد شانس صعود هم یافته بود، به بین هاکر پیشنهاد کرده بودند که از چند بازیکن مجرد در تیم بخواهد تا از دیگر بازیکنان خواهران آنها را خواستگاری کنند، شاید باز هم دعوایی راه افتاده تا میزان تعصب در تیم افزایش یابد که بین هاکر این پیشنهاد را رد کرد!...

جنگهای قبیله‌ای

مربی تیم ملی آنگولا با دردسری عجیب مواجه شده بود. گونکالوس که تیم ملی آنگولا را برای اولین بار آنهم با برتری در برابر نیجریه، قدرت بزرگ آفریقا به مسابقات نهایی جام جهانی رهنمون کرده است، او که اصلاً یک برزیلی است اعتقاد راسخی داشت تا بازیکنان تیم ملی را از اقصی نقاط آنگولا انتخاب کند. اما او نمی‌دانست که در کشوری سکان رهبری تیم ملی را در دست دارد که قومیت و قبیله برتر از هر پدیده دیگری است. بدین ترتیب زمانی که او تیم را انتخاب کرد و آنها را به آلمان برد، در ابتدا به مشکلی برنخورد و تمرینات سخت را با نظم و انضباط برای بازیکنان پیاده کرد، اما مانند هر پروسه دیگری در کشور آنگولا، به محض آنکه فشار خستگی و فشارهای عصبی بر بازیکنان مستولی شد، نخستین بهانه‌ای که به دست بازیکنان آمد تا خشم خود را تخلیه کنند، همانا اختلافات قبیله‌ای بود، بدین ترتیب چهار روز قبل از اولین مسابقه آنگولا در جام جهانی و در برابر پرتغال، در هنگام تمرین ناگهان لیولیو و میلای که از قبیله ماندونها بودند با ژامبا و آکاوا از قبیله زویلا، به بهانه کوچکی گلاویز شده و به جان هم افتادند. درواقع دو قبیله‌ای که عداوت و کینه‌های هزار ساله با یکدیگر دارند، در زمین فوتبال هم این دشمنی را دنبال کردند. در این میان سرپرست تیم که خود یک زولو (قبیله‌ای در جنوب آفریقا) بود با خیال میانجی‌گری وارد معرکه شد، اما به مجرد مشاهده او، بوئنگو و کالانگا که از قبیله خوئی‌سان، دشمن دیرینه زولوها بودند، راه را بر او بسته و به او حمله کردند. سرپرست که در این میانه خود را تنها یافته بود فرار را بر قرار ترجیح داد و زمین فوتبالی که قرار بود محل تمرین تیم ملی آنگولا برای شرکت در جام جهانی باشد، تبدیل به میدان جنگی گلادیاتوری شد. در گوشه‌ای از زمین افراد دو قبیله به جنگ تن به تن پرداخته بودند و در بخش دیگر از زمین هم یک زولویی نگونبخت درحال دویدن و فرار از دست خوئی‌سانها بود و در این میان هم مربی تیم دستش را زیر چانه زده و در وسط زمین روی یک توپ تمرینی نشسته بود و در عجب مانده بود که چگونه این غائله را که سوابقی هزار ساله داشت حل کند.

اما عجیب‌تر آنکه آنگولا هم علی‌رغم جنگ قبیله‌ای و داخلی در تیم، در اولین مسابقه خود عرصه را بر پرتغال، یکی از چهار قدرت برتر در جام جهانی تنگ کرده بود و تنها با یک گل مغلوب شد و پس از آن هم آنگولا در برابر مکزیک درحالی که استحقاق بیشتری داشت، به نتیجه مساوی رسید. به نظر می‌رسد که تیم‌ها هر مشکلی را به یک ایجادکننده انگیزه از نظر روانی تبدیل می‌کردند و از هر اتفاق مایوس‌کننده‌ای نتیجه‌ای امیدوارکننده بدست می‌آوردند.

بقیه در صفحه ۶۳

سه گانه

کیان فولادی

مردم ایران در این زمینه چند دسته اند

ما مردمان خوبی هستیم، خوب به حرف مسئولانمان گوش می‌کنیم، آنها را خوب به خاطر می‌سپاریم و فراموش نمی‌کنیم و دست آخر خوب هم اجرا می‌کنیم. حال خیلی اهمیتی ندارد که آن مسئول محترم کیست و آنچه که تصمیم گرفته و گفته چیست؟ ایرانیان عزیز تا امروز حتماً با موجودی به نام کارت ملی آشنا شده‌اند یا آن را دیده‌اند یا نامش را شنیده‌اند. سالها قبل اداره محترم ثبت احوال و مدیران آن تصمیم گرفتند برای آنکه حال مردم بهتر شود و از کاغذبازی‌های متداول در روزگار، خلاص شوند و هر جا که می‌روند لازم نباشد شناسنامه خود و چند نسخه کپی از آن را به همراه ببرند، کارت ملی را پیشنهاد کردند، تا هر ایرانی کارتی داشته باشد و اسم و عکس او را برآن نقش کنند و کد و شماره‌ای هم باشد تا به هر دستگاهی رفت و کاری داشت، تنها کد و شماره خود را بدهد و مشخصاتش برای آن اداره یا سازمان معلوم شود، اگر هم جایی، کار جدی‌تر بود، کارت ملی خود را به مامورین نشان دهد. این طرح، کار بسیار خوب و پسندیده‌ای بود و بلافاصله قرار شد اجرا شود و طی مدت چند سال همه ایرانیان در جیبشان، یک کارت ملی داشته باشند. اما اجرای این ماجرا بسیار سخت بود و قرار شد قبل از اینکه خود کارت برای مردم ارسال شود، یک کارت موقت بدون عکس به آنها داده شود تا فعلاً دست کم شماره و کد ملی داشته باشند تا روزی به کارت ملی هم برسیم. و اما امروز، پس از سالها که از آن نیت خیر مسئولان سازمان ثبت احوال می‌گذرد، مردم ایران در این زمینه چند دسته شده‌اند:

۱ـ کسانی که بخت بلندی دارند و کارت ملی برای آنها صادر شده و به دستشان هم رسیده است

۲ـ کسانی که کارت ملی ندارند اما بد اقبال هم نبوده‌اند و دست کم کارت موقتی دریافت کرده‌اند.

۳ـ مردمانی که نه کارت دائم دارند و نه کارت موقت، اقبال خوشی هم ندارند، ولی می‌دانند که برای اداره‌های مختلف باید چنین مدرکی را فراهم کنند، پس در پی گرفتن آن هر چند روز به اداره ثبت می‌روند و امیدوارند که شاید بختشان باز شود.

۴ـ دسته‌ای که باید برایشان افسوس خورد و آرزوی بهروزی کرد، اینان نه کارت دارند و نه با خبر شده‌اند که باید چنین چیزی داشته باشند. و اینها، اگر در اداره‌ای کاری داشته باشند، بعید است که به هدف برسند! ما مردمان خوبی هستیم و ضمن تشکر از کسانی که خواستند ثوابی کرده باشند و کار مردم را راحت کنند و کارت ملی را خلق کردند، می‌پرسیم آیا هنوز هم به پیشنهادی که دادند افتخار می‌کنند یا مردمی را می‌بینند که اگر تا چند سال قبل تنها باید شناسنامه و چند کپی از آن را می‌داشتند، امروز، باید از این سو به آن سو بروند نه تنها باید تمام مدارک قبلی را داشته باشند بلکه غصه کارت یا شماره ملی نداشته خود را هم بخورند.

☑این پیشنهاد قرار بود از حجم کاغذبازی بکاهد اما بسیار به آن افزوده است.

در آغوش گرفتن گرانی!

☑برای از بین بردن یا متوقف کردن موج گرانی، ابتدا باید آن را دید و باور کرد

روز یکشنبه رئیس جمهور در دیدار استاندارانش باز هم از گرانیهای اخیر گفت:

گرانی‌هایی که آنها را حاصل سوءاستفاده عده‌ای فرصت‌طلب از یکسو و جوسازی و تبلیغات روانی ـ سیاسی از سوی دیگر دانست. ایشان و همکارانشان معتقدند که گرانیها تنها در چند قلم مثل آهن آلات، لبنیات، حبوبات و مسکن و اجاره بها بوده است و دولت هم با دستوری جلوی افزایش بهای لبنیات را گرفته و برای بقیه هم کارهایی در دست اقدام دارد. البته قراری هم با مردم گذاشته بودند که روبروی دوربین‌های تلویزیون بیایند و از دست‌های پشت پرده‌ای بگویند که همه چیز را گران می‌کنند یا گران جلوه می‌دهند. اما تا دوشنبه که چنین امکانی پیش نیامد. عده زیادی باز هم منتظر سخنان رئیس جمهور خواهند نشست و آن را با دل و جان گوش خواهند داد و باز هم امیدوار خواهند شد که دستی بیاید و گرانی را مهار کند. اما همکاران رئیس جمهور که وقتشان به اندازه ایشان مشغول نیست فرصت بیشتری دارند و می‌توانند سری به خیابانها بزنند، حتماً می‌بینند که گرانی واقعاً روی داده و تنها برای ۴ یا ۵ قلم نیست و آن هم برای ۱۰ یا ۲۰ درصد نیست. گرانی حتی به بهای بلیط استخر و سینما و هزینه‌های درمانی و آموزشی هم کشیده شده و این چیزی بیشتر از جوسازی سیاسی یا سوءاستفاده عده‌ای فرصت‌طلب است.

بازار سیاه خطرناک با قابلیت اشتعال

☑هنوز ۲ ماه تا شعله ور شدن آتش انبارهای بنزین قاچاق وقت هست

کوپن و کالابرگ کم کم داشت از فرهنگ لغت ایرانی بیرون می‌رفت که دولت با تصمیمی جدید، جایگاه آن را در فرهنگ لغت ایرانی کاملاً تثبیت کرد. کوپن یا کالابرگ یا کارت هوشمند بنزین باید تا ابتدای شهریور امسال به دست تمام مالکان خودرو برسد و هر خودرو می‌تواند بین ۳ تا ۵ لیتر در روز سهمیه دریافت کند. البته از آنچه که جسته و گریخته از وزارت نفت ـ بیرون درز کرده می‌توان فهمید که این سهمیه را برای تمام سال می‌دهند یعنی شخص می‌تواند تمام سهمیه سال خود را در یک ماه نخست مصرف کند یا آن را برای روز مبادا بگذارد. اما نکته اینجاست که براساس گفته‌های آقایان، قرار نیست جز با این کارتها، کوپنها یا کالابرگها به کسی بنزین داده شود. و بنزین با ۲ نرخ سهمیه‌ای و نرخ آزاد فروخته نخواهد شد، تا به این وسیله مصرف با اعمال زور کنترل شود. اما آیا می‌شود چنین کاری کرد و یا اینکه این شرایط بلافاصله بازار سیاه بنزین ایجاد نخواهد کرد و عده‌ای را به انبارداری بنزین، دلالی در بازار سیاه و عامل حمل و نقل بنزین قاچاق، تبدیل نخواهد کرد؟ انبارهای بنزین بازار سیاه که بسیار خطرناک خواهند بود و خطر انفجارشان، بسیاری را تهدید خواهد کرد. سابقه نشان داده که در ساخت، تولید و گسترش بازار سیاه، دستی توانا داریم و حتی همین الان در بسیاری نقاط مرزی به ویژه مرزهای جنوب شرقی، کافی است کسی اراده کند و پول فراوانی خرج کند تا بتواند «دریاچه‌ای» از بنزین قاچاق را روبروی خود فراهم کند. و اگر بنزین سهمیه‌ای شود و با نرخ بیشتر نیز عرضه نگردد، مطمئن هستیم که اگر امروز این دریاچه بنزین قاچاق تنها در مرزها شکل می‌گیرد، آن روز در تمام ایران می‌توانید دریاچه بنزین داشته باشید. هنوز ۲ ماه تا توزیع کامل و اجرای این طرح سهمیه‌بندی بدون فروش آزاد باقی مانده است و هنوز فرصت هست که به جای اجرای این طرح عجیب و تولد بازار خطرناک سیاه بنزین، طرح و راه دیگری یافت. کاش کسی به فکر باشد.

هر کس از افکار بزرگان استقبال کند، از لغزشهای خود جلوگیری نماید.

●امام علی(ع)

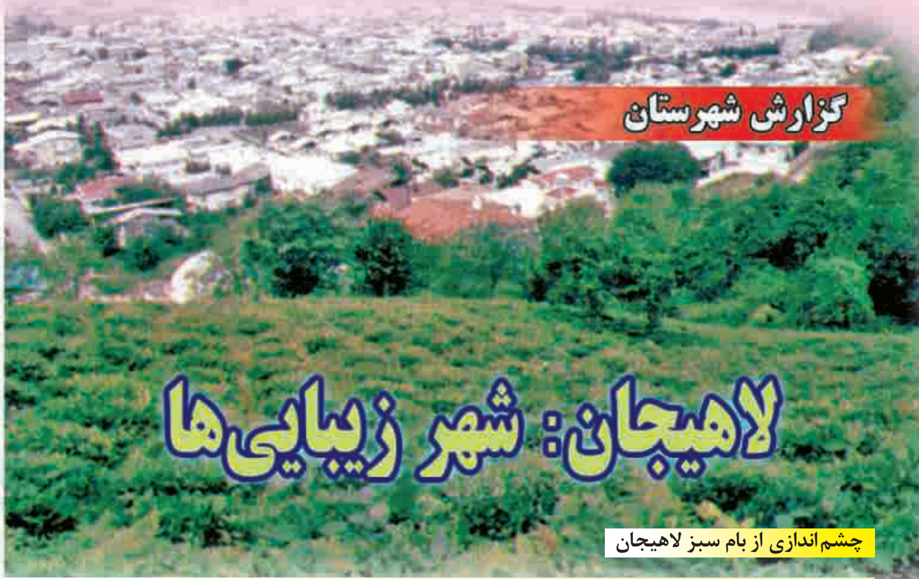

لاهیجان: شهر زیبایی‌ها

چشم‌اندازی از بام سبز لاهیجان

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری

ارسال گزارش: وارش کاوه سیاهکلی

عکس‌ها از: الهام کاوه سیاهکلی

لاهیجان از زیباترین شهرهای گیلان است. موقعیت جغرافیایی این شهر در ناحیه کوهپایه‌ای که تپه ماهورهای آن را بوته‌های همیشه سبز چای در ردیف‌های منظم هندسی پوشانده، همراه با معماری بسیار زیبا و خانه‌های ویلایی با سقف‌های خوش منظره و رنگ‌آمیزی متنوع، جلوه زیبایی به سیمای لاهیجان بخشیده است.

به عبارت دیگر در لاهیجان زیبایی‌های طبیعت و شهرسازی یکدیگر را تکمیل کرده‌اند. یکی از رویدادهای مهم اقتصادی در لاهیجان، کشت بوته‌های چای توسط کاشف السلطنه بود که وی برای نخستین بار چای را به طور مخفیانه از هندوستان در داخل عصای خود جاسازی کرد و آن را به لاهیجان آورد و...

پیشینه تاریخی

شهر لاهیجان از دیرباز کانون بازرگانی ابریشم بوده و بیشترین سهم را در تولید و صادرات آن داشته است. صنعت چای نیز یکی از مهمترین صنایع کشاورزی این شهر است. نخستین بار بوته چای در ایران توسط «حاج محمدحسین اصفهانی» به سال ۱۳۰۲ (هـ.ق) در عصر ناصرالدین شاه قاجار کشت شد که پیشرفتی نداشت و موفقیتی به دست نیاورد، اما شخصی به نام «محمدخان قاجار قوانلو» ملقب به «کاشف‌السلطنه» مشهور به «چایکار» سال ۱۳۱۹ (هـ.ق) بوته‌های چای را در لاهیجان کشت کرد و آن را به بار نشاند. وی درحقیقت پدر کشت چای در ایران به‌شمار می‌رود.

نام لاهیجان ریشه در ویژگی اقتصادی آن دارد، به‌گونه‌ای که واژه لاهیجان، عربی شده واژه «لاهیگان» است و «لاهیگان» متشکل است از لاهیگ + ان (لاهیگ = بافتنی و ان = پسوند مکانی) و به معنی مکان یا شهر بافندگان یا نساجان یا ابریشم‌بافان است. در تجزیه‌ای دیگر، واژه «لاه» در پارسی میانه (پهلوی) به معنای ابریشم است و در برهان قاطع به معنای پارچه ابریشمی سرخ آمده است و واژه «جان» پسوند مکان است که بر این اساس، لاهیجان به معنای «شهر ابریشم و مکان ابریشم» است.

لاهیجان سال ۷۰۵ (هـ.ق) به دست «اولجایتو» فتح شد و امیر تیمور به آن لشکر کشید. پس از «تیمور»، «سیدامیربیک» و نوادگان وی (از سادات کیانی) بر شهر لاهیجان حکومت کردند. از حوادث مهم در تاریخ لاهیجان شیوع طاعون طی سال ۷۰۳ (هـ.ق)، وقوع آتش‌سوزی طی سال ۸۵۰ (هـ.ق) و اشغال آن توسط روس‌ها در سال ۱۷۲۵ میلادی است. در سال ۱۲۳۰ (هـ.ق) لاهیجان دچار زلزله شد. دوران شکوه لاهیجان در زمان «خان احمدخان» بوده است. «خان احمدخان» یکی از حاکمان لاهیجان طی قرن دهم است و کمتر حاکمی در گیلان چنین قدرتی داشته است.

بعد از سقوط و مرگ «خان احمدخان»، لاهیجان دیگر رنگ استقلال به خود ندید و شهر رشت که در آن زمان روستایی بیش نبود، کم‌کم مرکزیت پیدا کرد و به واسطه توجه خاص شاه عباس، شهر رشت گسترش یافت.

ویژگی‌های جغرافیایی

لاهیجان از شمال به دریای خزر، از شرق به لنگرود، از جنوب به دیلمان، از جنوب غربی به سیاهکل و از غرب به آستانه اشرفیه محدود می‌شود که در ۵۰ درجه و صفر دقیقه شرقی و در ۳۷ درجه و ۱۱ دقیقه شمالی عرض جغرافیایی قرار دارد. این شهر بر سرزمینی هموار و جلگه‌ای قرار دارد که حاصل رسوبات به جای مانده از رودهای استان گیلان است.

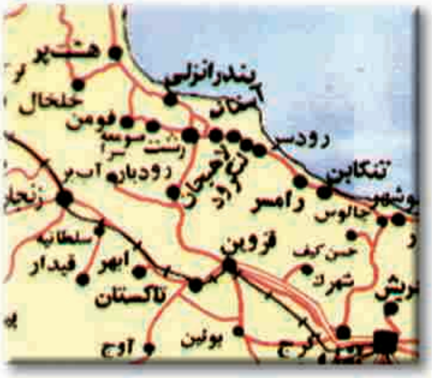

شهرستان لاهیجان دارای دو بخش رودبنه و مرکزی و ۷ دهستان به نام‌های رودبنه، شیرجوپشت، آهندان، بازکیاگوراب، لفمجان، لیالستان و لیل است. شهر لاهیجان با وسعت یکهزار و ۱۳ هکتار، دارای ۶۱ هزار و ۸۰۲ نفر جمعیت است. لاهیجان از نظر موقعیت فرهنگی یکی از شهرهای مهم گیلان به‌شمار می‌رود و حدود ۹۰ درصد مردم این شهر باسواد هستند.

☑کاشف السلطنه چای را مخفیانه از هندوستان به ایران آورد و کشت آن را در لاهیجان توسعه داد

کشت چای، برنج، حبوبات، درختان میوه، کنف و درخت توت و همچنین پرورش کرم ابریشم، صید ماهی و شکار پرندگان در این شهرستان رواج دارد.

مهمترین واحدهای اقتصادی لاهیجان عبارتند از: واحدهای بامبوبافی، خراطی، سفالگری و کارخانه‌های چای‌سازی، برنج‌کوبی، پیله خشک‌کنی و دهها واحد صنعتی دیگر.

بیشتر مردم لاهیجان «گیلک» هستند و به ساکنان ارتفاعات این منطقه «گالش» گفته می‌شود که آنها هم تیره‌ای از گیلکان هستند و گویش آنان گیلکی است. زبان بومی مردم این شهرستان گیلکی با لهجه شرقی است که با لهجه غربی گیلکی (رشت و فومن) اندکی تفاوت دارد.

اهالی لاهیجان از نظر مهرورزی و مهمان‌نوازی زبانزد خاص و عام هستند.

جاذبه‌های طبیعی

لاهیجان از مناطق زیبا و دیدنی استان گیلان است که طبیعت سرسبز و جاذبه‌های کوهپایه‌ای آن، سالانه شمار زیادی از گردشگران را به سوی خود فرامی‌خواند.

◀**شیطان کوه یا شاه نشین کوه:** در کنار این منطقه، استخر و یک آبشار مصنوعی طراحی شده و از مناطق تماشایی لاهیجان است. این شهر توریستی در بام سبز خود جلوه‌ای زیبا از طراحی‌های الهی را دربر دارد و باغهای چای آن نیز بسیار خوش منظره و باصفا است.

◀**تالاب بین‌المللی امیرکلایه لاهیجان:** این منطقه از دیگر جلوه‌های ماندگار و طبیعی است که با زیبایی‌های خدادادی، گردشگران بسیاری را به خود جلب می‌کند. ضمناً این تالاب هر ساله پذیرای هزاران

نمایی از باغ‌های همیشه سبز چای لاهیجان

آرامگاه کاشف السلطنه

☑ واژه لاهیجان، عربی شده واژه «لاهیگان» و به معنی شهر ابریشم است

پرنده مهاجر است.

◄**گنجینه چای ایران:** این گنجینه شامل حوزه چای و آرامگاه کاشف السلطنه بر فراز تپه‌ای سبز در نزدیکی کوه بیجار لاهیجان واقع شده است.

◄**تله‌کابین احرار:** بخش نخست تله‌کابین لاهیجان که از فراز بام سبز این شهر آغاز شده و به کوه فلاح‌خیر ختم می‌شود، سال ۱۳۸۴ راه‌اندازی شده است.

◄**پل خشتی:** یکی دیگر از مراکز دیدنی این شهر پل خشتی است که در ورودی غرب لاهیجان بر روی رودخانه زیبایی ساخته شده و قدمت آن به دوران صفویه می‌رسد.

راه‌های ارتباطی و مراکز اقامتی

لاهیجان پل ارتباطی غرب گیلان است که با آستانه اشرفیه ۱۵ کیلومتر، کوچصفهان ۲۵ کیلومتر، بندرانزلی ۷۰ کیلومتر، آستارا ۲۷۰ کیلومتر و (شرق گیلان) لنگرود ۱۵ کیلومتر، رودسر ۳۰ کیلومتر، رامسر ۸۰ کیلومتر، تنکابن ۱۲۰ کیلومتر و چالوس ۱۸۰ کیلومتر فاصله دارد.

لاهیجان از جنوب به شهرستان سرسبز و زیبای سیاهکل و بخش دیلمان منتهی می‌شود. فاصله لاهیجان تا سیاهکل ۱۵ کیلومتر و تا دیلمان ۴۰ کیلومتر است.

همچنین فاصله این شهر تا رشت یعنی مرکز استان ۴۰ کیلومتر و تا تهران ۳۷۵ کیلومتر است.

◄**مهمانسرای جهانگردی:** این مرکز اقامتی در میدان سپاه جنب استخر لاهیجان واقع شده است. ضمناً نرخ اتاق دوتخته در این مهمانسرا برای یک شبانه‌روز ۲۵۰ هزار ریال و نرخ سوئیت آن برای یک شبانه‌روز ۴۵۰ هزار ریال است. شماره تلفن این مهمانسرا: ۰۱۴۱-۲۲۳۳۰۵۱-۲

◄**هتل فجر (آبشار):** این هتل در ابتدای جاده لنگرود بعد از کارخانه کلوچه نادری واقع شده است. در این هتل نرخ اتاق دوتخته با کلیه امکانات برای یک شبانه‌روز ۳۰۰ هزار ریال با صبحانه و نرخ هتل آپارتمان دوخوابه آن شبی ۶۵۰ هزار ریال با صبحانه است. شماره تلفن این هتل عبارت است از: ۰۱۴۱-۴۲۳۳۰۸۱-۲

◄**مهمانپذیر کاشف:** این مهمانپذیر در خیابان کاشف شرقی لاهیجان قرار دارد. در این مهمانپذیر اتاق دوتخته شبی ۶۰ هزار ریال است و شماره تلفن آن عبارت است از: ۰۱۴۱-۲۲۲۰۸۰۸

◄**مهمانپذیر جوادی:** این مهمانپذیر از دیگر مراکز اقامتی لاهیجان به‌شمار می‌رود و نرخ اتاق دوتخته آن در یک شبانه‌روز حدود ۶۰ هزار ریال است.

آثار تاریخی

شماری از آثار تاریخی لاهیجان عبارتند از:

◄**بقعه شیخ زاهدگیلانی:** ساختمان این بقعه مربوط به قرن هشم (هـ-ق) است و در روستای شیخانبر نزدیک دهستان لیالستان در ۳ کیلومتری لاهیجان واقع شده است. (جاده لاهیجان - لنگرود).

◄**بقعه چهار اولیا یا چهار پادشاهان:** این بقعه که مربوط به دوره تیموریان است، در میدان سردار جنگل واقع شده است.

◄**بقعه میر شمس‌الدین [پسر حضرت امام موسی کاظم(ع)]:** بنای مرقد این امامزاده بزرگوار در خیابان امام خمینی (جنب بازار روز لاهیجان بازار ماهی‌فروشان) واقع شده است.

◄**حمام گلشن:** این حمام از قدیمی‌ترین حمام‌های لاهیجان است و در جوار بقعه چهار پادشاهان یعنی در جنوب لاهیجان واقع شده که براثر بمباران طی جنگ جهانی دوم به صورت مخروبه و نیمه ویرانه درآمده است.

◄**مسجد جامع:** بنای این مسجد سال ۸۹۳ (هـ-ق) و به دستور سلطان محمدکیا در کنار آتشکده قدیمی ساخته شده است و مهمترین مسجد شهر لاهیجان است. این مسجد در میدان سردار جنگل لاهیجان قرار دارد.

◄**مقبره کاشف السلطنه:** این محل که مدفن شاهزاده میرزا معروف به کاشف السلطنه است در نزدیکی شیطان کوه قرار دارد.

صنایع دستی

تولید صنایع دستی در شهرستان لاهیجان بسیار متنوع و بیشتر به صورت صنایع روستایی کوچک و خانگی است.

◄**بامبوبافی:** بامبو احتمالاً واژه‌ای چینی یا ژاپنی است و از آنچه که به عنوان بامبو نام برده می‌شود، همان نی خیزران است. بامبوبافی همزمان با متداول شدن کشت چای در گیلان رواج یافته است. این گونه صنعت دستی از تنوع و گوناگونی زیادی برخوردار است که انواع شکلات‌خوری، میوه‌خوری، ظرف مخصوص نگهداری نان و لوستر از آن جمله است.

بقیه در صفحه ۵۵

تله‌کابین لاهیجان

آرامگاه شیخ زاهد گیلانی

میدان شهرداری لاهیجان

آبشار پلکانی شیطان کوه

نمایی از شیطان کوه

بدخواه اندوهش از همه افزونتر است ● ذوالنون

برآورده شدن آرزو همواره نقطه پایان آرزوها است

جام جهانی

دکتر بهمن بهروزی

ورزش، برد و باخت

اصولاً ورزش و برد و باخت که در ابتدای قرن بیستم به عنوان یک تفریح کار خود را آغاز کرد، در طول قرن، به دلیل حضور حرفه‌ای‌گری و پول در ورزش تبدیل به حساسیتی شده که خود مشکلات روحی و روانی فراوانی برجای می‌گذارد. چه بسیار دیده و شنیده‌ایم که ورزشکاران بزرگ و مشهور، درنهایت سلامت، فقط به دلیل کاستی‌های روحی و فشارهای عصبی قادر به نمایشی که از آنها انتظار می‌رفت نشدند. و این امر در آدمهای ورزش با سرعت هشداردهنده‌ای افزایش می‌یابد. این روند حتی گریبان تماشاگران و علاقه‌مندان به ورزش را نیز گرفته و در بسیاری از ورزشهای حرفه‌ای شرطبندی‌های کلان سلامت ورزش را تحت‌الشعاع قرار داده است. اگر این روند ادامه یابد، ورزش که قاعدتاً باید برای سلامتی و تفریح و ایجاد ذهن باز انجام شود، برعکس تبدیل به فشار روحی و وسیله‌ای برای بسته شدن ذهن خواهد شد. و با ورود عوامل جرم و بزه در ورزش، به دلیل پولهای کلانی که درگیر آن است، شاید آخرین میخ بر تابوت ورزش سالم کوبیده شود. اکنون برای درک بیشتر و بهتر به بررسی موضوع پرونده یک ورزشکار می‌پردازیم.

از خانواده‌ای فقیر

لوسیا زنی جوان و از خانواده‌ای فقیر و مهاجر بود. او در ابتدای سال ۱۹۹۴ به کلینیک آمد. درواقع ملاقات لوسیا به خاطر خودش نبود، بلکه آنچه که ذهن او را مشوش می‌کرد، روحیات برادرش بود. آن هم برادری دوقلو و از آنجا که میان دوقلوها همواره عاطفه‌ای ویژه برقرار است و درد یکی زجر دیگری است و خوشحالی یکی هم خوشی و شعف در دیگری است، روحیات منفی و تالمات برادرش که هوگو نام داشت، روی لوسیا هم تاثیر فراوانی گذاشته بود. از لوسیا خواسته شد تا شمه‌ای از خانواده و پدر و مادر خود که از کشوری فقیر به آمریکا مهاجرت کرده بودند، بیان کند.

از دوردست

لوسیا و هوگو یک دوقلوی ۳۳ ساله بودند. اما پدر و مادر آنها زمانی که این دوقلو بچه‌های کودکستانی بودند و بیشتر از چهار یا پنج سال نداشتند خود را مواجه با جنگ‌های داخلی شدید در کشور خود یعنی السالوادور در آمریکای مرکزی که هم‌مرز با گواتمالا و نیکاراگوئه قرار داشت، یافتند. جنگ داخلی که درواقع نبردی میان آزادیخواهان و رژیم دیکتاتوری در السالوادور بود، به قدری بالا گرفته بود که همه جوانان را درگیر کرده و آنها را در برابر هم قرار داده بود. یعنی اینکه بخشی به قوای دولتی پیوسته و از دیکتاتوری حمایت می‌کردند و بخشی هم به قوای شورشی پیوسته بودند. خانواده پرز (نام پدر و مادر هوگو و لوسیا) زمانی باقی ماندن در السالوادور را غیرممکن یافتند که برادر پدرو پرز یا همان عموی لوسیا و هوگو در نبردهای داخلی کشته شد و بدین ترتیب بود که پرزها تصمیم گرفتند تا دوقلوی چهار ساله خود را برداشته، و ابتدا از طریق گواتمالا به کشور مکزیک رفته و سپس به کمک یکی از اقوام خود که در ایالت تگزاس واقع در آمریکا، در مرز مکزیک صاحب مزرعه شده بود، سرانجام در آمریکا سکنی اختیار کنند. این مسافرت در شرایط جنگ و خونریزی به سختی انجام شد که حتی لوسیا بسیاری از لحظات آن سفر را به یاد می‌آورد. سرانجام پرزها خود را به مکزیک رساندند و در آنجا تا نزدیکی مرز تگزاس پیش رفتند تا با قوم و خویش خود در تگزاس تماس گرفته و او توانست از طریق برنامه استخدام کارگران مزرعه از مکزیک که به دلیل اجرت بسیار کم، مورد توجه قرار داشت، آنها را به تگزاس آورده در نزد خود در مزرعه کوچکش به‌کار مشغول کند. بدین ترتیب لوسیا و هوگو که به هنگام ورود به تگزاس به شش سالگی رسیده بودند، مدرسه را در تگزاس آغاز کردند و از آنجا که در سن بسیار پایین قابلیت فراگیری بسیاری داشتند، به سرعت زبان انگلیسی را فرا گرفته و در کمتر از پنج سال حتی لهجه آمریکایی را نیز به دست آوردند. هوگو و لوسیا در مزرعه فامیل خود در تگزاس دوران خوشی داشتند، چراکه آنها هنوز از هیاهوی شهرهای بزرگ به‌دور بودند، در نتیجه فضایی که در آن زندگی می‌کردند، بی‌شباهت به خانه و کاشانه قبلی آنها در السالوادور نبود. بنابراین برای لوسیا و هوگو پرز زندگی در تگزاس بهترین دوران بود و آنها تا اخذ دیپلم دبیرستان به همین ترتیب ادامه دادند. البته در این میان هوگو یک علاقه و درواقع عشق دیگری هم داشت و آن فوتبال بود. پدر هوگو به او گفته بود که عمویش فوتبالیست مشهوری در السالوادور بود که در جام جهانی ۱۹۷۰ در مکزیکو برای کشورش یعنی السالوادور بازی کرده بود.

> o یک مهاجر از خانواده‌ای فقیر و از کشوری فقیر، فقط با یک آرزو به زندگی خود ادامه داد، اینکه روزی در جام جهانی فوتبال بازی کند. آیا او موفق به این مهم می‌شد

این موضوع به خاطره‌ای برای هوگو تبدیل شد و او هم از دوران دبیرستان فوتبال را در تگزاس شروع کرد. و از آنجا که بچه‌های مهاجرهای مکزیکی در تگزاس همگی به فوتبال علاقه‌مند بودند، این ورزش در مدارس تگزاسی طرفداران فراوانی داشت و در دبیرستان هم هوگو عضو تیم مدرسه بود و با آن به افتخاراتی هم دست یافته بود. از جمله قهرمانی در منطقه که هوگو پرز هم در ۱۷ سالگی به عنوان بهترین بازیکن در تورنمنت شناخته شد.

به سوی کالیفرنیا

مثل بسیاری دیگر از تگزارسی‌ها، پس از اخذ دیپلم دبیرستان، هوگو و لوسیا به دنبال زندگی و آینده بهتر و برای به دست آوردن کار و در ضمن تحصیل در دانشگاه، عازم کالیفرنیا شدند. کالیفرنیا درواقع از زمان جویندگان طلا، معبود همه مهاجران بوده است و همه آنها آینده بهتر را در کالیفرنیا جستجو می‌کنند. و الحق هم در کالیفرنیا استعدادها و امکاناتی وجود دارد که در هیچ کجای دیگر نیست. از جمله آب و هوایی که در طی ۱۲ ماه از سال، بدون تغییر باقی می‌ماند و این خود مزیت قابل توجهی ایجاد می‌کند. به هرحال هوگو و لوسیا هر دو در شهر سندیه‌گو واقع در کالیفرنیا وارد دانشگاه ایالتی شدند بلافاصله هم هوگو کارنامه و مدالهای خود را به مربی تیم فوتبال دانشگاه نشان داد و بدین ترتیب هوگو به عضویت تیم دانشگاه درآمد. موفقیت‌های هوگو در دانشگاه هم ادامه یافت. این صحبت از جانب پدر هوگو همیشه در گوش او زنگ می‌زد که عمویش در جام جهانی شرکت کرده بود و آرزوی هوگو این شد که بتواند آنقدر در فوتبال پیشرفت کند تا روزی در جام جهانی شرکت داشته باشد. با این تفاوت که او باید خود را به عضویت تیم ملی آمریکا برساند.

ادامه راه

برطبق آنچه که لوسیا می‌گفت: هوگو همچنان به پیشرفت خود ادامه داد. او حین تحصیل در رشته تربیت بدنی، در تیم فوتبال دانشگاه به موفقیت‌هایی دست یافت که قهرمانی ایالت از آن جمله بود. پس از تحصیلات دانشگاه، باشگاه زلزله که از شهر سن‌خوزه در مسابقات لیگ شرکت می‌کرد هوگو پرز را به خدمت گرفت و طی سه سال عضویت در آن باشگاه، هوگو چنان استعدادی از خود نشان داد که سرانجام توسط مربی تیم ملی المپیک برای شرکت در آن تیم انتخاب شد. بدین ترتیب در بازیهای المپیک لس‌آنجلس در سال ۱۹۸۴ هوگو پرز ۲۳ ساله به عضویت تیم ملی امید درآمد و در مسابقاتی که آمریکا میزبان بود و با شکوه و جلال خاصی برگزار می‌شد شرکت کرد. البته آمریکا که به دلیل میزبانی توانست به مسابقات المپیک راه یابد در آن مسابقات نتوانست موفقیت چشم‌گیری بدست آورد، اما هوگو

پرز به عنوان یکی از بهترین بازیکنان و زننده دو گل برای تیم المپیک خود را بیشتر شناساند و پس از مسابقات المپیک هوگو پرز به یک باشگاه لس‌آنجلسی انتقال یافت و در آن باشگاه بیشتر در معرض تماشاگران و مطبوعات قرار گرفت تا اینکه سرانجام مربی تیم ملی آمریکا او را برای مسابقات مقدماتی جام جهانی ۸۶ در مکزیک انتخاب کرد. هوگو با آنکه بازیهای خوبی از خود نشان داد و گلهای حساسی به ثمر رساند، اما آمریکا در مقدماتی جام جهانی در مقابل کاستاریکا متوقف شد و به جام جهانی راه نیافت و بدین ترتیب آرزوی هوگو پرز جنبه واقعیت به خود نگرفت. چهار سال دیگر گذشت و حتی این بار هوگو پرز عضو اصلی تیم ملی بود و طی مسابقات مقدماتی برای جام جهانی ۱۹۹۰ در ایتالیا، آمریکا با درخشش هوگو از مسابقات مقدماتی سربلند بیرون آمد و عازم ایتالیا شد.

و یک فاجعه دیگر

مربی روی هوگو برای موفقیت تیم ملی در جام جهانی اعتبار ویژه‌ای بازکرده بود و درحالی که تنها سه روز به اعزام تیم ملی به ایتالیا مانده بود، ناگهان هوگو دچار مصدومیت شدیدی در تمرین شد و به ناچار از تیم ملی خط خورد. درواقع برای بار دوم بود که هوگو به آرزوی زندگی خود یعنی بازی در جام جهانی نرسید. پس از بازگشت تیم که موفقیتی هم بدست نیاورده بود و در تمام بازیها شکست خورده بود، هوگو در آستانه ۳۰ سالگی باز هم با کوشش بسیار به تیم ملی راه یافت و دو سال دیگر در آن عضویت داشت. اما باز هم آسیب دیدگی در بیشتر فصل گریبانگیر او شد.

هوگو داستان را می‌دانست، او اکنون ۳۲ ساله بود و دیگر آسیب دیدگی‌ها برای او که بازیکنی هجومی و شکننده به حساب می‌آمد و هدف خشونت مدافعان قرار می‌گرفت، بیشتر و بیشتر شد و به دلیل بالا رفتن سن، پس از هر آسیب دیدگی، زمان بیشتری برای التیام نیاز داشت. هوگو می‌دانست که آمریکا برای سال ۱۹۹۴ برای میزبانی جام جهانی انتخاب شده است و این آخرین شانس برای او بود که بتواند در ۳۳ سالگی در آن تیم به آخرین آرزوی خود در فوتبال که همانا بازی در جام جهانی بود دست یابد. او همه افتخارات را ناگهان صاحب شده بود. قهرمانی دانشگاهها، قهرمانی باشگاهها، بازی در تیم المپیک، شرکت در کاپ آمریکا، عنوان بهترین بازیکن سال در آمریکای مرکزی و شمالی آن هم با حضور بازیکنان مکزیکی، همه و همه افتخارات هوگو پرز به‌شمار می‌رفتند، اما از بدحادثه تاکنون دو بار در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ به دلایل مختلف از شرکت در جام جهانی بازمانده بود و جام جهانی ۹۴ آن هم برای تیم میزبان و در ۳۳ سالگی آخرین تیر ترکش برای اجابت آخرین آرزوی ورزشی او محسوب می‌شد.

دور مانده از تیم ملی

آمریکا به دلیل میزبانی در سال ۱۹۹۴ از مسابقات مقدماتی معاف بود و مربی تیم در ابتدای سال نفرات را انتخاب کرد تا در یکسری مسابقات دوستانه، آمادگی آنها را بیازماید. مربی تیم در آن روزگار بورا میلیتونویچ اهل یوگسلاوی بود که از نوابغ مربیگری محسوب می‌شد و این را بارها به اثبات رسانده بود. مربی طبیعتاً هوگو را در تیم جای داد. اما از بخت بد، هوگو که بسیار شکننده شده بود، در سومین مسابقه دوستانه، دچار آسیب دیدگی شد و باز هم از تیم بیرون ماند و زمانی که بورا برای یکدوره مسابقه دوستانه دیگر تیم را انتخاب کرد، هوگو با اینکه از آسیب دیدگی رهایی یافته بود، در آن نقشی نداشت. خبرنگاران مربی تیم را زیرسوال قرار دادند که چرا هوگو، یعنی یکی از بهترین بازیکن‌ها در تیم انتخاب نشده است و او در پاسخ گفته بود که جام جهانی مسابقاتی سخت در برابر بهترین های جهان است و او به دنبال بازیکنان قدرتمند می‌باشد و هوگو پرز دوران بزرگی را پشت سر گذاشته است. پس از آن بود که برای هوگو دنیا به پایان رسید. او به بزرگترین آرزوی خود نرسید و همین امر به نشانه شکست در زندگی برایش محسوب می‌شد. پس از این ماجرا هوگو حتی از خانواده‌اش هم کناره گرفت و خود را درگیر مسایل غیراخلاقی هم کرد و چنین شد که خواهر دوقلویش یعنی لوسیا با نگرانی شدیدی که برای برادرش داشت، به سراغ ما آمد و از ما طلب کمک کرد. درحالی که حتی مطمئن نبود که هوگو کمکی از ما بپذیرد.

صحبت با هوگو پرز

لوسیا به هر حیله‌ای بود هوگو را به نزد ما آورد و ما متوجه شدیم که او دچار افسردگی شدید شده است. هوگو از سن ۱۰ سالگی که در دبستانی واقع در تگزاس پا به توپ شده بود، فقط یک آرزو داشت و آن شرکت در جام جهانی مانند عمویش بود. اکنون از آن زمان ۲۳ سال می‌گذشت. درحالیکه ۲۴ سال هم از شرکت عمویش در جام جهانی می‌گذشت. اما هنوز شکوه و جلال جام جهانی که پدرش برایش تعریف کرده بود، در ذهن او باقی بود، ضمن آنکه جام‌های جهانی بعدی را نیز هوگو از طریق تلویزیون تعقیب کرده و هر بار اشتهای او برای شرکت در جام جهانی دوچندان شده بود. درواقع با اینکه هوگو پرز اغلب افتخارات یک فوتبالیست را در آلبوم خود داشت، اما ما متوجه شدیم که جام جهانی برایش به یک عقده تبدیل شده بود و زمانیکه مربی نام او را خط زد و آخرین شانس را از هوگو گرفت، این عقده بقدری بزرگ شده بود که تمام تار و پود زندگی هوگو را برگرفته بود. او حتی به الکل پناه آورده بود که بدترین انتخاب برای فراموش کردن یک عقده به‌شمار می‌رود، چراکه سلامتی، جسم و روح را نیز به خطر می‌اندازد. پزشکان کلینیک پس از مذاکرات و میزگردهایی که با یکدیگر داشتند، فقط برای اینکه هوگو را از منجلاب بدبختی رهایی دهند، تصمیم گرفتند تا از مربی تیم ملی تقاضا کنند که فقط در تمرینات فرصتی به هوگو بدهد و زمانی که خودش متوجه شد که نمی‌تواند با دیگر بازیکنان همگامی داشته باشد، آنگاه خودش با کمال رغبت کنار می‌کشد و این بار خودش را قربانی یک تبعیض و یا بدشانسی نمی‌پندارد. مدیران کلینیک این تقاضا را از طرف یک مقام بانفوذ و مسوول که با فدراسیون فوتبال روابطی حسنه داشت، مطرح کردند و فدراسیون فوتبال هم بورا میلیتونویچ را مجاب کرد که هوگو پرز طی ۱۰ سال عضویت در تیم ملی، افتخارات فراوانی برای کشور به دست آورده و شایسته این شانس دوباره می‌باشد.

در تیم ملی

بدین ترتیب بود که مربی تیم ملی نام هوگو پرز را در جمع ۴۰ بازیکن تیم ملی کاندیدای شرکت در جام جهانی قرار داد که پس از یکماه این رقم به بیست و دو نفر کاهش می‌یافت و آن ۲۲ تن بازیکنان اصلی تیم ملی را تشکیل می‌دادند. با وضعیتی که هوگو داشت ما مطمئن بودیم که در همان هفته اول در اردو او تاب تمرینات سخت را نیاورده و خودش تیم را ترک خواهد کرد، اما هوگو که این شانس را آخرین تلاش در زندگی ورزشی خود می‌دانست درمیان تعجب همگان و علی‌رغم آسیب دیدگی روی پای خود، تلاش حیرت انگیزی را آغاز کرد... او حتی پس از تمرینات روزانه هم برای خودش تمرینات اضافی می‌گذاشت و سرانجام زمانی که نوبت به معرفی اعضای اصلی رسید، مربی نام ۲۰ بازیکن را

بقیه در صفحه ۴۶

معنی حقیقی آزادی مسوولیت است و به همین جهت است که اغلب از آن می ترسند •شاو

داستان زندگی

براساس سرگذشت: امین

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

یکروز، نه مثل هر روز

اشاره: هفته گذشته، دقیقاً صبح یکشنبه، همسرم راهی زیباترین سفر زمینی شد تا آسمانی‌ترین خانه عالم را زیارت کند.

آنچه که به عنوان داستان زندگی این شماره تقدیمتان می‌شود، حاصل دیده‌ها و شنیده‌های این حقیر است که برای مشایعت او به فرودگاه رفته بودم.

یک توضیح ضروری: حتماً و قطعاً آن یکی، دو نفر خواننده با محبتی که خیلی آدم‌های خوبی هستند! باز هم خواهند پرسید - و چه‌بسا نامه هم بنویسند - که چطور و چگونه است که این زندگینامه‌های حیرت‌آور فقط در حضور شما رخ می‌دهد و...؟

من اما، بدون اینکه نیاز باشد، آن هفتصد، هشتصد نفری را که در روز یکشنبه هفته قبل، در فرودگاه مهرآباد برای بدرقه عزیزانشان آمده بودند به شهادت بگیرم، پیشاپیش پاسخ این چند نفر معدود را وام می‌گیرم از خواننده باوفای مجله اطلاعات هفتگی: «قاسم سلیمانی» که یکروز در ارتباط با همین موضوع به یک نکته جالبی اشاره کرد: «تو داری به دویست، سیصد هزار نفری که هر هفته خواننده اطلاعات هفتگی هستند ظلم می‌کنی آقای طیب! که در مقابل این همه آدمی که «داستان زندگی» را باور دارند، به حرف آن یکی، دو نفر آدم اهمیت میدی!»

ساعت حدود ۱۱ قبل از ظهر بود. کمتر از یکساعت دیگر، راهیان خانه خدا می‌رفتند تا به «خانه دوست» برسند.

سالن فرودگاه مهرآباد از جمعیت موج می‌زد. هوای گرم و تب کرده داخل سالن، نفس کشیدن را سخت کرده بود. با این حال همه آنهایی که برای مشایعت عزیزانشان آمده بودند، حاضر بودند این گرمای طاقت‌فرسا را تحمل کنند، اما آخرین «التماس دعاهای» خود را تحویل مسافران مدینه بدهند.

و اما بعد، بازار اشکهای داغی که گونه‌های «ایران مانده‌ها» را مرطوب می‌کرد، حسابی به راه بود. هر کسی به شکلی از مسافرش می‌خواست که در «خانه خدا» او را یاد کند، یکی تسبیح به مسافرش می‌داد تا یادش بماند، دیگری نخ سبز رنگی را به انگشت عزیزش می‌بست تا هنگام حضور در پیشگاه صاحبخانه، او را به یاد بیاورد. من نیز به دنبال «شاخصه‌ای» می‌گشتم تا مسافرم با تداعی آن، یاد من بیفتد و... که یکمرتبه یاد جمله‌ای افتادم که نویسنده توانا و همکار گرامی‌ام «حمید یزدان‌پرست» در سفرنامه‌اش از مکه نوشته بود: «یکنفر بهم گفت هر جا در مکه، گربه دیدی یاد من بیفت و برایم دعا کن» یزدان‌پرست همچنین نوشته است: وقتی به مکه رسیدم و دیدم که در این شهر چقدر گربه وجود دارد، تازه علت این سفارش عجیب دوستم را متوجه شدم و...»

من نیز عین جمله «حمید» را به همسرم گفتم و موقعی که اطرافیان و اقوام خندیدند، خواستم به کتاب «سایه هیچ» اشاره کنم و... که یکمرتبه نامأنوس‌ترین کلمه‌ای که می‌شد در آن فضا شنید، به گوشم رسید:

- دزد... بگیرینش... نگذارین این دزد نامرد که پولهام‌رو دزدیده، فرار کنه... دزد... بگیرینش...

در یک لحظه، همه کسانی که داخل سالن بودند، همانطور که گردنشان را به سوی صاحب صدا می‌چرخاندند، همگی از همدیگر می‌پرسیدند: «دزد؟ اینجا؟ اون هم دزدی از کسی که راهی خانه خداست؟»

آن شخصی که فریاد می‌زد: «دزد... نگذارین فرار کنه»، خانم مسن تقریباً شصت ساله‌ای بود که خیلی سرحال نشان می‌داد و با هر دو دستش مچ دست مردی ۳۵ ساله را گرفته بود و «دزد... دزد» می‌گفت.

اما در این میان آقای دزد، حیرت همه را باعث شده بود، چرا که در کمال خونسردی و بدون اینکه تکاپویی برای گریختن کند، کنار پیرزن ایستاده بود و عجیب‌تر آنکه با آرامش کامل، تبسمی که حاکی از بی‌خیالیش بود نیز بر چهره نشانده بود. خنده دزد جوان طوری برای حضار اعصاب خردکن شده بود که سرانجام «عاقلمردی» پنجاه ساله که به نظر می‌آمد مشایعت کننده باشد، با عصبانیت زیاد آرنج خود را کوبید توی بازوی سارق جوان و غرید: «خجالت بکش نامرد... طوری می‌خنده که انگار نه انگار از یک مسافر خونه خدا دزدی کرده!»

آقای دزد که همچنان سعی می‌کرد خونسرد نشان بدهد، با لحنی محترمانه گفت:

- دزد کیه آقای محترم...؟ مادرمه... این خانم مادر منه...

یکمرتبه، درمیان کسانی که دور «دزد و دزدزده» حلقه زده بودند، سکوتی عمیق اما موقتی و کوتاه حاکم شد و همه مردم درحالی که چشمانشان به اندازه تمام صورتشان از حدقه بیرون زده بود، به پیرزن و پسر جوان خیره شدند.

اما سرانجام آن کسی که سکوت را شکست، دختری جوان و ۲۵ ساله بود که خود را میان «دزد و دزدزده» انداخت و درحالی که سعی می‌کرد دست مرد را از پنجه پیرزن بیرون بکشد، رو به او کرد و آرام گفت: «بس کن مادر... پلیس‌ها دارن میان... تا بیشتر آبرومون نرفته، دستش‌رو ول کن!»

حالا نگاهها کنجکاوتر شده بود، همینطوری هم پیدا بود که دختر جوان، فرزند «دزدزده» و خواهر دزد» است. مخصوصاً که پیرزن با لحنی خشن - اما هنوز مودبانه - رو به دختر جوان کرد و گفت:

- تو دخالت نکن دخترم... بگذار آبروش بره و برای همیشه شرش از سرمون کوتاه بشه...

دختر جوان که نزدیک شدن ماموران را مشاهده می‌کرد، این بار همراه با بغض و فشاری که به دستهای برادرش وارد می‌کرد تا او را از چنگ پیرزن برهاند، هق هق‌کنان گفت:

- بس کن مادر... مامورها اومدن... تورو خدا بس کن مادر، خدارو خوش نمیاد...!

لیکن پیرزن این بار دخترش را پس زد و فریاد کشید:

- چطور خدارو خوش میاد که این «ناخلف» جیب مادرش‌رو بزنه؟ ولی برای من که پسرم می‌خواسته پولهای سفر زیارت خانه خدارو از جیبم بزنه، خدارو خوش نمیاد شکایت کنم؟ نرگس تا حرمتت‌رو نشکستم خودت‌رو بکش کنار!

دختر جوان هنوز پاسخی نداده بود که دو نفر مامور نیروی انتظامی از راه رسیدند و همچنان که سعی می‌کردند جمعیت را متفرق کنند، ماموری که جوانتر بود، دست آقای دزد را - که رد انگشتان مادر بر پوست ساعد و مچ دست پسر افتاده بود - بیرون کشید و رو به او گفت:

- لامروت، خجالت نمی‌کشی که اینجا... از زائران خانه خدا دزدی می‌کنی؟

مامور پلیس این را گفت و دستبند را از کمربند خود بیرون کشید و خواست آن را به مچ پسر جوان قفل کند و... که دختر جوان یکمرتبه زد زیر گریه و ضجه‌کنان گفت: «سرکار، تورو خدا این کاررو نکن... جناب سروان اینها «مادر و پسر» هستند... به خدا داداشم دزد نیست!

افسر جوان یکمرتبه یخ کرد و دستش روی هوا معلق ماند و طوری که انگار اشتباه شنیده باشد، به دختر جوان گفت: «چی...؟ گفتی چی؟»

هق هق گریه مانع حرف زدن دختر جوان شد، اما برادرش - هنوز هم با تبسم - رو به افسر نیروی

انتظامی کرد و گفت: «جناب سروان خواهرم راست میگه... اشتباه شده، سوءتفاهم شده، مشکل خانوادگیه و برطرف میشه!»

افسر جوان که متحیر شده بود، به همکارش که از او سن‌دارتر بود نگاه کرد، انگار می‌خواست از او کسب تکلیف کند، که افسر جاافتاده‌تر رو به افسر جوان گفت: «پس این حاج خانم - یعنی مادرت - چی میگه؟»

پیرزن دوباره فریاد زد: «سوءتفاهم کدامه سرکار...؟ این پسره نمک نشناس دزده... می‌برینش یا برم سراغ رئیستون، جناب سروان؟»

هر دو نفر مامور به خود آمدند، یکی از آنها دستبند را روی مچ پسر قفل کرد و دیگری خواست او را با خود بکشد که پسر جوان که کم‌کم وحشت در چهره‌اش سایه انداخته بود رو به پیرزن گفت: «مادر مسخره‌بازی‌رو بگذار کنار... دزدی کدامه؟ من کیف‌رو از توی چمدانت برداشتم تا سه تا تراول صد تومانی‌رو بردارم و بقیه‌اش‌رو بهت برگردانم و...

پیرزن ناگهان براق شد و داد زد: «دیگه بدتر... مگه دزدی کردن چطوریه؟ تو، کیف منو زدی تا...

دختر جوان که شک ندارم در آن ۳۰ دقیقه، سی سال پیر شد! اشکهایش را پاک کرد و گفت: «مادر اینطوری نگو... تو که بهتر از من وضع پسرت‌رو می‌دونی... زن و بچه‌اش الان کنار خیابون و زیر پلاستیک دارند زندگی می‌کنند و «امین» هم - لابد - یک لحظه دیوونه شده و...

مادر حرف دخترش را قطع کرد: «به درک که «کوچه‌نشین» شده؟ بره کار بکنه و پول دربیاره... مگه همه مردهای عالم خرج زن و بچه و اجاره خونه‌شون‌رو از مادرشون می‌گیرند که من بیوه زن بدبخت، متعهد مخارج این حرام لقمه بشم؟

حالا دیگر ماموران پلیس بدون توجه به مناظره مادر و دختر، پسر و برادر آنها را همراه خود از جمعیت جدا کرده و راهی مقر پلیس شدند و...

- مادر...

این «مادر» را پسر جوان از بن جگرش فریاد زد. انگار این «مادر گفتن» از جنسی دیگر بود که پژواک آن، سالن ترمینال را لرزاند و زمزمه‌های بقیه مردم را در خود حل کرد. پیرزن اما فریاد زد:

- زهرمارو مادر... تو دیگه پسر من نیستی...

پیرزن این را گفت و کیف پولش را که از چنگ پسرش بیرون کشیده بود، به دست گرفت و با اشاره مامور دوم، پشت سر آنها راه افتاد. از سالن خارج و از جمعیت جدا شده بودند که این بار فرزند دیگر، یعنی دختر جوان پا جلو گذاشت و کیف پول مادرش را از دست او بیرون کشید و مشتی اسکناس را خارج کرد و آنها را بالای سرش ریخت و فریاد زد:

- این حق پسرته مادر... این ارث پدر ماست که باید به من و امین بدبخت می‌رسید، اما اون بی‌شعور بود که کاری کرد تا حالا اینطوری دستبند به دستش بزنند و ببرندش... تو حق نداری این کاررو با برادرم بکنی مادر... تو حق نداری...

همه منتظر فریاد پیرزن بودند، اما او با بغض پنهان شده در گلویش، نالید: «آره، حق شماها بود، ولی من که تمام دار و ندارم‌رو توی جوونی دادم به بابای خدا بیامرزت، حق‌ام نیست؟! من که وقتی باباتون از دنیا رفت، هنوز جوون بودم و ده تا خواستگار داشتم و می‌تونستم مثل هزار بیوه زن دیگه شوهر کنم و ناپدری بیارم بالای سرتون، اما موندم و جون کندم و با مبلغ کمی که از اون خدابیامرز باقی مانده بود، مثل یک مرد کاسبی کردم تا شکم شما دوتارو سیر کنم، حق‌ام نیست که این آخر عمری دستم توی جیبم باشه و نگاهم به دست بچه‌هام نباشه؟

- چرا مادر... این حق توئه... از این بیشتر هم حق توئه... اما نه اینکه کاری کنی تا پسرت مجبور بشه اینطوری ازت پول بگیره؟!

این را دختر جوان گفت تا مادرش نه با معصومیت چند دقیقه قبل، که با خشونت دقایق ماقبل از آن، رو به دخترش پرخاش‌کنان بگوید:

- دیگه باید چیکار براش می‌کردم؟ مگه براش عروسی نگرفتم؟ مگه پول رهن خونه‌شون‌رو ندادم؟ مگه نصف پول ماشینش‌رو ندادم؟ بی‌معرفت! دیگه باید چیکار می‌کردم که نکردم؟

دختر جوان که انگار کم آورده بود، پاسخ داد:

- تو هم راست میگی مادر... ولی خودت که از بدبیاری‌های امین خبر داری، اون از بیماری زنش که ۷ میلیون تومن خرجش کرد و پول رهن خونه‌اش‌رو به بیمارستان داد و کلی هم به نزول‌خورها بدهکار شد، اینم از ماشینش که چهار ماهه که دزدیدنش و نون‌دونی‌اش از دستش رفته... مادر عزیزم، پسرت و زندگیش داره داغون میشه!

اما مادر که دوست نداشت همانند دخترش برای پسرش دلسوزی کند، با یک جمله حرف خود را تمام کرد:

- پسری که می‌خواد از مادرش دزدی کنه، همان بهتر که داغون بشه!

دختر سکوت کرد و مادر نیز منتظر ماموران پلیس ماند تا صدایش کنند. حالا باید یکطوری حرفهای امین را می‌شنیدم، مجال نبود تا دنبال معرفی خودم و نامه‌نگاری و کسب مجوز و... این چیزها بروم - می‌ترسیدم مسافر خودم برود، آن هم بدون خداحافظی - پس از یک راه میانبر رفتم و کنار در ایستادم و کمی گوش تیز کردم. صدای امین به گوش می‌رسید که گریه می‌کرد و می‌گفت:

- مهم نیست که برم زندان یا اعدامم کنین... همین الان هم اگه بمیرم عذاب و سختی کمتری می‌کشم، نزول‌خورها با چک‌های برگشتی دنبالم می‌گردن... صاحبخونه که هشت ماه اجاره‌اش‌رو نگرفته، لوازمم‌رو از خونه ریخته بیرون و الان زن و بچه‌ام زیر یک پلاستیک و روی مقوا، کنار خیابون زندگی می‌کنند و اون وقت مادرم... مادرم برای بار چهارم داره میره خونه خدا... شیش بار تا حالا رفته کربلا و هفت مرتبه سوریه... اون وقت زن و بچه من باید کنار خیابون بخوابند و خودم بیفتم زندان! آره، مادرم به من کمک کرده... خیلی هم کمک کرده... اما پولهای خودم‌رو بهم داده، ارث بابام‌رو بهم داده... یعنی کمتر از نصف سهمی که باید بگیرم هم بهم نداده... ولی من هیچوقت به روش نیاوردم که: مادر عزیز تو داری با سهم شرعی و قانونی ارثیه پدر من میری زیارت...! ولی تا دلت بخواد بهش التماس کردم... هر بار مثل یک سگ، یک تکه استخوان انداخت جلوم، فقط اونقدر که سیر بشم! اما ایندفعه دیگه قاطی کرده بودم. بهش گفتم مادر اگه خرج این سفر خانه خدا و پولهایی‌رو که باهاش برای در و همسایه و فک و فامیل سوغات می‌خری به من بدی، نصف مشکلاتم حل میشه و می‌تونم زن و بچه‌ام‌رو از «دربه‌دری» دربیارم، اما قبول نکرد، التماسش کردم، اما گفت باید روی پاهای خودت وایسی... اشک ریختم، منتهی به من بی‌محلی کرد، حتی امروز که می‌خواست بره، فکر کردم شاید دلش به رحم بیاد و کارم‌رو راه بندازه، واسه همین آمدم اینجا و باز بهش التماس کردم، اما جوابم‌رو هم نداد و سرش‌رو گرفت اونطرف منم یک لحظه قاطی کردم و وقتی مادر و خواهرم داشتند با هم حرف می‌زدند، دست کردم داخل چمدان و کیف پول‌رو برداشتم و... که یکدفعه مچ دستم را گرفت و فریاد زد: «دزد... دزدرو بگیرین!» اول فکر کردم داره شوخی می‌کنه... آخر مگه می‌تونستم باور کنم که مادرم می‌خواد منو تحویل پلیس بده؟... مادرم این کاررو کرد و حالا دیگه برام اهمیت نداره که چه بلایی سرم بیاد.

حرفهای امین که تمام شد نمی‌دانستم چه باید به او بگویم؟ زدم روی شانه‌اش و گفتم: «غصه نخور، خدا کریمه»!

تبسمی تلخ بر چهره نشاند و سرش را پایین انداخت و من از او دور شدم. به ساعت نگاه کردم، ده دقیقه دیگر «لیست پرواز» باز می‌شد. دلم می‌خواست کاری بکنم، اما چه کار؟

به مادر و دخترم رسیدم که انگار از بس با هم بحث کرده بودند، حرف کم آورده بودند! خواستم از کنارشان رد بشوم که یکمرتبه هوس کردم چیزی بگویم! و بعد بدون هیچ اندیشه قبلی، رو به پیرزن کردم و گفتم:

- الان با پسرتون صحبت کردم حاج خانم...

پیرزن هاج و واج نگاهم کرد و من ادامه دادم: «حرفهاتون‌رو شنیدم... منظورم همین اتفاقیه که افتاد، من... من فقط می‌خواستم بگم... بگم که ان‌شاالله خدا مکه‌تون‌رو قبول کنه!

اما پیرزن ناگهان لرزید، رنگ صورتش لحظه‌ای کبود و سپس قرمز شد و بعد از جا برخاست و روبرویم ایستاد و زل زد توی چشمانم و غضب‌زده گفت: «مگه قراره خدا قبول نکنه؟»

پیرزن طوری زل زده بود توی چشمانم که کم آوردم، حتی لحظه‌ای پشیمان شدم که چرا این حرف را زدم؟ اما حالا دیگر باید تا پایان این بازی که شروع کرده بودم می‌رفتم، به این ترتیب بود که گفتم:

- نمیگم مکه‌تون قبول نمیشه... یعنی خودتون می‌دونین که قبول میشه یا نه... خودتون و خدای خودتون!

این را که گفتم پیرزن سرش را پایین انداخت. بعد چشمانش را بالا برد و به آسمانی که در ذهنش تجسم کرده بود خیره شد و آخرسر دوباره نگاهم کرد و چیزی نگفت و رفت تا رسید به دخترش، و بعد با صدایی که گویی آخرین توان او بود، به دختر جوان گفت: «چطوری می‌تونیم این پسره‌رو آزادش کنیم؟!»

دختر جوان اشک ریخت و مادرش را در آغوش کشید. مادر سکوت کرد و بعد همراه دخترش رفت و...

برگشتم سراغ «مسافر خودم» که کمی هم از من دلخور بود! اما وقتی ماجرا را توضیح دادم، اخم‌هایش باز شد و بعد نوبت خداحافظی رسید تا همراه بقیه راهیان مکه، به سوی خانه خدا برود و...

- خداحافظ پسرم...

این را پیرزن گفت؛ همان «مادری» که رضایت داده بود و حالا دخترش داشت تا آخرین نقطه‌ای که می‌شد، همراهی‌اش می‌کرد.

خندیدم و گفتم: «خوش به سعادتتون حاج خانم!»

خندید و سری تکان داد و رفت و... رفت.

من نیز از سالن خارج شدم و داشتم به سوی پارکینگ می‌رفتم که «او» را دیدم. مرد جوان را، امین را. درحالی که سرش پایین بود و غرق در تفکر!

○

من که هنوز پس از چند روز نتوانستم بفهمم که مقصر چه کسی بود و بیگناه چه کسی؟ شما چی؟

■

اگر هیچ گناهی نکنید، من از گناه بزرگی می ترسم که آن خودبینی است

● امام علی(ع)

fanoos_hj @yahoo. com

مفهوم ساده زندگی در اتاقکی کوچک!

پروین پویا

شهرک غرب، خیابان... سرویس‌های بهداشتی، اتاقک نگهبانی، پیمان، صفورا، شورش، دریکه، مریوان... و انسان‌هایی با آرزوهای کوچک، یک زندگی در اتاقکی با ابعاد ۲/۵×۱/۵ متر...

یک ساختمان سفید رنگ دایره‌ای شکل با شیروانی قرمز رنگ و سقف شیبدار در شهرک غرب توجه عابران خسته‌ای را که شاید دقایقی را به دنبال پیدا کردن سرویس بهداشتی بوده‌اند، به خود جلب می‌کند. اما نکته‌ای که شاید برای خیل بانوانی که به قسمت سرویس بهداشتی بانوان می‌روند، قابل توجه باشد، یک اتاقک مسکونی با در آهنی سفید رنگ و شیشه‌های معمولی است که درست در کنار در ورودی این سرویس‌های بهداشتی قرار دارد. محوطه کوچک مقابل در ورودی این اتاقک، منتهی به دیواری سیمانی است و یک عدد سه چرخه سبزرنگ و توپ پلاستیکی مچاله شده تنها چیزهایی است که چشم هر عابری را به خود جلب می‌کند، در این مکان یک زندگی جریان دارد.

از پشت شیشه، داخل اتاقک را نگاه کردم، پسربچه‌ای در آغوش مادرش، خواب کودکی نکرده‌اش را می‌بیند، خواب همبازی‌هایی را که هیچ وقت نداشته است یا شاید خواب اسباب‌بازیهایی را که همیشه در حسرت داشتنشان صبح را به شب می‌رسانده است.

آنها را از خواب شیرین بعدازظهر بیدار می‌کنیم و با استقبالی گرم روبه‌رو می‌شویم، با آغوشی باز، ما را به اتاقک کوچکشان دعوت می‌کنند، اتاقکی که در داخل آن یک زندگی جریان دارد.

پوشش کف این اتاقک، موکتی رنگ و رو رفته بود و گوشه سمت راست آن، یک عدد قفسه فلزی بلند که در طبقه اول آن چند عدد بالش و چند عدد پتوی کهنه و قدیمی خودنمایی می‌کند. در طبقه وسط قفسه فلزی، یک عدد تلویزیون کوچک که در پایینی صفحه کلید آن شکسته است قرار دارد و در طبقه بالای قفسه فلزی، ظرفهای مختلف و گوناگون که به صورت نامرتب روی هم تلمبار شده، جلوه‌گری می‌کند! کنار قفسه فلزی، یک عدد گاز پیک‌نیکی و یک عدد اجاق برقی کوچک به عنوان تنها وسیله گرمایی که این خانواده را گرم می‌کند.

مادر خانواده صفورا محمودی نام دارد که ۳۰ ساله و اهل مریوان است و از دوران کودکی مورد بی‌مهری و جفای روزگار قرار داشته است، چون شناسنامه خواهر بزرگ متوفایش را به او هدیه داده‌اند!

یکسال و چند ماه پیش به تهران آمده‌اند و در این مکان، مشغول کار شده و زندگی کرده‌اند. صفورا مسوول نظافت و نگهبانی قسمت زنانه این سرویس‌های بهداشتی است. شش سال از ازدواج وی با پیمان می‌گذرد و حاصل این ازدواج یک کودک ۳ ساله به نام شورش است. وی ۴ سال در نهضت سوادآموزی درس خوانده است و سنگینی نگاهش، حکایت از غصه‌های تلمبار شده بر روی قلبش دارد، شاید سمفونی مرگ آرزوهایش را می‌نوازد، شاید یاد کودکی، نگاهش را به خود خیره کرده است. در هرحال آداب و رسوم زادگاه خود را به دست فراموشی نسپرده و با لباس محلی روبروی ما نشسته است و از مریوان می‌گوید. دلش برای مریوان و بهار دل‌انگیز این شهر تنگ شده است، گلهای زیبا و رنگارنگ، گله‌های بزرگ گوسفند و چراگاههای سرسبز. شاید وی آرزو داشته که همسر یک چوپان باشد، اما حالا به گفته خودش، اسیر یک زندان یعنی این اتاقک کوچک شده است.

☑ فاصله طبقاتی از شهرک غرب در تهران تا یک روستا در مریوان چه اندازه است؟

صفورا بزرگترین آرزویش را اینگونه بازگو می‌کند: «آرزویم داشتن دوتا اتاق کوچیک در مریوان است، چون هنوز دلم اونجاست.»

چشمهایش برق می‌زند، امیدهای زیادی به فردا دارد، آرزوهایی که برای فرزندش (شورش) از سر می‌گذراند. از ساعت ۶ صبح، کار نظافت سرویس بهداشتی را آغاز می‌کند و حدود ساعت ۱۱ به کار پخت غذا برای خانواده می‌پردازد، ظرفشویی و حمام آنها فقط یک توالت فرنگی است که هیچ کس از آن استفاده نمی‌کند.

به عمق نگاهش که خیره می‌شوی، از این زندگی رضایتی ندارد، اما همچنان لبخند به لب با پسربچه‌اش مشغول بازی می‌شود...

مرد خانواده از خودش می‌گوید، او پیمان اسدی ۲۸ ساله اهل روستای دریکه از توابع مریوان است، جوانی خوش اخلاق است و تا کلاس سوم راهنمایی درس خوانده است، محل سکونت فعلی خود را زندان تک‌سلولی معرفی می‌کند. کارش نظافت و نگهبانی بخش مردانه سرویس‌های بهداشتی است. حقوق خود را از «تهران کار» می‌گیرند و از اینکه سال گذشته هرکدام صدهزار تومان حقوق داشته‌اند و امسال بنابر اعلام «تهران کار»، فقط به یک نفر حقوق صد و پنجاه هزار تومان می‌دهند، ناراضی هستند.

وی دلیل آمدن به تهران را بیکاری و بی‌پولی عنوان می‌کند که این دو معضل در زادگاه آنان غوغا می‌کند.

وی می‌گوید از دریکه تا مرز عراق را می‌توان در مدت ده دقیقه به صورت پیاده طی کرد، خشم نگاهش را جایگزین مهر می‌کند و جنگ ایران و عراق را به خاطر می‌آورد. شاید این همه بیکاری یکی از پیامدهای ویرانگر جنگ باشد که ضربه‌ای سنگین به اقتصاد کشور وارد کرده است.

بسیاری از همشهری‌هایش را در جنگ از دست داده است و بسیاری از آنها هنوز یادگار سلاح‌های شیمیایی دوران ۸ سال جنگ را در بدن خود دارند، چرخ اقتصادی منطقه‌اش را دامداران می‌گردانند و بعضاً افرادی که به هر طریقی اجناس قاچاق را از مرز وارد می‌کنند و به مسافران می‌فروشند. اما پیمان به خاطر ناراحتی اعصاب و گشاد شدن دریچه قلب و بالا بودن فشارخون، قادر به انجام هیچ‌یک از این مشاغل نبوده و به دنبال یافتن شغلی مناسب، راهی شهری غریب شده است.

از وضعیت نامطلوبی که دارد، راضی به نظر نمی‌آید، اما باز هم خداوند بزرگ را شاکر است و با نگاهی سرشار از شرم نسبت به خانواده‌اش، می‌گوید: «مجبورند به پای من بسوزند، زنم از اینجا بیرون نمی‌رود، چون برای او خوب نیست که از این محیط بیرون باشد، تنها همبازی‌های «شورش» هم راننده‌های تاکسی هستند، شهرک غرب، آدمهای خوبی دارد و به ما خیلی کمک می‌کنند...

تضاد طبقاتی، فرهنگی میان دریکه مریوان و شهرک غرب را مجسم می‌کنم و آدمهایی را که شاید هر روز با این خانواده روبرو می‌شوند، از خاطر می‌گذرانم، تفاوت از زمین تا آسمان است. ساختمانهای اطراف ، برجهای سر به فلک کشیده و خانه‌ای که سقفش را به صورت قلعه‌ای قدیمی معماری کرده‌اند، انسانها و بچه‌هایی که قیمت اسباب‌بازی‌هایشان شاید به اندازه هزینه ماهیانه یا سالیانه یک زندگی ساده و آرام باشد، به «شورش» فکر می‌کنم، به سالهایی که درپیش رو دارد.

از وی پرسیدم چه آرزویی دارد، که گفت: داشتن ایمان قوی و محکم و دو اتاق برای زندگی در مریوان، چون تهران جای آرامش و آسایش نیست.

شاید حق با او بود، برای کسی که در کوهها و دشتهای سرسبز دامنه کوه‌های زاگرس، تمام دوران

کودکی‌اش را بازی کرده و دویده است، زندگی در یک اتاقک ۲/۵×۱/۵ متری کار ساده‌ای نیست. برای کسی که هوای مطبوع و دل‌انگیز کوهستان‌های غرب کشورمان، روحش را پرطراوت نگاه می‌داشت، زندگی در هوای مافوق آلوده تهران همراه با بوی نامطبوع سرویس‌های بهداشتی و صدای گوشخراش مگسهای مزاحم، کار ساده‌ای نیست.

اما آنچه که از نگاه مهربان این زوج برداشت می‌شود، خوشبختی و آرامشی وصف‌ناپذیر است و این مفهوم ساده یک زندگی است.

پیمان از خدا می‌خواهد که نه آنقدر به او ثروت ارزانی دارد که گمراه شود و نه آنقدر که محتاج نامردان شود.

از این محوطه بیرون می‌روم، ولی هنوز بوی نامطبوع سرویس‌های بهداشتی مشام انسان را آزار می‌دهد و من همچنان به «شورش» و آینده‌اش می‌اندیشم.

با انتخاب لباس و مدل موی مناسب، شأن ایرانی بودن را حفظ کنیم

مدتی است که بیشتر مردم نگران مساله بدحجابی هستند و برخی معتقدند که علت این معضل، برنامه‌های ماهواره یا همان تهاجم فرهنگی است.

اما پرسشی که در این میان مطرح می‌شود این است که آیا در خارج کشور عده‌ای نشسته‌اند و انواع مدل‌های لباس و مانتو را برای دختران ایرانی تولید می‌کنند و آن را به ایران می‌فرستند. آیا مگر این طراحان و خیاطان ایرانی نیستند که این مدل‌ها را عرضه می‌کنند؟ البته خیلی از بانوان و دختران به خیال خوش تیپ شدن، این‌گونه لباس‌های عجیب را بر تن می‌کنند، مگر این‌گونه لباس‌ها از همین بازارهای داخلی و پاساژهای رنگارنگ خریداری نمی‌شود؟

به مدل لباس‌هایی که بر تن بازیگران فیلم‌هاست دقت کنید، آیا درست است که به خاطر جلب توجه مردم یا فروش بیشتر فیلم‌ها، شأن زن مسلمان ایرانی را این‌گونه زیرپا بگذارند؟ پس برای این بدحجابی‌ها فقط نباید به دنبال تهاجم فرهنگی بود، بلکه این مشکل را باید در داخل کشور ریشه‌یابی کرد.

خیلی از جوانان کشورمان، هنرپیشه‌های فیلم را به عنوان الگوی خود انتخاب می‌کنند، این موضوع نه‌فقط در مورد بانوان بلکه در مورد آقایان هم وجود دارد، آنهایی که با مدل‌های عجیب آرایش مو و لباس، باعث الگوبرداری غلط جوانان شده‌اند، در این زمینه موثر هستند و متاسفانه این موضوع نه‌فقط در تهران بلکه در شهرستانها هم وجود دارد.

چرا جوانان ما باید تا این حد بی‌هدف باشند، چرا آنها فراموش کرده‌اند که برای حفظ وطنمان تاکنون چه خون‌های پاکی ریخته شده است؟ پس بیاییم با انتخاب لباس و مدل مناسب، شأن و هویت خود را آن‌گونه که برازنده یک ایرانی سرافراز است، حفظ کنیم.

خدیجه مطاعی - بخش بدره - استان گیلان

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چراغی که به خانه رواست

چندی پیش، روز جهانی خانواده و نیز شصتمین سالگرد تاسیس سازمان یونیسف را در تقویم داشتیم. این اقتران در یادکرد از دو نهاد، حاوی پیامی رسا برای همه کسانی است که به‌گونه‌ای به کودکان می‌اندیشند. خانواده، کوچک‌ترین و البته طبیعی‌ترین نهادی است که عهده‌دار بالندگی کودکان است و یونیسف، بزرگترین و رسمی‌ترین سازمانی است که خود را دغدغه‌دار مشکلات کودکان در سراسر جهان می‌شناسد. گرچه این هر دو نهاد به کودکان می‌اندیشند، مسوولیّت اوّلی از نوع تکالیف نخستین است و دل‌مشغولی دومی، از جنس تکالیف ثانوی. آنجا که خانواده از پای می‌نشیند، یونیسف آن هم نه در همه جا به پای برمی‌خیزد؛ آنجا که مادر را دل نمی‌سوزد ناگزیر دایه را دامن می‌سوزد و البته همین هم غنیمتی نیکو است. در منشور حقوق کودکان یونیسف این بندها درصدر قرار گرفته‌اند:

✓برخورداری کودکان از حقوق طبیعی جسمانی،

✓بهره‌وری از آموزش و موهبت تحصیل آموزشگاهی،

✓جلوگیری از سوءاستفاده از کودکان به عنوان نیروی کار و نیز برخی سوءاستفاده‌های دیگر،

✓کمک به کودکان برای جهت‌یابی خویش در ورود به جامعه و مسوولیّت‌پذیری.

ناگفته پیداست، شمار کودکانی که در جهان امروز نیازمند امداد یونیسف هستند و در غیاب چهار حقّ پیش گفته، آسمان زندگی خویش را به رنگ دیگری می‌بینند، از میزان توانمندی این سازمان بس فراتر و بلکه غیرقابل مقایسه است.

نام یونیسف همواره برای ما تداعی کننده این تصاویر است: کودکان سیه چرده درشت چشم و تکیده پیکری که در صف‌های طولانی جیره روزانه، مظلومانه ایستاده‌اند و صبورانه انتظار می‌برند تا کودکِ پیش ایستاده، گامی به جلو نهند؛ نوزادان بی سرپَرست و یا خفته در آغوش مادرانِ فاقد حمایت که به سوزش سوزنی در بازو ضجّه سر می‌دهند و یا به نوشیدن قطره واکسنی کام می‌گشایند؛ چادرها و کپرهایی که تنگاتنگ در صحرایی خشک شانه به شانه هم میسایند؛ زنان و مردانی که بی‌امید به فردا، زیر پرده‌های نیم تا خورده خیمه‌ها زانو به بغل گرفته‌اند و در گذرگاه باریک میان چادرها جست و خیز کودکان نیمه عریانی را می‌بینید که موقتاً گرسنگی را در بازی کودکانه به فراموشی سپرده‌اند... و زیر چتر یونیسف به کمتر از حداقل‌ها رضا داده‌اند. این تصاویر برخی را قطره اشکی درگوشه چشم می‌نشاند، برخی را سخت متأثر می‌کند، بعضی را به فکر فرو می‌برد و البته اندکی را نیز به برخاستن و اقدام وامی‌دارد. هرچه باشد از همان قطره اشک تا خیزش اقدام همه برای این مساعدت ،که یونیسف عهده‌دار آن است، غنیمت است، امّا...

امّا حکایت این تأثّرها و تأسف‌ها، نَقلِ آن کس نباشد که با دشمن نفس همخانه است و در بند پیکار بیگانه!؟ حکایت پدری نباشد که شمع خانه را می‌کشد تا چراغ مسجد را برافروزد! نقل مادری نباشد که دل نمی‌سوزاند و در عوض دایه را به دامن سوزی فرا می‌خواند! مبادا برخی خانه‌های ما از منظر چشم دیگران، همان خیمه‌های غم‌گرفته‌ای باشد که کودکانش در صف جیره توجه و محبّت ، صبورانه امّا منتظرانه ایستاده‌اند.

مبادا دختران و پسران پاره‌ای خانواده‌ها، فدای دل‌مشغولی‌های شخصی و بعضاً ناروای پدران و مادرانشان باشند . در غفلت ایشان، دل به فریب و بازی بیرون از خیمه خانواده بسپارند و شباهنگام، فقط به چشم یک سرپناهِ خواب به خانه بنگرند و پناه آورند و نه به شوق چیزهای دیگر؛ و مبادا آن که کودکان در خانه‌ها تنها تن را فربه کنند و جان را رفته رفته لاغر. چنین خانه‌ای در چشم دیگر کسان، همان خیمه‌هایی را می‌ماند که جز رقّت و تأثّرِ بیننده را برنمی‌انگیزد، با این تفاوت که آن کپرها و چادرها در قارّه سیاه اغلب زاده بی‌عدالتی‌های بیرونی است و این خانه‌های بی‌روح در جوامع متمدّن، برآمده از غفلت‌های درونی.

اکنون که به شکر خدا خوراک و پوشاک فرزندانمان فراهم است، بیاییم کار را به همین جا خاتمه یافته نبینیم. سازمان‌ها و نهادهای بیرون از خانواده برای فرزندان ما هرچه بیاورند، بی‌تردید محبّت و عاطفه و عشق نمی‌آورند. این هرسه از چشمه‌ای می‌جوشند که در عمق گرمای خانواده به جوش آمده است.

همسران! بیایید به جای آن که به کمتر بهانه واهی، سربه سرهم بگذارید، غم یکدیگر خورید و دست در دست هم، چتر آرامش، صفا و محبّت خانه را بر سر فرزندان بگسترانید و کودکان را بیش، در صف جیره شادی و نشاطِ خانواده منتظر مگذارید.

پدران! روغنی به چراغ محبّت خانه بریزید، پیش از آن که شاخه‌ای به چلچراغ عنایت مسجد بیفزایید. مادران! بال محبّت و مهر، بیش زیرپای همسران و فرزندان بگشایید، پیش از آن که همسایگان را فرشته نجات شوید.

فرزندان! قدر و احترام پدران و مادران را پاس دارید و غفلت‌های احتمالیشان را به طَنّازی کودکی و زیرکی نوجوانی چنان‌که افتد و دانی! گوشزدشان کنید.

عشق تنها مرضی است که بیمار از آن لذت می‌برد • افلاطون

گزارش خارجی

آنانکه نقصان و کمبودی در قسمتی از ذهن دارند، غالباً

این زن با حیوانات حرف می‌زند

برگردان: بهروز بهرامی

> ☑ این بانوی ۶۰ ساله و مبتلا به اوتیسم که یک نقصان مغزی روحی و روانی است، به زحمت می‌تواند حتی با نزدیکترین کسان خود ارتباط برقرار کند، اما او چنان به راحتی با حیوانات ارتباط ذهنی برقرار می‌کند که گویی با آنها درحال مکالمه روزمره است

تمپل گراندین کیست؟

یکی از مهیج‌ترین و محبوب‌ترین داستانهای دوران کودکی ما، که همگی قصه آن را شنیده، کتاب آن را خوانده و یا حتی فیلم سینمایی آن را تماشا کرده‌ایم، سرگذشت **دکتر دولیتل**، **پرفسوری** که با حیوانات ارتباط کلامی برقرار می‌کرد، می‌باشد. اما افسانه دکتر دولیتل همانگونه که عنوان شده است، افسانه‌ای بیش نیست و در عالم واقع اتفاق نیفتاده است، بلکه بیشتر نمایانگر آرزوها و آمال دوران کودکی ما است که چگونه به حیوانات علاقه‌مند می‌شویم و تا چه حد مایل هستیم تا آنها ما را درک کنند. اما ناگهان زنی در ایالت کلرادو واقع در آمریکا پیدا می‌شود که با وجود یک ناهنجاری روحی و روانی نسبتاً شدید که با نقصانهای مغزی هم همراه است، توانایی آن را دارد که با حیوانات ارتباط برقرار کند. حال این واقعه نه‌تنها علائق و آمال دوران کودکی را دوباره در ما زنده می‌کند، بلکه این بار به عنوان یک بزرگسال هم بشدت کنجکاو می‌شویم و از خود سوال می‌کنیم: «چگونه چنین پدیده‌ای امکان‌پذیر است؟» و برای پاسخ به همین پرسش است که به سرگذشت **خانم تمپل گراندین** می‌پردازیم.

تولدی بحرانی

تمپل گراندین در دهه چهل میلادی و سالهای آغازین پس از جنگ جهانی دوم در کلرادو متولد شد و از همان آغاز هم، نشانه‌های کلاسیکی از ناهنجاری اوتیسم در خود نشان داد. او بدون جهت جیغ می‌کشید، کاغذ دیواری را پاره پاره می‌کرد و هر نوع مایعی را که در دسترس او قرار می‌گرفت روی دیوار و روی زمین می‌ریخت. تمپل تا پنج سالگی قادر به تکلم نشد و تازه آن هم پس از کوشش و صبر و تامل بسیار از جانب پدر و مادرش به همراه یکدوره دوساله گفتاردرمانی توانست حرف بزند و زمانی هم که تمپل می‌خندید، هیچگونه کنترلی بر قهقهه خود نداشت و این فقدان کنترل شامل پدیده‌های فیزیکی هم می‌شد. بنابراین خنده او علاوه بر سر و صداهای بسیار و طولانی و متعدد و مختلف، با شکلک های گوناگون و همچنین مقادیر زیادی آب دهان همراه می‌شد. آنگاه زمانی که تمپل بزرگتر شد، آن حالات و عادات بچه‌گانه جای خود را به حملات اضطراب و ترس شدید در برابر عوامل و عناصر نامشخص و نامعلوم، داد. ضمن آنکه در مدرسه هم به جهت همین رفتارهای غیرعادی، مورد تمسخر و اذیت و آزار دانش‌آموزان دیگر قرار می‌گرفت که اوضاع را برای او نابسامان‌تر می‌ساخت. سرانجام کار بجایی رسید که تمپل در مدرسه، گوشه‌گیری کامل و مداوم را اختیار می‌کرد. ضمناً از نقطه نظر درس و فراگیری هم، به هیچ عنوان قادر به تمرکز روی موضوعات درسی و یا علمی نبود.

اوتیسم چیست؟

در این بخش با توقفی کوتاه روی سرگذشت تمپل، به شرح و معرفی ناهنجاری اوتیسم می‌پردازیم، با این توضیح که با وجود پیشرفت‌های بسیاری که در مقوله اوتیسم در علم روانشناسی و همچنین مغز و اعصاب و شناسایی درمانهای مناسب برای آن، پدید آمده، اما هنوز هم دانشمندان و پژوهشگران با حجم بسیاری از ناشناخته‌ها در این ناهنجاری مواجه هستند و نیاز به شناخت بیشتر روی آن کاملاً محسوس است.

اوتیسم واژه‌ای از زبان یونانی و به معنای خود برگرفته شده است و نخستین بار در دهه چهل میلادی توسط دو روانشناس و محقق آمریکایی و اتریشی که به صورت جداگانه به تحقیق پرداخته بودند، رسماً در ردیف ناهنجاری‌های روحی و روانی قرار گرفت. اوتیستیک به کسی گفته می‌شود که قادر به برقراری ارتباط معمولی با دیگران نیست و علاقه وافری هم به انجام همه امور بر طبق یک روند تکراری، آن هم تکرار موبه‌مو و در جزئیات، پیدا می‌کند. این روند تکراری به موازات سن شخص کامل‌تر و کامل‌تر می‌شود تا اینکه خود تبدیل به یک حالت مسخ کامل می‌گردد. این ناهنجاری دارای اقسام و درجه پیشرفتگی متفاوت است و درجات آن را از کسانی که اصلاً آگاهی از وجود دیگران ندارند و انسانی کاملاً خاموش و بدون هیچگونه نشانی از رفتار و کردار می‌باشند، تا مبتلایانی که دارای ضریب و توان هوشی بسیار بالا، البته در بخشی از امور هستند، طبقه‌بندی کرده‌اند. برخی از اوتیستیک ها دارای معلومات اعجاب‌آوری هستند و نحوه استفاده آنها از واژه‌های سنگین و سخت، همانند پروفسورهای دانشگاه می‌باشد، ضمن آنکه اینان دارای حافظه‌ای با ظرفیت بسیار بالا هم می‌باشند، اوتیستیک ها غالباً به عنوان متکلم وحده عمل می‌کنند و در برابر دیگران برای مدت طولانی مطالب را سلسله‌وار بیان می‌کنند بدون آنکه حضور یا علاقه دیگران به مبحث و یا حتی خستگی و اذیت شدن آنها برایشان اهمیت داشته باشد. از آنجا که چند گونه مختلف از اوتیسم وجود دارد، درمان‌های آن هم متفاوت است، اما تاکنون درمان کامل از میان هیچ پرونده‌ای به دست نیامده است. در بسیاری از موارد، پزشکان از داروهای ضدافسردگی استفاده کرده‌اند که تا حدودی موثر بوده است. اصولاً اوتیستیک ها خود را در اموری که با مردم سر و کار داشته باشند و یا نیاز به همکاری در آن باشد، وارد نمی‌کنند، بلکه بیشتر در کارهای انفرادی که ذهن پیشرفته‌ای هم نیاز داشته باشد، مانند کامپیوتر و کارهای وابسته به آن، احساس راحتی می‌کنند و یا کارهایی که نظم و تکرار منظم و بدون تغییر در آنها باشد، مورد علاقه آنها است، اما حتی در اینگونه کارها هم از آنجا که اوتیستیک ها در هنگام مصاحبه برای به دست آوردن فرصت شغلی، ارتباط مناسب و لازم را با مصاحبه‌کننده برقرار نمی‌کنند، جذب آنها به‌ندرت صورت می‌گیرد. اوتیسم را در ابتدا صرفاً یک ناهنجاری روانشناختی می‌دانستند و برای درمان آن از روانکاوی که برای مدت طولانی انجام می‌شد، بهره می‌گرفتند، اما در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی پژوهشگران متوجه شدند که اوتیستیک ها اغلب از نقصانهای مغزی و سلسله اعصاب رنج می‌برند و در اسکن‌های انجام شده، شرایط مغزی غیرعادی هم در آنها مشاهده شده است. بنابراین اکنون پیشرفته‌ترین تعریفی که از اوتیسم وجود دارد این است که اوتیسم یک ناهنجاری مغزی / روحی و روانی است که هم به شکل موروثی و هم به دلیل نقصان‌های مغز و اعصاب در انسان پدید می‌آید و درمیان مبتلایان تعداد پسرها، سه برابر بیشتر از دخترها است. اما همانگونه که قبلاً هم گفته شد، هنوز کشف نشده‌های بسیاری در تشخیص و درمان اوتیسم و جود دارد که پژوهشگران بسیاری را به خود مشغول کرده است.

دربخشی دیگر از ذهن قدرت خارق‌العاده‌ای را نشان می‌دهند

یک تغییر در وضعیت تمپل

اما تمپل با همان وضعیت اسفناک، بزرگتر و بزرگتر شد، تا اینکه اولین چرخش در وضعیت او در سن شانزده سالگی ایجاد شد. بدین ترتیب که پدر و مادرش برای تعطیلات تابستان تمپل را به مزرعه عمه‌اش در آریزونا فرستادند. در آنجا او ساعت‌ها به تنهایی در محیط آرام و باز مزرعه در هوای آزاد سر می‌کرد و مزرعه‌داران همسایه را در هنگام گاوداری و گوسفندچرانی زیرنظر قرار می‌داد. در این میان یکی از ابزار متعلق به مزرعه‌داران، توجه تمپل را جلب کرده بود. این وسیله را که به شکل عدد هفت (۷) در فارسی یا حرف «V» در انگلیسی است و مزرعه‌داران به آن «شوت» می‌گویند، برای محکم نگهداشتن دام‌ها، بخصوص گاوها در جای خود بکار می‌برند تا مثلاً عمل واکسیناسیون و یا تزریق دارو و یا علامت‌گذاری و داغ‌گذاری روی آنها انجام شود و حیوان با تکان شدید باعث ایجاد جراحت روی خود نشود. آنگاه بلافاصله پس از انجام تزریق، این وسیله باز شده و حیوان از آن خارج می‌شود. در این میان تمپل گراندین متوجه شد که حیوان که لحظه‌ای قبل از محکم بسته شدن وسیله در اطرافش، بی‌طاقت نشان می‌داد، در هنگام محکم شدن وسیله، کاملاً آرامش پیدا می‌کند. بنابراین با توجه به اینکه خودش می‌دانست که به دلیل ناهنجاری که به آن مبتلا بود تا چه حد در برابر لمس دیگران، عصبی و ناراحت می‌شود، از عمه خود خواست تا او را هم مانند گاوها، درون وسیله قرار داده و محکم در جای خود نگهدارد. او ابتدا برای مدت نیم ساعت و سپس برای مدت یکساعت خود را درون وسیله محکم و بدون حرکت نگهداشت و آنگاه متوجه شد که بدینسان تا چه حد می‌تواند به‌راحتی روز را طی کند و خود را از شر حملات عصبی و مضطرب کننده که معمولاً گریبان او را می‌گرفت، حفظ کند.

تکنیک برای آرامش

پس از تعطیلات تابستان و در بازگشت به خانه، تمپل با توجه به توان هوشی که داشت، توانست نظیر آن وسیله نگهدارنده را برای خود به‌گونه‌ای طراحی کند که خودش بدون کمک دیگران بتواند آن را راه‌اندازی کند و بدین ترتیب این وسیله‌ای برای ایجاد آرامش در تمپل شد و هنوز هم خانم تمپل گراندین، یک یا دو بار در هفته برای بیست دقیقه خود را در درون وسیله نگهدارنده محکم می‌کند تا آرامش لازم را بدست آورد. نکته جالب اینکه، وسیله مذکور اکنون در بسیاری از آسایشگاهها در سرتاسر جهان برای ایجاد آرامش در بیماران عصبی و اوتیستیک‌ها، مورد استفاده قرار می‌گیرد و البته در پس این وسیله، یک نظریه کاملاً علمی و قابل قبول قرار دارد و آن هم این است که وسیله‌ای که بدن را لمس می‌کند و روی نقطه‌ای از بدن فشاری مختصر ایجاد می‌کند، سبب می‌شود تا سیستم اعصاب انسان دچار فشاری خوشایند (مانند ماساژ) گردد که درعین حال، ضربان قلب را کاهش داده و سیستم اعصاب را به آرامش می‌رساند.

اما برای تمپل این آرامش و ثبات عصبی موقعیتی را پدید آورد تا او بتواند با توجه به کارایی ذهنی که اوتیستیک‌ها از آن برخوردارند، به درجات علمی که روزگاری حتی تصور آن هم نمی‌رفت، نایل آید. تمپل گراندین، به‌راحتی دبیرستان را به پایان رسانده و سپس وارد دانشگاه شده و پس از کسب مدارک لیسانس و فوق لیسانس در رشته کنترل حیوانات که بسیار هم مورد علاقه تمپل بود موفق به دریافت مدرک دکترا شد.

احساس نزدیکی با حیوانات

تمپل گراندین به دلیل مجاورتی که از دوران نوجوانی با حیوانات در مزرعه عمه خود داشت، تجربیات گرانبهایی در ایجاد رابطه ذهنی با حیوانات بدست آورد و این دوران تجربی باعث شد تا تمپل احساس کند که فهم بسیار بالایی در مورد رفتار حیوانات بدست آورده است. او مشابهت‌هایی میان رفتار حیوانات و ذهن اوتیستیک خود یافته و تجربه به او آموخته بود که حیوانات هم دقیقاً مانند افراد اوتیستیک با گیرنده‌های حسی خود، رفتارشان را تعیین می‌کنند، نه با ملاحظات مختلف در مورد اطراف و اکناف و اینکه مردم چه تصوری دارند.

نخستین حرفه

پس از تحصیلات دانشگاهی، تمپل راهی پیدا کرد تا بتواند استعداد و توان خود را در بازار به کار اندازد. او شروع به طراحی شوت‌های نگهدارنده و وسایل محکم‌کننده جهت کنترل حیوانات کرد و یکی از طراحی‌های خارق‌العاده او وسیله‌ای نگهدارنده و آرامش دهنده برای حیوانات در هنگام ورود به سلاخی بود که میزان استرس را در آنها بسیار کاهش می‌داد. این روش برای ورود به سلاخی، آن هم از دیدگاه حیوان، در ابتدا برای صاحبان دام آن هم در دنیای گردن کلفت‌های قصابی و سلاخی، چندان خوشایند نبود، اما پس از چند نمونه، آنها هم متوجه شدند که تفاوت در کیفیت گوشت میان حیوان با آرامش و حیوان عصبی و نگران بسیار است و همین مقوله، از نظر مادی و اقتصادی هم تفاوتهای عمده ایجاد می‌کند.

ارتباط با حیوانات

بدین ترتیب ارتباط تمپل با حیوانات بیشتر و عمیق‌تر شد. او به دلیل حرفه خود متوجه شد که بهتر است حالات مختلف حیوانات را درک کند. تمپل برآن شد تا آنچه که حیوان را عصبی و بی‌قرار می‌کند، درک نماید و بدین ترتیب ذهن اوتیستیک تمپل که از انسان فاصله بسیار دارد، بیشتر و بیشتر به حیوانات نزدیک شده و سرانجام به آنجا منتهی شد که تمپل با نگاه کردن به چشمان حیوانات از حالات آنها باخبر می‌شد. او آنگاه علایمی را اختراع کرد که توسط آن حیوانات را هم به درک اعمال خود وادار می‌کرد. تمپل قادر است تا یک گاو را که از نظر ذهنی چندان باشعور در طبقه حیوانات محسوب نمی‌شود، به راه رفتن وادارد و برعکس گاوی دیگر را به توقف تحریک کند. او این علایم را به صورت فیزیکی و با حرکت انجام نمی‌دهد، بلکه به کمک حرکات چشم و صورت و برخی اوقات دستها این ارتباطها را برقرار می‌کند.

در چند کنفرانس خبری، خبرنگاران با اعجاب برقراری ارتباط از جانب تمپل را با حیوانات مشاهده کردند، حتی در یک مورد یک طوطی را که یک کودک به همراه آورده بود و قبلاً تمپل آن را هرگز مشاهده نکرده بود، وادار کرد تا دراز کشیده و به خواب برود. اما برخلاف تصور بسیاری این ارتباطها را تمپل با ترساندن حیوانات و یا وادار کردن آنها به اطاعت، برقرار نمی‌کند، بلکه او این احساس را به حیوان القا می‌کند که با او همدرد است و دغدغه او را درک می‌کند. او در میان اعجاب زیست‌شناسان نشان داد که حیوانات با همه فقدان ادراک و نفهمی که به آنان نسبت داده می‌شود، کاملاً درک متقابل و احساس همدردی را متوجه می‌شوند و تنها یک ذهن اوتیستیک بود که توانست این مهم را به اثبات برساند.

تغییر راه

نزدیکی روزافزون تمپل گراندین به حیوانات باعث شد تا او دیگر نتواند سلاخی و کشتار آنها را تحمل کند و به جمعیت‌های حامی حیوانات پیوست، هم‌اکنون دکتر گراندین را موسسه‌های مختلف زیست‌شناسی و باغ وحش‌ها با رقم‌های بسیار درشت جهت حق‌الزحمه به خدمت می‌گیرند تا در حیوانات عصبی و دردسرساز، ایجاد آرامش نموده و آنها را از دردسر و هزینه‌های بسیار زیاد خلاص کند. در این میان **پروفسور میراندا**، در یک جمله، دکتر گراندین و یا این دکتر دولیتل عصر ما را تشریح کرده است. او می‌گوید:

«هزاران و شاید میلیونها سال به طول انجامید تا سرانجام یک اوتیستیک فاصله ذهنی میان حیوان و انسان را درنوردید و مطالبی از درون ذهن حیوانات به ما گفت که تاکنون حتی تصور آن را نمی‌کردیم، شاید هم با توجه به نابودی طبیعت که به صورت روزانه درحال انجام است، چنین افرادی به بشر کمک کنند تا آنچه را که از طبیعت دراختیار دارد حفظ نماید و شاید هم در این میان تفکر حیوانات و درک آن توسط انسان باعث این بقا شود.» ■

هیچ کس بدبخت‌تر از کسی نیست که هرگز به بلا و مصیبتی گرفتار نشده باشد • تیتوز

مشاوره حقوقی

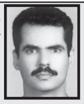

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشکلی به نام ابهام در قانون

خلاصه سوال: در قانون جدید تعاریف حدود و حریم شهر و روستا مصوب ۸۴/۱۰/۱۴ مجلس در آخر ماده ۲ قانون آمده است که «.. هرگونه ساخت و ساز در این حریم تخلف محسوب و با متخلفین طبق مقررات رفتار خواهد شد.

و در ماده ۱۲ چنین است: «هرگونه تخلف از احکام موضوع این قانون به عنوان تجاوز به حقوق عمومی محسوب شده و مرتکبین علاوه بر اعاده وضع و رفع اثر تخلف به مجازات مربوطه برابر قانون مجازات اسلامی محکوم خواهند شد.»

حال سوال این است که آیا با تخلف ماده ۲ نیز طبق ماده ۱۲ عمل می‌شود و یا منظور از مقررات، یک مقررات دیگر است؟ به عبارت دیگر، آیا تخلف موضوع ماده ۲ نیز جرم عمومی محسوب می‌شود؟

۲) تخلفات قبل از تصویب قانون فوق چطور؟

۳) اگر کسی قبل از تصویب این قانون در زمین مزروعی یک واحد مسکونی ساخته و تا بحال با او برخورد قانونی نشده باشد، چه شقی پیدا می‌کند؟ یعنی مشمول چه مقررات و چه قانونی و چه جرایمی می‌شود؟

اصغر معمار - اصفهان

قانون نسبت به گذشته اثر ندارد

پاسخ: الف - بله. تخلف موضوع ماده ۲ نیز تحت شمول حکم مقرر در ماده ۱۲ است و جزو جرایم تصریح شده در این قانون محسوب می‌شود. بنابراین، تخلف موضوع ماده ۲ نیز از جمله جرایم عمومی بوده و قابل مجازات براساس قانون مجازات اسلامی است که برای آن تخلف، علاوه بر رفع تصرف و اعاده وضع، بین یک ماه تا یک سال حبس پیش‌بینی کرده است.

ب - خیر. اثر قانون نسبت به آینده است و به گذشته تسری ندارد. در این مورد ماده ۴ قانون مدنی تصریح دارد که: «اثر قانون نسبت به آتیه است و قانون نسبت به ما قبل خود اثر ندارد. مگر اینکه در خود قانون، مقررات خاصی نسبت به این موضوع اتخاذ شده باشد.»

ج - در اینصورت ذیحق و مالک قانونی زمین می‌تواند با لحاظ قانون مدنی و مباحث مربوط به غصب، خلع‌ید متصرف و قلع بنای واحد مسکونی را از دادگاه حقوقی محل تقاضا کرده و در صورت اثبات حقانیت خود برای محکمه، حکم بر خلع‌ید متصرف واحد مسکونی و قلع بنای ساختمان را تحصیل نماید. همچنین می‌تواند اجاره بهای معمول زمین را از متصرف غیرقانونی مطالبه کند. تحقق جرم در این خصوص به احراز شرایط خاصی از جمله نحوه تصرف، زمان آغاز تصرف، سوءنیت و... بستگی دارد. با توجه به مدت زمانی که گذشته و عدم وجود معارض و معترض برای زمین، به نظر می‌رسد موضوع فاقد وجه کیفری است.

درپی تقاضای خوانندگان گرامی مبنی بر بیشتر شدن تعداد مشاوران بخصوص بخش حقوقی از هفته آینده روزهای پنجشنبه ساعت ۱۳ تا ۱۵ آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری و مشاور حقوقی نیز با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵ پاسخگوی سوالهای حقوقی خوانندگان گرامی خواهند بود.

راز سلامتی

زیرنظر دکتر بابک شرفیان
پزشک بیماریهای عمومی خانواده

☑ یبوست مادر همه بیماری‌ها است، چرا که پس از هضم غذا و جذب مواد مفید آن باقی‌مانده غذا بایستی دفع شود و اگر در دستگاه گوارش بیش از حد بماند سموم آن به‌تدریج جذب بدن می‌شود و ثمرات بد به همراه خواهد داشت. بنابراین در شرایط کنونی زندگی بشر، دست‌کم روزی یکبار بایستی اجابت مزاج انجام گیرد، هر چند از نظر حکمای پیشین مانند ابن‌سینا «هر کسی که سه تا پنج بار در روز اجابت مزاج (دفع مدفوع) نداشته باشد بیمار است، ولی همانطور که گفته شد با توجه به زندگی کنونی ما که فیبرهای مصرفی کاهش یافته و نوشیدنی‌هایی مثل چای و غذاهای خشک بیشتر مصرف می‌شود و همینطور زندگی بی‌تحرک ما همان یکبار نیز ایده‌آل است، البته زمان آن بستگی به عادت هر فرد دارد که معمولاً بعد از خوردن وعده‌های غذایی است.

بهرحال باید سعی کرد با مصرف آب بیشتر، غذاهای آبکی مثل آش و آبگوشت و میوه‌های آبدار و سبزی و داشتن تحرک کافی و پرهیز از مصرف زیاد غذاهای خشک مثل برنج و همینطور خودداری از مصرف موادی مثل چیپس و پفک و چای زیاد از یبوست جلوگیری کنیم. و در صورت حل نشدن مشکل با مراجعه به پزشک خانوادگی بررسی‌های لازم را بعمل آوریم.

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

آینده اتفاق افتادنی نیست

○خرداد ماه سال جاری دیپلم تجربی گرفتم و با توجه به اینکه سال آینده باید در دوره پیش‌دانشگاهی تحصیل کنم و از طرفی در آزمونهای سراسری و آزاد دانشگاهها هم در همین سال می‌توانم شرکت نمایم، من چگونه می‌توانم مطالعه دروس مربوط به آزمونها از همین ماه (تیرماه) را شروع کنم؟

آیا در منزل شخصاً می‌توانم مطالعه کنم یا لازم است به کلاس کنکور بروم؟ کدام درسها را باید ابتدا مدنظر قرار دهم؟

○○همین روزها زمان مناسبی برای شروع مطالعه برای فارغ‌التحصیلان سال سوم دبیرستان (دیپلمه‌ها) است. شما می‌توانید به‌طور متوسط روزی چهار، پنج ساعت دروس اختصاصی و عمومی دبیرستان را مطالعه و مرور کنید، البته اگر بتوانید با توجه به رشته تحصیلی‌تان دروس زیست‌شناسی و شیمی دوره پیش‌دانشگاهی را هم همراه با دروس دبیرستانی بخوانید، چه بهتر. منظور این است که چندین فصل از این دو درس را به دقت مطالعه کنید و در سال پیش‌دانشگاهی در این دو درس جلوتر از کلاس باشید تا فرصت مرور بیشتر را پیدا کنید. البته اگر در کلاس کنکور معتبری نامنویسی کنید و این دو درس را همراه با آن کلاس مطالعه کنید، بهتر است، اما خودتان شخصاً هم می‌توانید با کمک گرفتن از کتابهای کمک آموزشی و تست این دو درس را بخوانید.

○من در خانواده‌ای زندگی می‌کنم که همه تحصیلات عالی دارند و بعضی از آنها تا سطح دکترا تحصیل کرده‌اند. توقع خانواده از من این است که در یکی از رشته‌های پزشکی، دندانپزشکی و یا داروسازی قبول شوم. من خودم به رشته دندانپزشکی علاقه‌مندم، آیا می‌توانم به خودم امیدوار باشم؟

○○توان و استعداد و زمینه خانوادگی خوبی دارید، تنها لازم است که با انگیزه‌ای قوی، ولی با آرامش و برنامه‌ریزی درست به سوی هدفی که دارید پیش بروید. به قول معروف امروز همان فردایی است که سالها برای آن نقشه می‌کشیدید، پس شروع کنید تا فردای بهتری برای خودتان بسازید، چرا که آینده هرگز اتفاق نمی‌افتد بلکه ساخته می‌شود، آنهم با خواست و اراده و تصمیم خودتان و با یاری گرفتن از ذات هستی‌بخش و تلاش و تلاش.

بنابراین با امید و شادی به آرزوهای بزرگی که در سر دارید فکر کرده و طوری برنامه‌ریزی کنید که به آن هدفی که هم‌اکنون برایتان اولویت دارد، برسید.

○متشکرم که مرا امیدوار می‌کنید. عده‌ای از همکلاسانم تصمیم گرفته‌اند که دوره پیش‌دانشگاهی را به‌طور غیرحضوری (متفرقه) بگذرانند و در یکی از کلاسهای کنکور معتبر که از دبیران خبره استفاده می‌کند، دروس این دوره و کنکور را تا تیرماه ۸۶ بخوانند، با توجه به اینکه مخارج چنین کلاسهایی بالا است و شرایط اقتصادی خانواده‌ام نیز طوری است که از عهده مخارج این‌چنین کلاسهایی برنمی‌آیم، آیا من از همکلاسانم عقب نمی‌مانم و در این رقابت بزرگ برد با آنها نیست؟

○○نکته مهم این است که شما هدف روشنی داشته و با آرامش و با برنامه‌ریزی صحیح تمامی دروس دبیرستانی و پیش‌دانشگاهی را به دقت مطالعه و بموقع مرور کنید و تمرینات تستی داشته باشید و...

شما به احتمال زیاد داوطلبان روستایی و شهرهای دوردست را که با رتبه‌های بسیار خوب (قبولشدگان ممتاز) از پس کنکور برآمده‌اند را دیده‌اید، بنابراین شما نیز با هدفی روشن و انگیزه‌ای قوی و با آرامش برنامه‌ای را که به شما توصیه می‌کنم، دنبال کنید.

از اول مهرماه نیز همراه با کلاس درس، دروس پیش‌دانشگاهی را به دقت مطالعه کنید. بهتر است قبل از حضور در کلاس همان مبحثی که قرار است دبیران درس بدهند را بخوانید و پس از درس، درحالی که به دقت در کلاس گوش داده‌اید و یادداشت نموده‌اید، شب قبل از خواب، همان مباحث را مرور کنید. در روزهای تعطیل دوره پیش‌دانشگاهی اگر دروس عمومی دبیرستان را نتوانستید در تابستان مطالعه کنید، بخوانید. بعضی از دروس مهم در کنکور رشته تجربی همانند شیمی و زیست‌شناسی را مرتباً در طول هفته مطالعه کنید، البته همه درسهای مهم بایستی به دقت مطالعه شوند.

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با
شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

چگونه از اوقات فراغت استفاده ببریم؟

اوقات فراغت را چگونه بگذرانیم

اوقات فراغت پرارزش‌ترین سرمایه عمر آدمی بوده و مناسب‌ترین شرایط جهت اندیشه‌ورزی، تفکر خلاق و رفتار مطلوب فردی و اجتماعی است. از نظر روان‌شناسان سلامت روان، شکوفایی استعداد، پیدایش خلاقیت، ابتکار و نوآوری در افراد مستلزم برنامه‌ریزی پویا و بارور بودن اوقات فراغت می‌باشد. اوقات فراغت را می‌توان بر حسب شرایط سنی، جنسیت و سلسله مراتب شغلی مورد بررسی قرار داد. درواقع اوقات فراغت در شرایط سنی مختلف از نظر کمی و کیفی متفاوت خواهد بود. برای مثال جوانان، به ویژه قبل از تشکیل خانواده در شرایط خاصی قرار دارند که آنها را از گروههای سنی دیگر متمایز می‌کند. انرژی زیاد، میل به کشف و تجربه فعالیت نو، درگیری با مشکلات شغلی، تحصیلی، خانوادگی، اجتماعی و دغدغه‌هایی نظیر ادامه تحصیل یا انتخاب همسر و سایر خصوصیات ایام جوانی، نوع خاصی از اوقات فراغت و شیوه گذران آن را به‌وجود می‌آورد.

شرایط و ویژگیها

شرایط و ویژگی اوقات فراغت عبارت است از:

۱ـ جدا بودن از وقت کار و مسوولیت‌های دیگر
۲ـ تمایل به فعالیت دلخواه و داشتن حق انتخاب
۳ـ نداشتن انگیزه و نفع اقتصادی.

عده‌ای اوقات فراغت را اوقات تلف شده و بی‌ارزش عمر می‌دانند، درحالی که این اوقات کارکردهای مثبتی دارد. مانند:

● استراحت، رفع خستگی و جبران صدمات جسمی و روحی ناشی از هیجانات مداوم کار و انجام وظایف گوناگون

● تامین بهداشت روانی خصوصاً برای کسانی که بدون وقفه درحال فعالیت بوده و نشاط و سرزندگی خود را از دست داده‌اند.

● فرصتی برای تقویت مهارتهای حسی - حرکتی و فعالیت‌های ورزشی

● فرصتی جهت توسعه مهارت‌های شناختی و شکوفایی استعداد فرد. چرا که اگر افراد براساس علاقه و انگیزه شخصی و نه از روی اجبار و وظیفه بخواهند در زمینه‌ای خاص فعالیت کنند، هم استعداد خود را بروز می‌دهند و هم سلامت روانی و جسمانی خود را تضمین می‌نمایند.

● فرصتی برای جلوگیری از هدر رفتن نیروها و خلاقیت‌های فرد

● امکانی جهت تعالی بخشیدن به شخصیت. درواقع اوقات فراغت مناسب‌ترین فرصت را در اختیار فرد می‌گذارد تا رفتار فردی و اجتماعی خود را ارزیابی کرده و نقاط ضعف خود را دریابد.

● فرصتی جهت تفریح و خارج ساختن جسم و روح از کسالت ناشی از یکنواختی و انجام وظایف روزانه. برای گذراندن اوقات فراغت باید برنامه‌هایی تدارک دید که هم ضامن سازگاری باشد و همچنین مهارکننده عوامل مزاحم رشد و تکامل فرد.

پیشنهاد می‌کنیم در تابستانی که درپیش رو دارید تلاش کنید تا ذهنتان را عادت دهید که افکار گذشته و آینده را کمتر به خود راه دهید و در صورت مشغول شدن ذهنتان به این افکار، هر زمان متوجه آن شدید، به افکارتان فرمان ایست بدهید و به حال برگردید و به کاری که مشغول انجام آن هستید و یا موقعیتی که در آن واقع شده‌اید، فکر کنید با این کار شما تعطیلات را فقط در حال و هوای تابستان می‌گذرانید. سعی کنید همه برنامه‌ریزی‌هایتان متمرکز بر همین ایام باشد و نه سال دیگر و سال‌های دیگر، تا از اوقات فراغت خود، روزهای شادی‌آفرین و انرژی‌بخش بسازید.

☑ اوقات فراغت مناسب‌ترین فرصت را در اختیار فرد می‌گذارد تا رفتار فردی و اجتماعی خود را ارزیابی کرده و نقاط ضعف خود را دریابد

علاوه بر این با توجه به شرایط و امکانات خود مشخص کنید که از تابستان چه انتظاری دارید؟ در چه زمینه‌هایی می‌خواهید آموزش ببینید و چه تفریحاتی را پیش‌بینی می‌کنید و براساس اهداف فوق، برنامه‌ای تنظیم کنید.

موارد پیشنهادی ما

● ورزش و تفریحات سالم جمعی که منجر به بازسازی فیزیکی روانی می‌گردد و این ورزشها می‌تواند تقویت‌کننده جسم باشد، مانند فوتبال، دوچرخه‌سواری، کوهنوردی، شنا یا پرورش دهنده قدرت تخیل مانند مجسمه‌سازی، نقاشی و یا پرورنده قدرت تفکر مانند شطرنج و انواع معماها.

● مطالعه به عنوان کوششی سازنده که می‌تواند به جز لذت‌بخش بودن، نوعی تغذیه و تلطیف روانی محسوب شود. پس می‌توان منابع مطالعاتی مورد علاقه را لیست کرده و در اوقات فراغت از آنها استفاده بهینه کرد.

● تابستان زمان مناسبی برای ارتباط بیشتر با افراد خانواده است و این امر برای دانشجویان شهرستانی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشد، پس بهتر است زمانی را برای گوش کردن به صحبت‌های اعضای خانواده و بخصوص پدر و مادر اختصاص دهید و سعی کنید بدون قضاوت و پیش‌داوری به سخنانشان گوش کنید.

● رابطه با دوستان همواره برای ما لذت‌بخش است که می‌توان آن را در قالب برنامه‌هایی مثل کوهنوردی، پیاده‌روی و... به انجام رساند.

● شرکت در سرگرمی‌های هنری فرهنگی: با عضویت در گردهمایی فرهنگی هنری می‌توان به علایق خود پرداخت و حتی فیلم‌های موردنظر را در اوقات فراغت مورد اشاره قرار داد.

● تعطیلات فرصت خوبی برای استفاده از طبیعت است، هر چند رفتن به دامان طبیعت، در کنار دیگران شادی‌آفرین است، اما توصیه می‌کنیم زمانی را دور از دیگران و در گوشه‌ای دنج قرار بگیرید و به دقت به مناظر اطراف نگاه کنید. سعی کنید به آنچه که حواس پنج‌گانه شما دریافت می‌کند توجه و تمرکز نمایید. در این هنگام ذهن خود را از مشغولیت‌های مختلف دور کنید. در این صورت شاهد آرامش بیکرانی در خود خواهید بود.

● در صورت امکان در یک کار پاره وقت مشغول کار شوید.

● با هدفمندی و دقت در تنظیم برنامه‌های تابستانی خود برای سال تحصیلی جدید آرامش و رضایت درونی را توشه راه کنید.

● به‌طور کلی هر فرد با توجه به شناخت عمیق خود می‌تواند برای استفاده بهینه از اوقات فراغتش برنامه‌ریزی کرده و این فرصت بزرگ را مغتنم بشمارد. چنانکه گفته‌اند:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل ایام بریم.

مشاور دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

کودکان به نمونه و سرمشق بیش از انتقاد نیازمندند • ژوبر

کیک مرگ

دوره دوم

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

داخل اتاق سروان صادقی با او و محسن مشغول صحبت بودم که گروهبان پورهمت از داخل راهرو، صدایش را انداخت ته گلو: «کلانتر تلفن... با خود شما کار داره... بهش گفتم که اگر مشکلی داره، ما هم می‌توانیم کمکش کنیم... ولی میگه می‌خواد با خودتون حرف بزنه!... چی دستور میدین کلانتر؟»

استکان چای را روی میز گذاشتم و گفتم:

- ارتباط بده همین جا، اتاق سروان صادقی...

- جناب کلانتر، خیلی معذرت می‌خوام... راستش باید شمارو ببینم، می‌ترسم در آینده یک فاجعه بزرگ پیش بیاد... یک فاجعه بزرگ که خون دهها انسان بیگناه بخاطرش ریخته بشه!

از این موضوع کمی نگران شدم، ولی بدون اینکه نگرانی خود را نشان بدهم، با خونسردی و خیلی معمولی پرسیدم:

- خیلی سربسته حرف می‌زنی جوون، کمی واضح‌تر منظورت‌رو توضیح بده که اگر کمکی از دستم ساخته باشه انجام بدم.

- باید ببینمتون کلانتر... هرچی هم زودتر بهتر...

این را مرد جوان گفت و من به او چنین پاسخ دادم: «خب بلندشو بیا اینجا، آدرس کلانتری‌رو بلدی یا بگم که آدرس کلانتری‌رو یادداشت کنی؟

- نه کلانتر... آدرستون‌رو بلدم، ولی نمی‌تونم بیام، یعنی نمی‌تونم به کلانتری بیام، اگر برای شما امکان داشته باشه به محل کارم که آدرس میدم تشریف بیارین!

حرفهایش نوعی اطمینان خاطر را به شنونده می‌داد، لذا بدون توضیح خواستن بیشتر، آدرس او را گرفتم و برای ساعت پنج بعدازظهر در یکی از خیابانهای نزدیک کلانتری قرار گذاشتیم.

○

○

داخل شرکت که شدیم، خانم جوانی ما را به اتاق آقای مدیر عامل راهنمایی کرد، آقای «مهرابی» همان جوانی که تلفنی صدایش را شنیده بودم به استقبال ما آمد و پس از اینکه خانم منشی، از ما با چای پذیرایی کرد، «امیر مهرابی» رفت سر اصل مطلب:

- قضیه مربوط میشه به برادرم «رحیم» که یکسال از من بزرگتره، اما به دلیلی که من هرگز مقصر نبودم، توی خانواده‌مون و حتی بین فامیل، همه به من به عنوان «برادر بزرگتر» احترام می‌گذاشتند و الان هم احترام می‌گذارند. البته ناگفته نماند که خود رحیم مقصره، برادرم از همان بچگی همیشه شر و دردسرساز بود، از کلاس اول دبیرستان تحصیل را رها کرد، ولی من لیسانس گرفتم من دو سال خدمت‌رو تمام کردم، ولی رحیم یکسال اضافه خدمت کرد، توی فامیل و در و همسایه با همه دعوا کرده، ولی تمامشون منو دوست دارند، در صورتی که خدا می‌دونه من با تمام وجود به او محبت می‌کنم... از بچگی بخاطر نمره‌های خوبی که می‌گرفتم، پدرم به من پول به عنوان جایزه می‌داد، من که می‌دیدم رحیم غصه می‌خوره، نصف پولم‌رو به داداشم می‌دادم، الان هم - یعنی از چند سال قبل - که هنوز دانشگاه‌رو تمام نکرده بودم، این شرکت‌رو راه‌اندازی کردم و خوشبختانه درآمد خوبی هم نصیبم شده، باز هم این منم که پول توجیبی رحیم‌رو میدم... پول توجیبی که چه عرض کنم، اون حتی از درآمدی که من برای خودم برداشت می‌کنم، بیشتر پول می‌گیره! مخصوصاً که این اواخر دچار اعتیاد هم شده، اون هم به گرانقیمت‌ترین ماده مخدر در ایران، یعنی کوکائین! و همین کوکائین کم‌کم مغزش‌رو زایل کرده و...، اما مجبورم به یک حقیقت اعتراف کنم و اون هم اشتباهی بود که پدر و مادرم مرتکب شدند و من هم اون اشتباه‌رو ادامه دادم، قضیه این بود که شش ماه قبل خیلی‌ها به پدر و مادرم پیشنهاد دادند که اگر رحیم ازدواج کنه دست از ولگردی برمیداره و مرد زندگی میشه، این‌رو بگم که اون موقع هنوز معتاد نشده بود و خود من هم فکر می‌کردم که ازدواج می‌تونه برادرم‌رو سر به راه کنه، این بود که به پیشنهاد خواهرم رفتیم به خواستگاری دختری به نام «نگار» که خانواده‌شون‌رو از قدیم می‌شناختیم، یعنی سالها قبل که بچه بودیم با خانواده نگار در یک آپارتمان زندگی می‌کردیم، اما بعد از اینکه ما از آن خانه رفتیم، خواهرم و نگار به دوستی خود ادامه دادند تا الان که خواهرم می‌گفت نگار دختری زیبا، تحصیلکرده و بسیار متین شده. اینطوری بود که با خانواده نگار برای خواستگاری قرار گذاشتیم، اما در شب موعود رحیم نیامد، یعنی رسماً اعلام کرد که قصد زن گرفتن نداره. ما هم که دیدیم آبروی خانواده‌مون درخطره و درعین حال خواهرم می‌گفت اگه نرویم شخصیت نگار پیش خانواده‌اش خرد میشه، اینطوری برنامه‌ریزی کردیم که به خانه آنها برویم، اما بگیم رحیم گفته: «اگه نگار جواب مثبت داد من جلسه بعد برای خواستگاری میام!»

و بعد من و مادر و پدر و خواهرم به خانه نگار رفتیم و در مورد رحیم صحبت کردیم. البته خانواده اونها در همان قدم اول که می‌دیدن «آقاداماد» حتی زحمت آمدن به خواستگاری‌رو هم به خودش نداده خیلی دلخور شدن. اما خود نگار در حضور من گفت: «من و رحیم هیچ نقطه اشتراکی نداریم».

اما شب که به خونه برگشتیم، خواهرم گفت که مادر نگار بهش گفته اگه دخترش‌رو برای امیر، یعنی برای من خواستگاری کنین، ما موافقیم! راستش‌رو بخواهید خود منم از اون دختر خوشم آمده بود، اما با این حال و قبل از اینکه جوابی به خواهرم بدهم، به سراغ رحیم رفتم و صادقانه به او گفتم: «اگر تو واقعاً نگاررو نمی‌خوای، ایرادی نداره که من باهاش ازدواج کنم؟ برادرم خندید و خوشحال هم شد و پاسخ داد: «چرا ناراحت بشم وقتی که قصد ازدواج ندارم؟»

به این ترتیب بود که خانواده‌ام جلسه بعد برای من به خواستگاری نگار رفتند که توافق حاصل شد و برای روز عقد قرار گذاشتیم. اما در اولین جلسه‌ای که نگار و رحیم با هم روبرو شدن - رحیم بعد از دوران کودکی هرگز نگاررو ندیده بود - طوری هیجان‌زده شد که من احساس اون‌رو فهمیدم، اما به این مساله اهمیت ندادم، زیرا حالا خودم عاشق نگار بودم. اما قصه تازه شروع شده بود، چرا که رحیم نه‌تنها به مجلس عروسی من نیامد، که حتی یکروز بعد از ازدواجمان که مست کرده بود، به همین جا آمد و برام چاقو کشید، کتکم زد و فحش داد و گفت که من عشق او را دزدیده‌ام... و موقع رفتن هم گفت: «ولی من از تو انتقام می‌گیرم داداش کوچیکه... مطمئن باش»! من اون روزها به حرفش توجه نکردم و گذاشتم به حساب مستی‌اش، اما رحیم شوخی نکرده بود و از فردای آن روز، یک بازی زشت علیه خانواده نگار و حتی همسر من شروع کرد، یکشب موتورسیکلت پسرشون‌رو توی حیاط آتش زد، چند روز بعد که پدر نگار از بانک حقوقش‌رو گرفته بود، دو نفر را اجیر کرد تا پول پیرمرد را به زور گرفتند، هفته قبل ماشین خانواده نگارو دزدید و همین پریشب هم که خانواده همسرم در خانه ما مهمان بودند، اون بی‌معرفت تمام دار و ندارشون‌رو سرقت کرد! جالب اینه که هر بار، خود رحیم به سراغم میاد یا به من زنگ می‌زنه و کاری‌رو که کرده اعتراف می‌کنه و میگه: «منتظر انتقام بعدی باش! من هم واقعاً نمی‌دونم چکار کنم؟ اگر به خانواده همسرم بگم که برادرم این بلاهارو سرشون آورده، از کجا معلوم که روی زندگی خودم تاثیر نذاره؟ تا اینکه امروز صبح - یعنی قبل از اینکه به شما تلفن بزنم - رحیم به من تلفن زد و گفت: «منتظر بدترین آتش کینه من باش»، من نمی‌دونم او می‌خواد چیکار کنه، اما حالا دیگه باور کردم که رحیم هر کاری از دستش ساخته است!

امیر حرفهایش را تمام کرد و سیگاری آتش زد و من گفتم: «و شما که یک جوان تحصیلکرده هستین، در همه این مدت سکوت کرده بودین؟»

امیر سری تکان داد و گفت: «همین الان هم دارم پشیمان میشم کلانتر! فکرش‌رو بکنین که مردم، همسایه‌ها و فامیل اگر بفهمند که من برادرم‌رو

زندانی کردم، چی خواهند گفت، کسی حرف منو باور نمی‌کنه، چون در نگاه اول من برادر نامردی هستم که حق برادر بزرگم‌رو در همه این سالها خوردم و حالا صاحب همه چیز هستم، اما برادرم هیچی نداره! و الان هم که عشق برادرم‌رو دزدیدم، به او تهمت زدم و او را زندانی کردم، درست نمیگم کلانتر؟ شما بگین جناب سروان، مردم اینطوری قضاوت نمی‌کنند؟

محسن سوال مهندس جوان را پاسخ داد: «شاید حق با شما باشه امیرخان، اما خدا که حقیقت‌رو می‌دونه، این کافی نیست؟»

امیر خواست چیزی بگوید که منشی شرکت داخل اتاق شد و با حالتی پریشان گفت: «ببخشین جناب رئیس... برادرتون پشت خط تلفنه، انگار حالش خوب نیست و داره حرفهای عجیبی می‌زنه: «می‌خوام همه‌شون‌رو بکشم... من انتقام می‌گیرم و...»»...

هنوز امیر از حالت بهت درنیامده بود که من به منشی شرکت گفتم: «دخترجون شما تلفن‌رو ارتباط بده به این اتاق» و بعد از امیر خواستم که تلفن‌رو از روی «آیفون» جواب بدهد تا ما هم گوش کنیم، همین کار را هم کرد و به محض اینکه گفت: «رحیم دوباره چه خبره؟» از آنسوی خط تلفن اما، برادر بزرگتر یعنی رحیم، قهقهه‌ای بلند سر داد و گفت: «داداش عزیز، لابد خبر داری که امروز خونه پدرزنت به مناسبت باردار شدن نگار خانم، یک جشن فامیلی برگزار میشه؟ حتماً خودت هم یک کادوی گرانقیمت خریدی تا به همسرت هدیه کنی... یعنی به عشق من... به زنی که قرار بود با من ازدواج کنه، ولی تو در مدت این ۲۸ سال، حق منو خوردی و...

- تو باز هم داری اشتباه می‌کنی داداش...

این را امیر گفت، اما عربده رحیم، حرفش را قطع کرد: «خفه شو آشغال نامرد... تو حق نداری به من بگی داداش... در ضمن بهتره بجای این اراجیف هرچه زودتر خودت‌رو برسونی به محل جشن! چرا که از همین لحظه فقط ۲۰ دقیقه فرصت داری که خودت رو برسونی به اون خونه تا مانع از «شام آخر» بشی [رحیم دوباره خنده‌ای شیطانی سر داد و گفت:] در ضمن به فکر تلفن زدن هم نباش، چون چند دقیقه قبل، کابل تلفن منزل مادر همسرت قطع شده، دیدار به جهنم داداش!»

تلفن که قطع شد امیر بلافاصله شماره خانه مادر همسرش را گرفت، اما رحیم فقط یک تهدید توخالی نکرده بود! به امیر گفتم: «شماره تلفن هیچکدام از همسایه‌هارو نداری؟» امیر بجای پاسخ دادن، از دفتر تلفنش، شماره‌ای را گرفت، اما آن شماره هم قطع بود. محسن گفت: «لابد کابل اصلی ساختمان‌رو قطع کرده... ببینم امیرخان، توی اون ساختمان چند خانواده زندگی می‌کنند؟»

- بیست و چهار تا، اونها در یک مجتمع بیست و چهار واحدی زندگی می‌کنند.

این را امیر گفت و محسن پاسخ داد: «فقط خدا کنه که اون چیزی که من حدس می‌زنم نباشه؛ یعنی بمب!»

امیر، عرق پیشانی‌اش را خشک کرد و پاسخ داد: «رحیم چند بار در همین اواخر از بمب حرف زده بود و می‌گفت: «مردن با بمب خیلی راحت و بدون زجر و درده... خدایا کمکم کن...»»

از جا برخاستم و گفتم: «۲۰ دقیقه‌ای که برادرت گفته، یکدقیقه‌اش از دست رفت!» و بعد سه نفری از ساختمان بیرون زدیم تا محسن در یک نمایش عالی از رانندگی و ۷ دقیقه مانده به پایان ۲۰ دقیقه، ما را جلوی در آن ساختمان پیاده کند.

اولین کاری که کردم این بود که خواستم از طریق آیفون ساختمان، اهالی را باخبر کنم که از خانه‌هایشان خارج شوند، اما سیم‌های آیفون همه قطع بود و محسن گفت: «نامرد، فکر همه چیزرو کرده... اگر بخواهیم در خونه تک تک همسایه‌هارو بزنیم، بیشتر از سه، چهار واحدرو نمی‌تونیم باخبر کنیم... پس بجنبیم کلانتر...»!

محسن این را گفت و بدون اینکه به من بگوید چه فکری در سر دارد، وارد ساختمان شد و ما هم به دنبال او.

داخل خانه که شدیم، خانه پر بود از میهمان که با دیدن «امیر» همه میهمان‌ها شادی کردند، اما با حضور دو مامور پلیس، سکوت همه جا را فرا گرفت! سپس امیر رو به همسرش کرد و چیزی را که بین راه به او گفته بودیم، پرسید: «نگار خوب دقت کن و به سوالم جواب بده، در این چند ساعت که اینجا بودی رحیم‌رو ندیدی؟ یا اینکه رحیم، بسته‌ای و کادویی نفرستاده؟ یا هر چیز غیرعادی دیگری؟»

نگار که زن جوان و باهوشی بود، احساس کرد موقعیت اضطراری پیش آمده که بجای هرگونه سوال و پرسش گفت: «نه... نه هیچ خبری از برادرت نداریم.»

- خانم‌ها و آقایان هرچی زودتر این خونه‌رو ترک کنین و از ساختمان خارج بشین...

این را محسن گفت و درحالی که ولوله‌ای برپا شد، من و او شروع کردیم به تجسس در داخل اتاق‌ها و... که نگار ناگهان گفت:

- امیر گوش‌کن... نمی‌دونم قضیه چیه... ولی تنها نکته غیرعادی که پرسیدی شاید این باشه که مسوول مغازه قنادی‌ای که کیک سفارش دادیم، به فاصله یکساعت دوتا کیک برامون فرستاد، ولی موقعی که بهش زنگ زدیم و علتش را پرسیدیم، گفت من فقط یک عدد کیک فرستادم و...

حرف نگار را قطع کردم و با فریاد پرسیدم: «کیکی که قنادی برای شما فرستاده، کدومه؟»

نگار ما را به وسط اتاق پذیرایی برد و دو عدد کیک را نشانمان داد که روی یکی از آنها نوشته بود «مبارک» و گفت: «این کیک‌رو من سفارش دادم»!

قبل از من، این محسن بود که رفت سراغ کیک دوم که ساده بود، اما با ژله‌های سرخ رنگ تزیین شده بود! محسن گوشش را به کیک نزدیک کرد و بعد گفت: «خودشه... یک بمب ساعتی داخلش کار گذاشتن!»

در یک لحظه همه میهمانها، صاحب‌خانه و همگی با عجله و از روی دست و پای یکدیگر خانه را ترک کردند، حالا فقط ما چهار نفر داخل آن خانه بودیم، همراه چندین نفر دیگر در سایر خانه‌ها! می‌دانستم که محسن در زمان جنگ در واحد «تخریب» بوده و «مین»های زیادی را خنثی کرده [و یکدستش نیز هنگام خنثی کردن یک عدد مین قطع شده] اما نمی‌دانستم که با «بمب ساعتی» هم آشناست یا نه؟

این را که پرسیدم پاسخ داد: «فقط دیدم که بچه‌ها چطوری بمب را خنثی می‌کنند»!

این را گفت و به ساعتش نگاه کرد؛ سه دقیقه بیشتر فرصت نداشتیم که محسن دست به کار شد و دست داخل کیک کرد و از وسط آن یک بسته کادوپیچ شده به اندازه یک «قوری متوسط» خارج کرد و پس از پاک کردن اطراف آن و مشاهده سیم‌های سرخ و زرد و آبی، درحالی که فقط حدود دو دقیقه وقت مانده بود، گفت: «همه از ساختمان خارج بشین... فوراً» امیر با حالتی شرمنده، دست نگار را گرفت و با سرعت از خانه خارج شدند. محسن وقتی دید که من نشسته‌ام، بر سرم فریادی زد: «کلانتر با شما هم هستم... برو بیرون... برو...»

زل زدم توی چشمانش و گفتم: «حالا دیگه سر من هم داد می‌زنی؟ اگه از اینجا بیرون رفتیم که ۲۴ ساعت بازداشتی! - و بعد دانه‌های عرق را از روی پیشانی‌اش با کف دست و با ملایمت پاک کردم و ادامه دادم - کارت‌رو بکن پسر... وقت نداریم... تو می‌تونی محسن... من مطمئنم!

محسن معصومانه‌ترین تبسم همه عمرش را تحویلم داد و به سیم‌های رنگی خیره شد و زمزمه کرد: «قرمز... سبز... آبی... قرمز... سبز... آبی» و بعد درحالی که فقط تنها ده ثانیه به پایان مهلت مانده بود، گفت: «یا امام زمان، به امید خودت» و بعد انگشتش را برد زیر یک سیم آبی و درحالی که مرا در آغوش گرفته بود، سیم را قطع کرد و...

- امام زمان، نوکرتم...

محسن این را گفت و او نیز مانند من اشک شوق سر داد!

○

○

رحیم به همه چیز اعتراف کرد، ولی هیچ حرفی نزد! فقط موقعی که به او گفتم: «یعنی می‌خواستی این همه آدم‌رو فدای خودت بکنی؟» او پاسخ داد: «توی دنیایی که من ازش سهم ندارم... بگذار عین پنج میلیارد نفر جمعیتش نباشند»!

و بعد درحالی که دستبند به دستش خورده بود، توسط استوار کریمی از خانه خارج و سوار ماشین کلانتری شد.

می‌خواستیم از امیر خداحافظی کنیم و به همین خاطر دنبالش می‌گشتیم که با خواهرش روبرو شدیم. یک لحظه فکری به سرم زد و از او پرسیدم: «ببخشین خانم... چرا رحیم در جلسه اول خواستگاری نگار حضور نداشت؟»

خواهر جوان که به سختی اشک می‌ریخت، گفت: «کی میگه نیامد؟ آمد و خیلی هم از نگار خوشش آمد... اما بدبختی این بود که امیر هم از نگار خوشش آمده بود و... می‌دونم امیر همه چیزرو براتون گفته، درست هم گفته، اما در مورد نگار نه... در مورد نگار، امیر خیلی به رحیم نامردی کرد!

دختر جوان که دور شد، رو به محسن گفتم: «با این حساب جناب مهندس، یک قسمت از داستان‌رو سانسور کرده بود!»

در همین حال امیر پیدایش شد و خداحافظی که کردیم، محسن خیره شد در چشمانش و گفت: «جناب مهندس، امیرخان لازمه که دو چیزرو خدمتتون عرض کنم؛ اول اینکه خر خودتی! و دوم آنکه؛ تو هم به اندازه برادرت نامردی!»

امیر سرش را پایین انداخت و من و محسن از آن خانه خارج شدیم!

■

خطایی کردن و آن را اصلاح ننمودن، خود به منزله ارتکاب خطای دیگری است

• کنفسیوس

گذشت به قیمت بازگشت

از: کیانا نصرت‌زاده

مگر چند بار می‌توانستم از تقصیر گناهایش بگذرم؟! دیگر برایش عادی شده بود. فکر می‌کرد با یک عذرخواهی ساده و یا یک هدیه کوچک، چشمم را روی تقصیرش می‌بندم و دم نمی‌زنم. هفده سال چنین تجربه‌ای را تکرار کرده بود. حالا پسرم پانزده ساله و دخترم ده ساله بود. عمری از ما گذشته بود و نادر مثل همیشه یک دل داشت که هر روز عاشق و دلباخته دلدار جدیدی می‌شد.

وقتی با او ازدواج کردم، حس می‌کردم یک پسربچه را دارم بزرگ می‌کنم. پنج سال از من کوچکتر بود، اما یک دل نه صد دل عاشقش بودم. چکار می‌توانستم بکنم؟ باید دندان روی جگر می‌گذاشتم تا بزرگ شود. خانواده‌اش با این وصلت سخت مخالف بودند و تنها دلیل این مخالفت هم اختلاف سن من و نادر بود. سالهای بعد باور کردم که حق با آنها بوده...

اولین بار که ردپای زن دیگری در زندگی‌مان پیدا شد، هفت سال بعد از ازدواجمان بود. دخترک زیبا و جوانی بود. نمی‌توانستم خودم را با او مقایسه کنم. نادر دلباخته‌اش شده بود و حتی تصمیم داشت با او ازدواج کند اما پای یک بچه درمیان بود و آنقدر عاشق پسرمان بود که نمی‌توانست تصور کند حتی یک روز او را نبیند. بالاخره هم خودش به خانه من برگشت و آن دختر را رها کرد. فکر کردم باید او را ببخشم. این اتفاق می‌تواند برای هر کس بیفتد. مخصوصاً نادر که در سن کمی ازدواج کرده بود و حالا اختلاف سن ما دوتا خیلی خوب و واضح دیده می‌شد.

چند سال بعد وقتی دوباره باردار شدم، بهم خبر دادند که نادر با زنی ارتباط دارد و او را به عقد موقت خودش درآورده! دنیا انگار روی سرم خراب شده بود. نادر وضع مالی‌اش خیلی خوب شده بود و به‌راحتی می‌توانست از عهده مخارج هر دو خانه بربیاید. نمی‌توانستم باور کنم که او باز به من خیانت کرده. شب و روز اشک می‌ریختم. تصمیم گرفتم از او جدا شوم. تقاضای طلاق هم دادم ولی چون باردار بودم باید موکول می‌شد به بعد از زایمانم... نادر را از خانه بیرون کرده بودم و اجازه نمی‌دادم پسرمان را ببیند. او آنقدر گرفتار زندگی جدیدش شده بود که حتی علاقه‌ای به دیدن پسرش هم نداشت. نادر عجیب گرفتار دلش بود. همانطور که وقتی عاشق من شد دیگر هیچ چیزی را دور و برش نمی‌دید. وقتی یاد آن روزها می‌افتادم حالم بدتر می‌شد. چون تصور می‌کردم حالا با این عشق جدیدش حتماً همان حال را دارد.

بچه‌ام به دنیا آمد و نادر غمگین و پشیمان به سراغم آمد. دل از آن زن شسته بود و باز به خانه برگشته بود. چند النگو هدیه برایم خریده بود و از من می‌خواست که به عنوان پدر بچه‌هایم بار دیگر او را ببخشم... راهی نداشتم جز بخشیدن. با این دوتا بچه کجا می‌توانستم بروم؟...

> **◁نادر سخت کار می‌کرد و بهترین امکانات را برایم مهیا می‌کرد تا اینکه بعد از چند سال، باز زن دیگری وارد زندگی‌اش شد. این بار بهش گفتم نه بخششی در کار است و نه گذشت**

باز زندگی‌مان رونق تازه‌ای گرفت. نادر سخت کار می‌کرد و بهترین امکانات را برایم مهیا می‌کرد تا اینکه بعد از چند سال، باز زن دیگری وارد زندگی‌اش شد. این بار بهش گفتم نه بخششی در کار است و نه گذشت. اما طلاق هم نمی‌خواستم... بهش گفتم:

- خانه را باید به نامم کنی. مغازه را هم همین‌طور... من از روزی می‌ترسم که این زنها سهم بچه‌های من را هم بگیرند و بروند...

نادر عادت داشت وقتی به کسی علاقه‌مند می‌شد بی‌رویه برایش خرج می‌کرد. آن روزها آنقدر گرفتار دلش بود که با شرط‌های من موافقت کرد و من هم بهش قول دادم کاری به کارش نداشته باشم.

از خانه بیرونش کردم و هر روز می‌رفتم مغازه و به امورات کارها می‌رسیدم. هرچه فروش می‌کردیم پولهایش را جمع می‌کردم و سهم کمی به نادر می‌دادم. نادر مطمئن بود که این زن جدیدی که وارد زندگی‌اش شده، نه پول او را می‌خواهد و نه امکانات، بلکه او را فقط به خاطر خود او دوست دارد...

به این حرفها می‌خندیدم. می‌دانستم زنی که به سراغ یک مرد با دو بچه می‌آید حتماً منافعی را درنظر دارد. به ماه نکشید که آنقدر نادر را تحت فشار قرار داد تا مجبور شد آپارتمانی برایش اجاره کند. هزینه آن زن آنقدر بالا بود که مغازه رو به ورشکستگی می‌رفت و من هم هیچ اعتراضی نداشتم. همه به من می‌گفتند چرا جلو کارهای نادر را نمی‌گیری؟ چرا می‌گذاری بی‌محابا این خرجها را بکند؟ می‌گفتم، عیبی ندارد. نادر باید تاوان کارهایش را پس دهد.

به یکسال نکشید که مغازه را از دست داد و کم‌کم همه سرمایه‌اش به باد رفت و فقط اجازه ندادم خانه را از دست بدهد. بچه‌هایم باید سرپناهی داشته باشند. از بچه‌هایم خواستم مدتی دندان به جگر بگیرند تا پدرشان پی به اشتباهش ببرد.

نادر دست از پا درازتر به خانه برگشت. این بار نه روی عذرخواهی داشت و نه پولی برای هدیه خریدن. با اندک پس‌اندازی که داشتم، زندگی را می‌چرخاندم. نادر نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. آنقدر بهش سخت گذشت که یک روز با گریه به من گفت:

- دعا کن خداوند به من یک عقل بدهد به جای یک دل هوس‌باز...

و خداوند دعایش را مستجاب کرد. وضع بد مالی ما هر چند خیلی سخت بود ولی نادر را به خودش آورد. آن زن دورادور به زندگی ما نگاه می‌کرد و احساس پیروزی داشت، اما غافل از این بود که پول بادآورده را باد می‌برد...

او خیلی زود هرچه که از نادر گرفته بود را از دست داد و از آن مهمتر هر چقدر نادر به روح پاک خودش نزدیکتر می‌شد خداوند روزی او را بیشتر می‌کرد. هر چند من و بچه‌ها چند سالی را سخت گذراندیم ولی در عوض نادر برای همیشه به خانه برگشت... ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

هیچ امیدی ندارم

به گذشته برمی‌گردم، روزهایی که دوره‌ی راهنمایی بودم و بجای شور و حال نوجوانی، در افسردگی و غم دست و پا می‌زدم و نمی‌توانستم درس بخوانم و دلیلش هم اختلافات پدر و مادرم بود. آنها هرگز در هیچ موردی با هم توافق نداشتند و هنوز هم ندارند. گرچه خودم را هم بسیار مقصر می‌دانم و دائماً خودم را سرزنش می‌کنم، ولی چه فرقی می‌کند مقصر کیست؟ واقعیت این است که من از استعدادها و موقعیت‌هایی که دراختیارم بود، درست استفاده نکردم و امروز در ۳۵ سالگی هنوز سرگردانم. هیچ هدفی در زندگی ندارم. با اینکه ۱۳ سال است که بیرون از خانه کار می‌کنم، اما نه پس‌اندازی دارم نه شغل ثابتی که حداقل از لحاظ مالی تامین باشم. به خاطر افسردگی در دوران مدرسه خوب درس نخواندم. کنکور را هم جدی نگرفتم و برای فرار از محیط ناآرام خانه مشغول کار شدم. درآمد کمی داشتم، ولی همین که از خانه دور بودم، رضایت داشتم. دو سال بعد شغل مناسبتری پیدا شد و در اداره‌ای به صورت قراردادی مشغول کار شدم. از بدشانسی به خاطر شرایط سنی نتوانستم در امتحان استخدامی شرکت کنم و دو سال بعد شغلم را از دست دادم.

اما از آنجا که خدا همیشه کمکم می‌کرد، شش ماه بعد شغل بهتری بدست آوردم و دوباره کار کردم. بدین ترتیب مدت پنج سال در آنجا بودم تا اینکه بخاطر افسردگی شبها خوابم نمی‌برد و صبح‌ها از ساعت چهار بیدار می‌شدم و دیگر خوابم نمی‌برد. طبیعتاً روز با خستگی در محل کارم حاضر می‌شدم و برخورد خوبی با مراجعه‌کنندگان و همکاران نداشتم. البته مدتی قبل به روانپزشک مراجعه کرده بودم [برای اولین بار] و ایشان گفتند باید به صورت یک شیفت کار کنم. برای بعدازظهرها برنامه‌ریزی کنم و ضمناً به ازدواج هم دید مثبت داشته باشم. اما من یک دختر افسرده و عصبی و گوشه‌گیر هستم که تا به‌حال هیچ خواستگاری نداشته‌ام. هیچ‌کدام از توصیه‌های پزشکم را نتوانستم عملی کنم. به‌راحتی شغلم را از دست دادم و چون بیکاری برایم سخت بود، به صورت قسطی کامپیوتر خریدم و در یک فروشگاه بصورت درصدی مشغول کار شدم، اما حتی نتوانستم با درآمدم اقساط کامپیوتر را پرداخت کنم و آنجا را هم ترک کردم و با کمک یکی از دوستان اقساط کامپیوتر را یکجا پرداخت کردم.

درحال حاضر در جایی مشغول به کار هستم. اما هیچ‌کدام از شغل‌هایی که تا به حال داشته‌ام درآمد بالایی نداشته و هرگز نتوانستم باری از روی دوش خانواده بردارم و کمک خرج خانه باشم. درحال حاضر صبح‌ها حدود ساعت چهار یا پنج صبح از خواب بیدار می‌شوم و می‌دانم که این یکی از نشانه‌های افسردگی است.

مشکل فعلی‌ام این است که دوست دارم درس بخوانم اما با شرایط روحی نامناسب و بدون پس‌انداز امکان‌پذیر نیست. همچنین از اینکه تا به‌حال شرایط ازدواج برایم پیش نیامده و حتی یک خواستگار هم نداشته‌ام، بسیار عصبی و ناراحت هستم. دوست دارم مانند بقیه‌ی همدوره‌هایم تحصیل کرده بودم، ازدواج می‌کردم و سروسامان می‌گرفتم. صورت و سیرت نازیبا، کم‌سوادی، وضعیت اقتصادی و مالی پایین را از دلایل نداشتن خواستگار می‌دانم. زندگی برایم بسیار پوچ و بی‌معناست و فقط گذشت لحظه‌هاست. از زندگی لذت نمی‌برم از خدا دور هستم و نمی‌توانم نماز بخوانم و همیشه نیمه‌کاره رهایش می‌کنم. لحظه‌هایم به غصه خوردن و فشار عصبی می‌گذرد امکان مراجعه به روانپزشک را به خاطر هزینه بالا، ندارم. از اینکه خود را نشناختم و نتوانستم راه درست را در زندگی‌ام پیدا کنم، خیلی افسوس می‌خورم. من باید بجای اینکه غصه‌ی بزرگی برای خانواده‌ام باشم، می‌بایست با کمک مالی و عاطفی پشتوانه‌ی پدر و مادر پیرم می‌بودم. لطفاً راهنمایی‌ام کنید چطور به خودم کمک کنم؟ آیا فرصتی برای جبران هست؟

خدا نگهدار - ت - م

پاسخ:

آینده را دارید و همین کافی است

سرکار خانم ت - م از گیلان:

به دلیل اهمیت نامه شما و مفید واقع شدن آن برای خوانندگان دیگر، باید بخشی از آن را در پاسخ ویژه درج کنیم.

چه اتفاقی افتاده است؟

به غیر از خاطره‌ها در مورد مشکلات پدر که آن هم سالها از آن گذشته، در نامه شما من شکوه و شکایت بسیاری از دست روزگار دیدم و مقدار زیادی توجیه از انتخابهایی که خودتان انجام داده، اما به نتیجه نرسیده‌اید، بیان شده است. اما من متوجه نشده‌ام که چه اتفاقی افتاده که شما را اینقدر نگران کرده؟ اگر شما تصور می‌کنید که زندگی من و خیل عظیم مردم، تشکیل شده از کارنامه‌های سرتاسر موفقیت‌آمیز و آکنده از خوشی و شادی و پول و درآمد و خلاصه هر عامل دلخواه دیگری، با قاطعیت به شما می‌گویم که کاملاً در اشتباه هستید. بخش بسیار کوچکی از زندگی آنگونه که ما می‌خواهیم تا همه چیز بر وفق مراد باشد، به پیش می‌رود و بقیه مشکلات محلی است که با تلاش و کوشش مردم سعی می‌کنند از آنها عبور کنند. به این نکته توجه کنید که گفتم: «از آنها عبور کنند» نه آنکه همه چیز به دلخواه حل می‌شود و به نتیجه می‌رسد، تازه من آنچه را که در نامه شما خواندم، حاکی از آن بوده که همواره در شرایط کاری قرار داشته‌اید و درآمدی برای خود دست و پا کرده‌اید. درواقع شما هیچگاه از تلاش بازنایستاده‌اید. این نکته بسیار مهمی است، چرا که شما زمان را به بطالت نمی‌گذرانید. بنابراین از نقطه نظر کار و شغل شما نیاز به هیچگونه راهنمایی ندارید، چرا که خودتان با چندین سال تجربه کاری در این مورد یک خبره محسوب می‌شوید و فقط این را همیشه به خاطر داشته باشید که منافع خودتان را بیشتر از هر چیز دیگری در ذهن داشته باشید. یعنی اگر در محیط کار از دست این و آن و یا کارفرما عصبانی می‌شوید، نگذارید که این امر منافع شما را به خطر اندازد و همیشه به اندازه منافع خود در محیط کار با دیگران سازگاری داشته باشید.

ازدواج امری است که اتفاق می‌افتد

البته تصور من این است که دغدغه اصلی شما در زندگی ازدواج است و فراموش نکنید که ازدواج امری است که تقریباً برای همه اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود. تنها دیر و زود در آن بسته به عوامل مکانی و زمانی دارد. برای مثال اگر شما در محیط نسبتاً کوچکی زندگی می‌کنید، طبیعتاً در چنین محیطی، چه انتخاب شدن و چه انتخاب کردن، مقداری مشکل‌تر می‌شود. در اینگونه مواقع فرد و بخصوص دختر باید در خارج از محیط هم برای خود شانسی قائل شود. یعنی اگر در شهرهای دور و نزدیک و حتی تهران، شما دارای اقوامی نسبتاً نزدیک و دلسوز هستید، حتماً توسط پدر و مادر خود به آنها پیغام برسانید که شما را به افراد مناسب معرفی کنند. اصولاً موفقیت در انتخاب برای ازدواج بخصوص در محیط‌های کوچکتر هم در همین است که چگونه بتوانند شما را معرفی کنند و به‌اصطلاح در بازار ازدواج قرار دهند. حتماً شنیده‌اید که در برخی از فامیل‌ها خاله یا عمه یا مادربزرگ و خلاصه یک فرد با سرزبان وجود دارد که دخترهای فامیل را به خانواده‌های مختلف معرفی می‌کند. شما هم اگر چنین شخصی را در فامیل دارید، حتماً از او استفاده کنید. موضوع مهم دیگر در مورد ازدواج این است که باید با سن شما هماهنگی داشته باشد. یعنی اگر شما ۳۵ ساله هستید، طبیعتاً یک مرد میانسال برای شما مناسب‌ترین است و در همان مقطع سنی هم باید انتخابهای خود را جستجو کنید. این را باز هم تکرار می‌کنم که در ازدواج مهم چگونه بازار کردن شما است و قیافه و بسیاری از مسائل شخصی دیگر هم خودتان بهتر می‌دانید که بسته به سلایق شخصی است و در این مورد سلیقه‌ها آنقدر متفاوت است که به هیچ‌وجه نمی‌توان به یک نتیجه قطعی در مورد زشتی و زیبایی رسید.

بقیه در صفحه ۶۳

سخن گفتن یک نوع احتیاج است ولی گوش دادن هنر

گوته

ماجراهای خواستگاری

آخرین فرصت ازدواج

از : کورش کاشانی

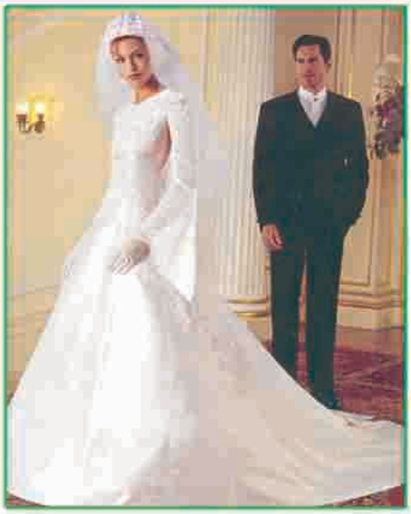

۲۸ ساله شده بودم و همه دلواپس از اینکه چرا من شوهر نکردم! مادر به هرکس می‌رسید، می‌سپرد که برای من خواستگار پیدا کنند. گاهی این رفتار مادرم به ابتذال هم کشیده می‌شد.

تا اینکه بالاخره پسری به نام وحید را به من معرفی کردند. در کشور استرالیا زندگی می‌کرد و قرار بود تابستان به ایران بیاید. نشانی الکترونیکی او را به من داده بودند و مدام برای هم نامه می‌فرستادیم. عکس کوچکی از او دیده بودم. به نظرم پسر خوش قیافه‌ای می‌آمد. از طرف مادرم هم تهدید شده بودم که دیگر حق ندارم روی این یکی ایراد بگذارم!

خلاصه همه جوری رفتار می‌کردند که دیگر باورم شده بود، چه بخواهم و چه نخواهم، مجبورم این مرد را برای ازدواج انتخاب کنم و از این بدتر احساسی بود که مادر به من القا می‌کرد و باید تمام تلاشم را می‌کردم که وحید حتماً من را بپسندد!!!

بهار که شد، مادر اجازه نداد من همراه خواهر و برادرهایم به سفر بروم. باید می‌ماندم خانه، رژیم سخت می‌گرفتم و حسابی به خودم می‌رسیدم تا مبادا پوستم خراب شود. مادر می‌گفت:

-حالا امسال لازم نکرده به سفر بروی. توی سفر آدم زیادی می‌خورد و چاق می‌شود. تو هم که یک شیرینی می‌خوری صد تا جوش در می‌آوری. تا تابستان وقت زیاد نمانده. نمی‌خواهم وقتی این پسره از استرالیا می‌آید تو را پر از جوش و کک و مک ببیند...

من هم مثل یک بچه حرف گوش کن حرفش را قبول می‌کردم و دم نمی‌زدم. باید حداقل ۱۰ کیلو وزن کم می‌کردم. وحید توی یکی از نامه‌هایش نوشته بود که خیلی به ورزش علاقه‌مند است و از آنجایی که مادر همه نامه‌های او را می‌خواند، وادارم کرد حتماً یک ورزش را به طور جدی انجام بدهم.

بعد از سالها همه وسایل خانه به نوعی تغییر کرد. خانه را نقاشی کرده، پرده‌ها را عوض کردند، مادر غر می‌زد که یک دست ظرف آبرومند برای پذیرایی از مردم ندارد و...

پدر هم مطیع و حرف گوش‌کن‌تر از من، همه را فراهم می‌کرد. خلاصه همه بسیج شده بودند تا این ازدواج سر بگیرد. آخرهای بهار بود که وحید در یک نامه‌اش نوشت که بهتر است قبل از آمدنش، خانواده‌ها با هم آشنا شوند. مادر از این حرف استنباط کرد که وحید می‌خواهد نظر خانواده‌اش را در مورد من بداند و باید بسیار متین و موقر رفتار کنم تا مبادا....

خلاصه بعد از چند بار تماس تلفنی بالاخره یک روز خانواده آقای شهریاری به خانه ما آمدند. خیلی ساده و راحت بودند، ولی من به بهترین آرایشگاه رفته بودم و کلی به خودم رسیده بودم. مادرم بهترین میوه‌ها را خریده بود و... وقتی آنها با آن سر و وضع بسیار ساده وارد خانه ما شدند، مادر کمی جا خورد. همیشه فکر می‌کرد خانواده‌ای که چند تا از بچه‌هایش خارج از کشور درس می‌خوانند و خودشان مدام در رفت و آمد هستند، حتماً خیلی با کلاس و شیک هستند!! اما این طور نبود. من که نفس

در پیچ و خم دادگاه

پشیمانی که دیر باز شد

از : راشین مختاری

دلم برای پدر و مادرم خیلی تنگ شده بود. بیش از یک سال می‌شد که آنها را ندیده بودم. اما شهرام به من اجازه نمی‌داد به خانه آنها بروم. از وقتی با پدرم درگیری لفظی پیدا کرد، دیگر قطع رابطه بودیم. همه رفت و آمدهای من را کنترل می‌کرد که مبادا گذرم به خانه آنها بیفتد.

زندگی برایم خیلی سخت شده بود. شهرام به همه چیز بدبین بود و با من رفتار ظالمانه‌ای داشت. برای هیچ کس نمی‌توانستم درد دل کنم. در واقع کسی را نداشتم که برایش درد دل کنم. از اول ازدواجمان شهرام با من شرط کرده بود که با هیچکدام از دوستانم، رفت و آمد نکنم. همه شرایطش را قبول کرده بودم چون یک امای بزرگ بین ما وجود داشت.

۱۹ ساله بودم که عاشق و دلباخته یکی از پسرهای همسایه شدم و برخلاف میل خانواده با او ازدواج کردم. ازدواجی که نه مراسم جشن داشت و نه جهیزیه و نه... خیلی زود هم این ماجرا به انتها رسید. بعد از یک سال آنقدر از هم متنفر شده بودیم که باورمان نمی‌شد یک روز عاشق هم بودیم. سن و سال زیادی نداشتیم. همسر اول من، درست همسن خودم بود و دو جوان ۱۹ ساله، طبیعی بود که بسیار ساده‌لوحانه با زندگی روبرو شوند و بالاخره سرسال از هم جدا شدیم.

خانه‌مان را عوض کردیم و از آن محله رفتیم. شوهرخاله‌ام کاری در بانک برایم پیدا کرد و زندگی‌ام روند دیگری پیدا کرد. تا اینکه در سن ۲۷ سالگی با شهرام آشنا شدم یکی از مشتری‌های بانک بود.

چند باری اتفاق افتاده بود که بعضی از مشتری‌ها مستقیم و غیر مستقیم و از طریق رئیس بانک از من خواستگاری می‌کردند، ولی در بیشتر موارد بدون هیچ توضیحی جواب رد می‌دادم. یا اینکه تا می‌فهمیدند من قبلاً یک بار ازدواج کرده‌ام، خودشان پشیمان می‌شدند. اما این بار شهرام خیلی مصمم بود. حتی وقتی موضوع ازدواج اولم را برایش توضیح دادم، با خونسردی به من گفت:

- این داستان مال سالها قبل است و از نظر من مساله مهمی نیست.

شهرام، هم موقعیت مالی نسبتاً خوبی داشت و هم سر و وضع برازنده‌ای. می‌دانستم که می‌تواند با دختری ازدواج کند که مثل خودش اولین تجربه زندگی مشترکش باشد، نه من که در واقع یک زن مطلقه بودم...

اما به هرحال شهرام مرا انتخاب کرده بود و از این بابت خیلی خوشحال بودم. تنها شرط شهرام این بود که موضوع ازدواج اول من از خانواده‌اش پنهان بماند.

این موضوع برایم خیلی اهمیت نداشت و راحت قبول کردم. وقتی آنها به خواستگاری آمدند، هیچ کس در این مورد حرفی نزد و خیلی راحت همه چیز به خوبی پیش رفت و تاریخ عقد و عروسی را گذاشتیم.

خیلی خوشحال بودم و با کلی امید، زندگی

☑ اتفاق عجیبی داشت بین من و وحید می‌افتاد. از لابه‌لای حرفهایش حس می‌کردم او خیلی از من خوشش نیامده!

راحتی کشیدم. مخصوصاً وقتی خواهر وحید خیلی راحت شروع کرد از کارش برایم درد و دل کردن و گفت چقدر سخت کار می‌کند و...

هفته بعد ما به دیدن آنها رفتیم. خانه بسیار ساده‌ای داشتند و پذیرایی ساده اما صمیمی از ما کردند. مادر انگار وا رفته بود ولی من احساس خیلی خوبی می‌کردم، مخصوصاً وقتی بهم اصرار می‌کردند غذا بخورم و به نظرشان من آنقدر لاغر بودم که نیازی نبود تا کنترلی در غذا خوردن داشته باشم.

خلاصه شب بسیار خوبی بود و با همه خواهر و برادرهای وحید آشنا شدم، مخصوصاً نوید برادر کوچکتر وحید که هرگز به خارج از کشور نرفته بود و پسر بسیار مهربان و ساده‌ای به نظر می‌رسید... دیگر از آن موقع به بعد رفت و آمد من با خانواده شهریاری بیشتر و بیشتر شد. خیلی وقتها با نوید و شهره، خواهر و برادرهای وحید به پارک و سینما می رفتیم.

از طرف دیگر اتفاق عجیبی بین من و وحید داشت می‌افتاد. از لابه‌لای حرفهایش حس می‌کردم او خیلی از من خوشش نیامده! اما مادر باز مجبورم می‌کرد برایش نامه بنویسم. دیگر کمتر جواب نامه‌هایم را می‌داد ولی مادر هنوز به این وصلت پافشاری می‌کرد تا اینکه یک روز دل به دریا زدم و به شهره گفتم که وحید دیگر جواب نامه‌هایم را نمی‌دهد. او هم دختر رک و ساده‌ای بود و با همان لحن ساده‌اش گفت:

- آخه وحید ترجیح می‌دهد با یک زن خارجی ازدواج کند و این اصرار پدر و مادرم است که می‌خواهند از اینجا برایش زن بگیرند...

داشتم وا می‌رفتم که دستم را گرفت و با خنده گفت:

- اما از تو چه پنهان که ما برای تو نقشه‌های دیگری داریم. از همان روز اولی که تو را دیدیم احساس کردیم تو با برادر کوچکترم نوید وجه تشابه بیشتری داری و بهتر است که تو را برای او انتخاب کنیم و...

هاج و واج مانده بودم. درحالی که در مقابل نوید، نه مراقب حرف زدنم بودم و نه ماسکی داشتم، مورد توجه او قرار گرفته بودم و وحید خیلی وقت بود که عدم علاقه‌اش به من را به خانواده‌اش گفته بود...

این خبر برای مادر شوک‌آور بود. احساس می‌کرد همه چیز از دستش در رفته، نگران بود چون هیچکدام از حرفهای من را با نوید زیر کنترل نداشت و ما دوتا به طور کاملاً طبیعی به هم نزدیک شده بودیم...

از نوید خیلی خوشم آمده بود و این خبر تا حدی خوشحالم کرد.

بالاخره مراسم خواستگاری درحالی برگزار شد که صورت من پر شده بود از جوش و با خیال راحت غذا می‌خوردم اما می‌دانستم که نوید مرا با هرآنچه که هستم پسندیده...

حدود ۱۰ سال از ازدواج ما می‌گذرد و می‌توانم اعتراف کنم که زن خوشبختی هستم...

■

* * *

☑ امروز که به دادگاه آمدیم، شهرام به پایم افتاده که از تقصیرهایش بگذرم. می‌گوید چشم‌هایش باز شده و قسم می‌خورد دیگر اذیتم نمی‌کند...

مشترکم را شروع کردم. شهرام از همان ابتدای عروسی از من خواست با همه دوستانم که به نوعی به گذشته من ربط پیدا می‌کردند، قطع رابطه کنم و من هم پذیرفتم...

حالا که سه سال از ازدواجم می‌گذشت تازه فهمیده بودم چقدر زن تنهایی هستم و شهرام چقدر خودخواهانه با من رفتار می‌کرد.

بعد از کدورت ساده‌ای که با پدرم پیدا کرد، به راحتی من را از دیدنشان محروم کرد. او عادت کرده بود به من دستور بدهد و من بدون چون و چرا قبول کنم. هر وقت هم اعتراضی می‌کردم، بهم یادآوری می‌کرد که هیچ کس حاضر نبوده با یک زن مطلقه ازدواج کند که او این کار را کرده و من باید به پاس این محبت هرچه او می‌گوید، قبول کنم...

دلم خیلی می‌گرفت و از این بابت احساس حقارت می‌کردم. شهرام تهمتهای عجیب و غریبی به من می‌زد و من دم نمی‌زدم، اما همه اینها مثل یک درد در قلبم می‌ماند.

دیگر شهرام را دوست نداشتم. گاهی حس می‌کردم حتی از او متنفر هم هستم. او مرد خودخواهی بود.

نمی‌دانستم چرا اینقدر حقارت را تحمل می‌کردم! یک روز که دیگر خیلی دلم برای پدر و مادرم تنگ شده بود به شهرام گفتم:

- چه قبول بکنی و چه نکنی، امروز می‌خواهم به دیدن مادرم بروم.

شهرام مثل همیشه با پرخاشگری و تحقیر گفت:

- این کار را بکن و عاقبتش را ببین شاید دلت برای دوران مطلقی تنگ شده!

انگار بار حقارت همه آن سالها به یکباره روی سرم ریخت. شهرام که از خانه رفت، چمدانم را برداشتم و به طرف خانه پدرم رفتم. به آنها گفتم که دیگر باید به این زندگی خاتمه بدهم. شهرام با من مثل کنیز و خدمتکارش رفتار می‌کند. تنها به این جرم که من یک بار ازدواج کرده‌ام و طلاق گرفته‌ام.

پدر و مادرم حال و روز من را که دیدند، بهم اطمینان دادند که حاضرند تا آخر عمر از من مراقبت کنند. شب که شد شهرام با داد و فریاد و تهدید بهم تلفن کرد. گذاشتم همه حرفهایش را بزند و بعد گفتم:

- اتفاقاً من هم دیگر تصمیم ندارم به آن زندان برگردم...

حرفم را باور نکرد. چند روز بعد دوباره بهم زنگ زد. گفتم می‌توانیم در دادگاه با هم قرار بگذاریم.

امروز که به دادگاه آمدیم، شهرام به پایم افتاده که از تقصیرهایش بگذرم. باور نمی‌کرد من با این پافشاری موضوع طلاق را پی بگیرم. از من می‌خواهد برگردم خانه. می‌گوید چشم‌هایش باز شده و قسم می‌خورد دیگر اذیتم نمی‌کند.... مشاور دادگاه از من خواسته یک بار دیگر به او فرصت بدهم...

دارم به خانه برمی‌گردم، شاید این بار روی سعادت را ببینم...

■

* * *

شکوفه‌های زندگی

مهشید فخرپور

مائده علینقی

سجاد پناهعلی‌نیا

امیر سینکا کریمی

ثمین شویکلو

مهناز بستان

علی جعفری

مهدی جعفری

ابوالفضل منصورسمایی

فاطمه منصورسمایی

محمدطاها طباطبایی

امیرحسین منصورسمایی

* * *

عده‌ای خیلی کم از مردم سرزنشهای مفید را به تعریف‌های خائنانه که از ایشان به عمل می‌آید، ترجیح می‌دهند

● دیل کارنگی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

انسانیت هنوز زنده است

سلام! سلام به همه شما عزیزان همراه که همیشه یار و یاور ما بوده و هستید.

دوستان گرامی! این هفته می‌خواهم قبل از آنکه شما را به خواندن مصاحبه دعوت کنم، داستان آزادی یکی از مددجویانی را که پس از چاپ مصاحبه‌اش، به یاری دستان سبز یک هموطن، به آغوش پرمهر خانواده‌اش بازگشت را برایتان بگویم. اگرچه این هموطن خیر، نام خود را فاش نکرد، اما قطعاً در زمره بندگان خوب خداست. امیدواریم خداوند او را در هر کجا که هست صحیح و سالم نگه دارد و به کسب و کارشان برکت و خیر عنایت فرماید.

پنج‌شنبه، هفدهم فروردین ماه بود که تلفن روی میزم به صدا درآمد. گوشی را که برداشتم صدای آرام مردی را شنیدم با ته لهجه شیرین جنوبی‌های خونگرم و مهربان.

بعد از سلام و احوالپرسی‌های معمول، او سوالاتی پرسید. در مورد مددجویی که مصاحبه‌اش همان هفته در مجله (شماره ۳۲۲۶) به چاپ رسیده بود. شاید شما آن مصاحبه را به خاطر نداشته باشید. به عنوان یادآوری باید عرض کنم مددجویی که در آن شماره با او مصاحبه کرده بودیم جوانی بود که در آذر ماه سال ۸۳ با موتورسیکلت، با پیرمردی تصادف کرده بود و علی‌رغم آنکه او را به موقع به بیمارستان رسانده بود، پیرمرد بعد از چهل و چند روز از دنیا می‌رود. اولیای دم اعلام رضایت خود را منوط به دریافت دیه می‌کنند. البته مبلغ دیه ۲۴ میلیون تومان بود که خانواده متوفی ده و نیم میلیون تومان آن را بخشیده و به دریافت سیزده و نیم میلیون تومان بسنده کرده بودند. از مبلغ فوق، مددجو توانسته بود، ده میلیون را فراهم کند و فقط برای سه و نیم میلیون هنوز در زندان بود.

از آنجا که مصاحبه را یکی - دو ماه قبل انجام داده بودم و از سرنوشت آن جوان خبری نداشتم، از ایشان شماره تماسی گرفتم تا بعد از تماس با زندان آخرین خبر را در مورد وضعیت آن جوان به او بدهم.

هفته بعد با زندان تماس گرفتم و متوجه شدم آن جوان هنوز در زندان است. بعد از آن با همان فرد خیر تماس گرفتم و اعلام کردم که فرد موردنظر به دلیل سه و نیم میلیون کسری دیه همچنان در زندان است. ایشان بعد از شنیدن این موضوع گفتند: «محل کار من دبی است. البته از آنجا که معمولاً بین ایران و دبی در تردد هستم و برای این رفت و آمدها بنا به دلایلی شرکتهای هوایی دبی را ترجیح می‌دهم، این بار، وقتی قصد آمدن به ایران را داشتم، هیچ کدام از پروازهای دبی جا نداشتند. به سراغ شرکتهای ایرانی رفتم. از یکی - دو شرکت سوال کردم که برای آن روز پروازی به سوی ایران دارند، آنها جواب منفی دادند تا اینکه شرکت هواپیمایی ایران ایر اعلام کرد یک جای خالی دارد. با خوشحالی بلیت گرفتم و ساعتی بعد سوار هواپیما شدم. خیلی خسته بودم و می‌خواستم تمام طول راه را بخوابم. بعد از بستن کمربندها، میهماندار شروع به پخش مجله کرد. من برحسب اتفاق (نه هیچ پیشینه ذهنی) مجله اطلاعات هفتگی را گرفتم. قصدم این بود که فقط آن را ورق بزنم. همین‌طور که مجله را تورق می‌کردم، رسیدم به مطلب زندان، تیتر مطب «تصادف!» بود. برای لحظاتی حس کنجکاوی‌ام تحریک شد و نتوانستم مطلب را نخوانده از آن بگذرم. بعد از مطالعه مطلب، احساس کردم وظیفه دارم به این فرد کمک کنم. نمی‌توانستم از کنار آن به‌راحتی بگذرم. با خودم گفتم این جوان هر قدر بخواهد به او می‌دهم تا از زندان آزاد شود. حالا هم شما واسطه من و خانواده آن جوان، به هیچ‌وجه نمی‌خواهم مستقیماً با آنها صحبت کنم مبادا خدای نکرده غرورشان جریحه‌دار شود. شما هرطور می‌دانید به من کمک کنید تا دین خودم را ادا کنم.»

به او قول دادم که تمام تلاشم را می‌کنم تا این مساله آنطور که ایشان می‌خواهند، ختم به خیر شود!

در اولین حضورم در زندان موضوع را با مددجو درمیان گذاشتم و او هم شماره تماس خانواده‌اش را دراختیارم قرار داد. بعد از برقراری ارتباط با خانواده مددجو، آنها اعلام کردند که خانواده متوفی برای امرارمعاش دختر مجرد متوفی، این مبلغ دیه را از آنها خواسته‌اند. وگرنه آنقدر لطف داشتند که ده میلیون و نیم آن را بخشیده‌اند. اما متاسفانه آنها هنوز سه و نیم میلیون کسر دارند. وقتی برای مادر مددجو گفتم که فرد خیری پرداخت این مبلغ را تقبل کرده، از خوشحالی شروع به گریستن کرد. بالاخره وقتی آرام گرفت از ایشان خواستم یک نفر را برای دریافت پول به تهران بفرستند. از دیگر سو، فرد خیر هم این مبلغ را به حساب یکی از دوستان خود در تهران حواله کردند و بالاخره روزی که خانواده مددجو پول را دریافت کردند، بلافاصله آن را به حساب شاکی ریخته و همان روز مددجو از زندان آزاد شد.

اگرچه بعد از آزادی، خانواده مددجو چندین و چند بار با دفتر مجله تماس گرفتند و خواهان دیدار و یا حداقل صحبت تلفنی با این فرد خیر شدند، اما ایشان به هیچ‌وجه قبول نکردند و گفتند: «این امر خدا بود که آن روز من با پرواز ایران‌ایر بیایم و این مطلب را بخوانم و وظیفه‌ام را ادا کنم. من یک واسطه بودم و اگر نبود دستور الهی هیچ وقت چنین اتفاقی نمی‌افتاد!»

خدا را شکر می‌کنیم که هنوز هم هستند کسانی که ثابت کنند «انسانیت هنوز زنده است!»

هان ای دل عبرت بین

سرنوشت واسطه

جوانی که به عنوان سومین نفر برای مصاحبه آن روز، وارد دفتر بند شهید کچویی آموزشگاه اوین شده بود. قد بلندی داشت با محاسنی انبوه و موهای کم‌پشت، پوستی سبزه و گندمگون داشت. پیراهن سفید و شلوار مشکی به پا داشت. چند روزی بیشتر نبود که در زندان به سر می‌برد، اما در همین مدت کم، گویا اتفاقات ناگواری که بیرون زندان برای خانواده‌اش رخ داده بود، او را افسرده و عصبی کرده بود. با شرایط روحی که داشت او را در ماندن و رفتن مخیر گذاشتم. او کمی فکر کرد و بعد گفت ترجیح می‌دهد صحبت کند. می‌گفت شاید با روشن شدن حقایق، تجدیدنظری در پرونده‌اش صورت گیرد. پس از او خواستم بعد از شرح مختصری از بیوگرافی‌اش، شرح دهد که چرا سر از زندان درآورده است و او اینطور شروع کرد:

- سال ۵۲ در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. من هفتمین فرزند خانواده بودم. بعد از من هم یک برادر به جمع خانواده اضافه شد. پدر و مادرم اصالتاً اهل اصفهان بودند، اما از سالها قبل به امید روزگار بهتر ترک شهر و دیار خود کردند و به تهران آمدند و حوالی میدان خراسان تهران ساکن شدند. از آنجا که خانواده ما خیلی پرجمعیت بود، تامین هزینه زندگی هشت نفر، برای پدرم واقعاً سخت و دشوار بود. روی همین اصل، همه پسرهای خانواده از هفت سالگی رفتیم سر کار. همه ما بدون استثناء صبح‌ها می‌رفتیم مدرسه و بعدازظهرها سر کار بودیم، بالاخره چرخ زندگی باید یک‌جوری می‌چرخید. البته ما از این وضع ناراضی نبودیم، چون می‌دیدیم که کار کردن ما چقدر می‌تواند در زندگی‌مان تاثیر مثبت داشته باشد. همین که یک بچه هفت ساله احساس کند چقدر مفید است، خودش بزرگترین هدیه و پاداش است. زمان به سرعت برق و باد می‌گذشت. از آنجاکه مادر و پدرم هر دو آدمهای فوق‌العاده مذهبی و مقیدی بودند، خیلی زود دست و بال بچه‌ها را بند کردند و دختر و پسر را فرستادند خانه بخت. به طوری که وقتی من پانزده سالم شد، فقط من و برادر کوچکم میهمان خانه پدری بودیم. شش تای دیگر رفته بودند سر خانه و زندگی‌شان! من دوره راهنمایی را تمام کرده بودم و می‌خواستم وارد دبیرستان شوم و برادرم هنوز دبستانی بود.

خوب یادم هست سال ۶۷ بود که پدرم به رحمت خدا رفت. اگرچه مرگ پدر واقعاً سخت است، اما از آنجاکه ما عملاً از هفت سالگی حس مسوولیت‌پذیری و سرپرستی خانواده را درک کرده بودیم. خب خیلی از نظر مالی و تامین هزینه‌های زندگی تحت فشار نماندیم. با این وجود من مجبور شدم ترک تحصیل کنم و به این ترتیب سوم راهنمایی آخرین مدرک تحصیلی من شد.

بعد از فوت پدرم، من وارد بازار شدم و از صبح تا شب در بازار به کسب و کار پرداختم. چهار سال بعد وقتی برادرم کمی پر و بال گرفت و زمان سربازی من رسید، رفتم خدمت. سال ۷۱ اعزام شدم و مدت دو سال در یگان ویژه پاسداران در رشت خدمت کردم. بعد از اینکه از خدمت آمدم مادرم مهلت نداد به‌اصطلاح عرق تنم خشک شود، بلافاصله برایم رفت خواستگاری و قبل از آنکه بفهمم چه شده در سن ۲۳ سالگی صاحب زن و زندگی شدم. البته درآمدم بد نبود و با اینکه کارگر بازار بودم اما ماهی صد هزار تومان درآمد داشتم و این در آن زمان پول خوبی بود. خصوصاً آنکه چون خانه پدرم زندگی می‌کردیم و اجاره‌خانه هم نمی‌دادیم با این مقدار پول راحت زندگی می‌کردیم.

سال ۷۵ که پسرم به دنیا آمد، مادرم از دنیا رفت! و من از یک‌سو به خاطر پدر شدنم در پوست خودم نمی‌گنجیدم و از دیگر سو در غم از دست دادن مادرم رخت عزا به تن داشتم.

تا اینجا هرچه گفتم از زندگی خانوادگی و مسائل و مشکلات و فراز و نشیب‌های زندگی خصوصی‌ام بود، اما حالا اجازه بدهید برگردیم به مسائل و مشکلات کاری‌ام و آنچه باعث شد من سر از زندان دربیاورم. برای شرح

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

یک آشنایی شوم

این موضوع باید چند سالی به عقب برگردیم و داستان را از جایی شروع کنم که شما هم از آن سر دربیاورید:

بعد از اینکه من در سال ۷۳ از سربازی برگشتم و وارد بازار کار شدم، با یکی از تولیدکنندگان ابزار خاص، وارد همکاری شدیم. ایشان جنس تولید می‌کرد و من هم به عنوان پخش و فروش، کار پخش فروش را برعهده داشتم. این همکاری ما تا سال ۷۸ بدون هیچ مشکل و موردی ادامه داشت. ما ارتباط تنگاتنگ و موفقی با هم داشتیم. او آدم خیلی خوبی بود و راست و حسینی و بدون غل و غش کار می‌کرد. تا اینکه تصمیم گرفت کارش را گسترش دهد و از آنجا که حدود ۶۰ سال بود او و پدرش در آن کار تجربه مفید و مثمرثمر داشتند، بانک به آنها مبلغ سی میلیون تومان وام پرداخت تا در شهر صنعتی... فعالیت صنعتی خود را گسترش دهند. این همکار ما، با این پول توانست زمین و سوله و دستگاهها را ردیف کند اما برای بقیه مخارج مثل تهیه مواد اولیه و... پولی نداشتند. ناچار افتادند در کار پول بهره‌ای. آن هم چه بهره‌ای!! گاه مجبور بودند تا هشت درصد بهره بدهند! پرداخت این بهره سنگین واقعاً توان‌فرسا بود و آنها برای اینکه از پس چنین بهره‌ای بربیایند، ناچار بودند جنس‌های خود را به صورت چکی آنهم چکهای مدت‌دار بفروشند و بعد همان چکها را با کسر بیست تا بیست و پنج درصد نقد کنند که بتوانند بهره پولی را که گرفته‌اند بدهند!

یک بار که با هم درحال صحبت بودیم و آنها شروع به شکایت کردند، من به همان آقایی که خیلی با هم مراوده داشتیم پیشنهادی دادم که خدا می‌داند فقط و فقط از سر خیرخواهی بود. من گفتم: «حال که شما مجبورید پول بهره‌ای بگیرید پس به سراغ کسی بروید که منصف‌تر باشد. من بنگاهی را سراغ دارم که درصد کمتری - پنج درصد - سود می‌گیرد. شما به واسطه من نزد او بروید تا حداقل سود و بهره کمتری بدهید!» آنها از این پیشنهاد من استقبال کردند و خلاصه رفتند و با او آشنا شدند و کار را با هم شروع کردند. حدود سه - چهار سالی آنها با هم کار کردند، بدون اینکه به مشکل و مساله‌ای بربخورند، شاید بالای صد میلیون اینها با هم داد و ستد کردند. کاری هم به کار من نداشتند. و من دورادور می‌دانستم که روابط مالی آنها همچنان به خیر و خوشی برقرار است تا اینکه... تا اینکه نمی‌دانم چرا و به چه دلیل اولین چک این رفیق ما برگشت! با برگشت اولین چک، اولین اخطار از طرف همان بنگاهی که پول کارمزدی می‌داد؛ به من داده شد که ما تو را می‌شناسیم! من به سراغ همین رفیق تولیدکننده‌مان رفتم و متوجه شدم که اینها زمین خورده‌اند. اما باز امیدوار بودم که گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند، اما مشکل حادتر از این حرفها بود! از آنجا که آنها محصولاتشان به صورت سری تولید می‌شد نوبت به نوبت بیرون می‌آمد و هنوز پنجاه کارتن جنس در انبار من داشتند. او گفت که من جنس‌ها را برگردانم و آنها را جابجا کنند. من هم تمام کارتن‌ها را برگرداندم، تا شاید فرجی حاصل شود، اما وضع هیچ تغییری نکرد. حالا چکی که با پنج میلیون برگشت خورده بود به ۲۸ میلیون رسیده بود که همه‌اش بهره پولی بود که همکار من گرفته بود! کار که به اینجا کشید، پای مرا وسط آوردند و من به عنوان معرف آنها وارد جریان شدم و تلفنی با آن رفیق بنگاهی‌مان صحبت کردم و قرار شد چکها را شش ماه تمدید کند، او بعد از محاسبه کارمزد این شش ماه، چک‌ها را مدت شش ماه تمدید کرد، اما مبلغ چک از ۲۸ میلیون به سی و سه میلیون افزایش یافت و من به عنوان ضامن پشت تمامی چکها را امضا کردم تا رفیقم زندان نرود. امیدوار بودم آنها بتوانند در این مدت چکها را پاس کنند. اما این مدت طی شد و اگرچه همکار من تمام تلاشش را کرد تا چکها را پاس کند، ولی متاسفانه نتوانست همه بدهی‌اش را به طلبکار بدهد و این بار، این رفیق بنگاه‌دار ما، چکها را برگشت زد و همکار تولیدکننده ما را روانه زندان کرد. از آنجا که پشت چکها را من امضاء کرده بودم و می‌دانستم پای من هم گیر است، برای آنکه من راهی زندان نشوم، با او تلفنی در زندان صحبت کردم و گفتم چه راهکاری پیشنهاد می‌کند. او از من خواست من به جای او چک بدهم تا او از زندان بیرون بیاید و بدهی‌اش را پرداخت کند. من هم فقط به خاطر اینکه پای خودم به زندان کشیده نشود، قبول کردم و رفتم با طرف حساب ایشان صحبت کردم و او هم قبول کرد که من چک بدهم و این رفیق ما از زندان آزاد شود. البته با این شرط که ما به اتفاق نزد او برویم و با توجه به توان پرداخت ایشان چکها را بنویسم. رفیق ما با رضایت این آقا آزاد شد و ما به اتفاق به سراغ طلبکار رفتیم. من در همان جلسه و حتی قبل از نوشتن چکها، به طلبکار گفتم که: «طرف شما کارخانه‌دار است اما من هیچ چیز ندارم. پس اگر چکهای من به موقع پرداخت نشد، باید شما مهلت بدهید. چون من هیچ ندارم و درواقع طرف شما باید آنها را پر کند.» بعد هم راجع به نحوه پرداخت بدهی این رفیق ما صحبت شد و آنها توافق کردند که من شش فقره چک هر کدام به مبلغ پنج میلیون و هفتصد هزار تومان از تاریخ ۸۲/۶/۵ لغایت ۸۲/۱۱/۵ بدهم تا به این ترتیب بدهی این آقا که مبلغ سی و چهار میلیون و دویست هزار تومان بود، تسویه شود.

من چکها را نوشته و تحویل دادم. اولین چک در تاریخ ۸۲/۶/۵ پرداخت شد. چک دوم یعنی ۵/ ۸۲/۷ برگشت خورد. ناچار رفتم و آن را تمدید کردم به تاریخ ۸۵/۱۲/۵ با مبلغ هفت میلیون و صد هزار تومان. چک ۸۲/۸/۵ را قبل از موعد بدهکار اعلام کرد نمی‌تواند پرداخت کند و من هم به طلبکار گفتم او هم آن را به تاریخ ۸۳/۲/۵ موکول و مبلغ آن را به هفت میلیون و صد هزار تومان تغییر داد. اواخر برج هشت (آبان) ۸۲ به اتفاق همان رفیق بدهکارمان رفتیم سراغ طلبکار. رفیق بدهکار ما گفت چون نزدیک عید است او نمی‌تواند چکها را پر کند. قرار شد چکها را از خرداد سال ۸۳ بدهد آنهم ماهی سه میلیون و هشتصد هزار تومان. او بعد از محاسبه از آذر ۸۲ تا اردیبهشت ۸۳ صدی پنج، حدود هفت میلیون و صد هم روی آن کشید و ما چکها را دادیم و آمدیم. اما متاسفانه ایشان برج ۱۲ چک مرا برگشت زد و حکم جلب مرا گرفت و ما را انداخت زندان!

بعد از تشکیل دادگاه، چک از جنبه کیفری خارج و حقوقی شد و چون چک وعده‌دار بود، من آزاد شدم.

اما درست هشت روز قبل و به فاصله یک روز قبل از دادگاهی‌ام، مرا آوردند اینجا. در صورتی که من اصلاً بدهکار نیستم. بدهکار رفیق من است و من فقط برای اینکه پشت چکهای او را امضا کرده بودم ناچار شدم زمانی که او به خاطر آن چکها به زندان رفت، چکهای او را بگیرم و خودم چک بدهم تا راهی زندان نشوم. اما هرگز تصور نمی‌کردم عاقبت کار این شود. من به خاطر اینکه زندان نیایم، خانه پدری‌ام را فروختم اما متاسفانه باز هم قربانی قوانین چک شدم و درحالی که چکها جنبه حقوقی دارد نه کیفری با قرار وثیقه راهی زندان شدم تا دادگاهم تشکیل شود. رفیق من در دادگاه اول آمد و صراحتاً اعلام کرد که بدهکار اصلی اوست و چکها را من روی رفاقت کشیده‌ام، اما قانون این حرفها را نمی‌شناسد. من الان برای ۳۸ میلیون اینجا هستم در صورتی که من و رفیقم چون با هم کار می‌کردیم، الان حدود صد میلیون چک او دست من است. در بازار باید به بدهکار وقت داد، نباید پا روی خرخره طرف گذاشت. با زندانی کردن کار درست نمی‌شود. طرف اگر پول دارد می‌دهد، اگر ندارد، زندان هم برود کاری از پیش نمی‌توان برد. من هم اشتباه کردم و احساسی عمل کردم. حالا هم خودم هم خانواده‌ام تاوان اشتباهی را می‌دهیم که من از روی احساس مرتکب شدم.

بقیه در صفحه ۶۳

سینه‌ای که خالی از ذکر خدا باشد، چون محکمه‌ای است که در آن قاضی وجود ندارد ● ژان ژاک روسو

سوال این هفته:

سرما خوردگی، اسهال و تب

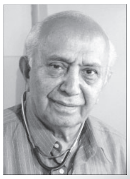

دکتر نجفیان

از: رویا فرهادنیا

سرماخوردگی، اسهال، استفراغ و تب بیماری‌هایی است که همه کس از ابتلاء به آن ناراحت می‌شوند بخصوص اگر کودکان به آن مبتلا شوند این مشکل برای والدین چندین برابر می‌شود.

خوشبختانه اکثر سرماخوردگی‌ها و اسهال و استفراغ‌ها علت ویروسی دارند و با تدابیر و درمان‌های ساده خودبخود بهبودی می‌یابند ضمناً با این درمان‌های اولیه از پیشرفت بیماری جلوگیری می‌شود و کودک کمتر به عوارض بیماری مبتلا خواهد شد. کودکانی که شیر مادر می‌خورند کمتر به بیماری مبتلا و در صورت ابتلاء سریعتر بهبودی پیدا خواهند کرد زیرا در شیر مادر موادی به نام "**آنتی بادی**" وجود دارد که برضد بیماریها مبارزه می‌کنند. کودکان شیر مادرخوار نیز کمتر به بیماری‌های تنفسی و گوارشی مبتلا می‌شوند و اگر هم مبتلا شوند همانطور که ذکر شد آنتی‌بادی در شیر مادر فوری به جنگ ویروس میرود. در ضمن باید توجه داشت که حتماً شیر مادر را ادامه داد.

ویروس سرماخوردگی از طریق تماس مستقیم یا پخش قطرات سرفه و عطسه در هوا شخص را مبتلا می‌کند. از آنجا که ویروس سرماخوردگی خیلی مسری است حتی قبل از اینکه علائم بیماری ظاهر شود بیماری قابل انتقال است. همیشه و بخصوص در فصل شیوع همگی باید از تماس با فرد مریض و نزدیک شدن و بوسیدن آنها پرهیز و شستشوی دست را بایستی کاملاً رعایت کرد.

وقتی ویروس سرماخوردگی به کودک حمله می‌کند تورم و ازدیاد ترشح بینی را باعث می‌شود و طفل نمی‌تواند از بینی کوچکش خوب تنفس کند در نتیجه اختلال در خواب پیدا کرده و چشمهای او پفی و اشک‌آلود شده و ممکن است انرژی او نقصان پیداکرده و اشتهای او کم و تب نیز عارض شود. بطور خلاصه طفل بی تاب، ناآرام و احساس درماندگی دارد.

درمان های اولیه

دادن مایعات اضافی کمک زیادی به درمان می‌کند. کودکان شیرمادرخوار را باید بیشتر و در زمانهای کوتاهتری شیر داد و اطفال بزرگتر را ممکن است مایعات بیشتری خوراند مانند آب سیب و چای کمرنگ و کودکان شیرخشک‌خور را نیز باید مایعات بیشتر بدهند. البته شیرخوردن کودک بعلت گرفتگی بینی مشکل می‌شود.

اگر کودک نمی‌تواند بطور خوابیده شیر بمکد بهتر است او را به وضعی که سرش بالا نگاه داشته شده باشد شیرداد و سایر مایعات را می‌شود با قاشق یا قطره چکان به او داد. قطره سرم فیزیولوژی ۱۵ دقیقه قبل از شیر خوردن و قبل از خواب کمک مؤثری است که کودک راحت‌تر نفس بکشد. بهتر است دستگاه بخور در اطاق کودک قرار داد، اینکار کمک می‌کند که ترشحات بینی رقیق شده و راحت‌تر از بینی خارج شود. دیگر اینکه در موقع خواب با گذاشتن بالش و یاحوله لوله شده زیر تشک طفل در قسمت سرکودک کمک مؤثری در تنفس کودک خواهد کرد. اگر سرفه کودک شدید است بهتر است طبیب او را معاینه کند.

> **◆کم شدن آب بدن یکی از عوارض خطرناک اسهال و استفراغ است. و در صورت مشاهده علائم زیر باید فوری به پزشک مراجعه کرد**

چه موقع باید طبیب را در جریان گذاشت؟

هنگامیکه تنفس کودک سریع و همراه خس خس است، صدای سرفه خروسکی است، موقعی که تنفس کوتاه، سخت و سینه طفل حتی کمی به داخل کشیده می‌شود. رنگ صورت پریده و به نظر کمی خواب‌آلود است، رغبت به خوردن ندارد و به نظر می‌آید که درد دارد و به طورکلی حالش خوب نیست.

اسهال و استفراغ

اسهال و استفراغ با هم و یا هرکدام به تنهایی می‌تواند نشانه بیماری‌های مختلف باشد اما اکثراً اسهال و استفراغ نشانه عفونت دستگاه گوارش است. این عفونت نتیجه میکروب، ولی اکثراً علت ویروسی دارد. در این حال توجه والدین بیشتر باید در جلوگیری از کم‌آبی بدن کودک شود. اگر تعداد عادت معمولی مدفوع کودک ناگهان تغییرکند و مدفوع آبکی و با فشار خارج شود نشانه آن است که کودک مبتلا به اسهال شده و بایستی فوراً با طبیب کودک تماس گرفت. هنگامی که طفل اسهال داردآب، مواد معدنی و غدایی بدن را از دست می‌دهد و این وضع مساله بزرگ تهدید سلامت کودک است. باید فوری مایع (اُ.آر.اس) سرم خوراکی به طفل خوراند و لعاب برنج و چای کمرنگ نیز توصیه می‌شود که به مقدار کم و به دفعات به او خوراند و باعث می‌شود بتدریج کودک آب بدنش تأمین شود بدون اینکه فشار زیادی به معده او وارد آید. کودکانی که از شیرخشک استفاده می‌کنند شاید احتمالاً به شیر خاص "ضداسهال" احتیاج داشته باشند که بایستی به مقدار ۳۰تا۶۰ گرم هریکی دوساعت به کودک خورانده شود.

کودکانی که استفراغ می‌کنند ضمن اجرای دستورات پزشک هیچگاه او را طاق‌باز (سربالا) نخوابانید و همیشه به پهلو باید خوابانده شود. بعداز اجرای دستورات فوق پس از یکی دو روز که وضع کودک بهتر شد می‌توان بتدریج او را به رژیم قبلی برگرداند. زیرا رژیم زیادی ممکن است دوره اسهال را طولانی‌تر کند.

بعداز ابتلا کودک به بیماری گوارشی چه موقع باید طبیب را خبر کرد؟

کم شدن آب بدن یکی از عوارض خطرناک اسهال و استفراغ است. و در صورت مشاهده علائم زیر باید فوری به پزشک مراجعه کرد زیرا امکان بستری شدن کودک در بیمارستان وجود دارد.

چشمها گود رود، ملاج کودک فرو رفته شود، وقتی بچه‌های بزرگتر از یک ماه اشکشان قطع شده باشد، پوست بدن خشک و چروک بخورد، دفعات ادرار کمتر از ۶بار در شبانه روز باشد، بی قرار و یا خواب‌آلود باشد،کودک علاقه به آشامیدن ندارد، استفراغ بیش از ۱۲ ساعت طول بکشد، خون یا بلغم در مدفوع باشد و کودک به نظر مریض و ضعیف شده باشد.

حقایقی درباره تب

تب به خودی خود بیماری نیست. آن فقط یک علامت بیماری است. در حالی که کودک تب دار بایستی توسط پزشک دیده شود وممکن است کودک بزرگتر از ۶ماه با بیماری خفیف تب بالایی داشته و برعکس هم امکان دارد کودک با بیماری سخت تب خفیف و یا اصلاً تب نداشته باشد. والدین باید به وضع و حال کودک توجه داشته باشند نه به درجه تب! پایین آوردن تب درمان بیماری نیست فقط کودک را آرام و راحت می‌کند. تب را می‌توان با دادن استامینوفن، کم کردن لباس طفل و پاشویه آب تخفیف داد. اگر کودک‌تان سرماخوردگی و یا ناراحتی گوارش دارد و شما نگران او هستید شک به خود راه ندهید و با پزشک کودک فوری مشورت کنید تا دستورات لازم در رفع نگرانی شما بدهد.

طریقه اندازه گیری تب

گرچه اندازه گیری تب از راه مقعد دقیق‌تر است ولی اندازه گیری تب زیربغل محتاطانه‌تر است. درجه حرارت زیربغل یک درجه کمتر از درجه مقعد است.

درجه را خوب تکان دهید که جیوه زیر ۳۵ رود سپس آن را در گودی زیربغل به مدت ۵دقیقه قرار دهید. درجه طبیعی بدن از زیربغل حدود ۳۷ درجه است ولی اگر بیش از ۳۷/۵ باشد کودک مبتلا به تب می‌باشد. البته می‌توان از درجه دیجیتال نیز استفاده کرد. به خاطر داشته باشید که هرگاه کودک زیر ۶ ماه تب دارد و یا تب کودک بزرگتر از ۶ماه بیش از یک روز طول بکشد حتماً باید با پزشک تماس بگیرید.

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

اگر جستم از دست این تیرزن من و موش و ویرانهٔ پیرزن

این بیت که شکل ضرب‌المثل به خود گرفته، درواقع بیتی است از سعدی. اما کاربرد ضرب‌المثل فوق در زمانی است که فردی به خاطر حرص و طمع، قناعت و گوشه‌نشینی را ترک کرده و در نتیجه به بلا و محنتی گرفتار شود. آن وقت است که در حسرت آرامش قبل بیت فوق را به زبان می‌آورد. حال ببینیم داستان این ضرب‌المثل چه بوده است:

می‌گویند گربه زار و نزاری در خانه پیرزن فقیری زندگی می‌کرد. خوراک این گربه فقط موشهایی بود که گاهی شکار می‌کرد و از آنجا که این اتفاق خیلی نادر بود، گربه بیچاره گاه تا یک هفته با یک موش سر می‌کرد.

روزی برحسب اتفاق گربه فربه و چاق و چله‌ای را دید که با ناز و غرور آرام آرام از روی پشت‌بام همسایه می‌خرامید. گربه لاغر و ضعیف پیرزن وقتی همجنس خود را چنین فربه و پروار دید، فریادی کشید و به سوی او رفت و حال زار خود را به او گفت و علت فربهی او را پرسید. گربه فربه گفت که من در آشپزخانه سلطان و از سفره شاهانه او، غذاهای لذیذ می‌خورم. هر روز از گوشت‌های لذیذ و مرغهای بریانی که برای سلطان تدارک می‌بینند، چند لقمه‌ای می‌ربایم و تا روز بعد سیر و خرسندم.

گربه زار و نحیف پرسید که گوشت لذیذ و مرغ بریان چیست؟ من در مدت عمر خودم جز شوربای پیرزن و گوشت موش چیزی ندیده‌ام. گربه همسایه خندید و گفت: فردا با من بیا تا تو را به ضیافت شاهانه آشپزخانه سلطان ببرم.

از بدحادثه آن روز سلطان دستور داده بود که گربه‌هایی را که در آشپزخانه دله‌دزدی می‌کنند با تیر بزنند! وقتی این دو دوست با هم وارد آشپزخانه شدند، ناگهان گربه مسکین خانه پیرزن هدف یکی از تیرهای، تیرزنان واقع شد و ناچار قبل از آنکه گوشت کباب شده و مرغ بریان را ببیند، خون چکان و لنگان و نالان راه فرار را درپیش گرفت و همانطور که از آشپزخانه سلطان دور می‌شد با خود گفت:

اگر جستم از دست این تیرزن
مرا بس همان موش و ویرانهٔ پیرزن

لالایی کوشه‌ای

الا لالا گل باغ بهشتم
الا لالا تو بودی سرنوشتم
بخواب ای مونس روح و روانم
بخواب ای بلبل شیرین زبانم
بخواب ای عندلیب بوستانم
بخواب ای راحت و آرام جانم

◇ ◇ ◇

بخواب ای غنچه بشکفته من
بخواب ای گوهر ناسفته من
بخواب ای روی ماهت گلشن من
بخواب ای نور چشم روشن من
بخواب ای جون دل نوباوه من
به شیرینی انار ساوه من

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

عکس از: علیرضا فیروزی

جوزه قند، ارازک از تنقلات روستای زیزگان

جوزه قند از تنقلات مردم زیزگان است که آن را به این صورت تهیه می‌کنند. هلو یا در اصطلاح محلی «علی سفید» را پوست کنده، هسته آن را خارج می‌کنند و یک شب روی بام قرار می‌دهند تا آب آن تبخیر شود. سپس مغز گردو را درمیان آن قرار می‌دهند و به‌طور کامل خشک می‌کنند.

نکته: اگر بلافاصله بعد از پوست کندن گردو را داخل هلو قرار دهند، هلو سیاه می‌شود.

اما ارازک: برای تهیه این ماده خوراکی ابتدا آب انگور راَ جوشانده آرد زبر - که در اصطلاح محلی به آن زُور می‌گویند - را به آن اضافه کرده، مغز گردو - که قبلاً تهیه و از نخ رد کرده‌اند، را داخل مواد ریخته و آن را خشک می‌کنند. این خوراکی به نامهای باسلق و اراز هم خوانده می‌شود.

فرستنده: سکینه بابایی
از: روستای زیزگان بخش خجلستان (قم)

از ضرب‌المثل‌های نمینی

◇گوزل آغا چوخ گوزلیدی، ویردی بیر چیچک ده چئخارتدی.
برگردان: گوزل آغا خیلی زیبا بود! زد آبله هم درآورد! [کنایه از کسانی که کاری را از آنچه که هست بدتر کنند.]

◇گئچل باخار گوزگیه، آدئن گویار اؤزگیه.
برگردان: کچل به آینه نگاه می‌کند و صفت خود را به دیگران نسبت می‌دهد.
[کنایه از کسانی که عیبی دارند و عیب خود را نمی‌بینند و به آن توجهی ندارند، اما عیب‌گویی دیگران را می‌کنند.]

◇کله سر آشننان الدوخ، گللو پولوندان.
برگردان: هم از آش «کله‌سر»● ماندیم هم از پلوی «گللو»●.
[برابر: از اینجا رانده و از آنجا مانده]

●**کله‌سر و گللو:** دو روستای نزدیک هم در شهرستان نمین.

فرستنده: یحیی عسگری نمین از نمین (اردبیل)

از باورهای عامیانه مشهدی

مردم مشهد در مورد حیوانات معتقدند:

◁گربه حیوان بی‌عاطفه و سگ بسیار وفادار است.
◁آهو و کبک دارای چشمان شوم هستند و نگهداری آنها در منزل درست نیست.
◁جغد را شوم می‌دانند و معتقدند اگر روی دیوار و بام منزل آواز سر دهند، برای صاحب آن خانه اتفاق بدی می‌افتد.
◁لاک‌پشت را نباید در خانه نگهداشت زیرا این حیوان هر کس را که او را زندانی کند، نفرین می‌کند.
◁ریختن آب در سوراخ مورچه باعث جوانمرگ شدن می‌شود!

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

از ترانه‌های مازنی

ته دار ره خم هاکن سیب ره بچینم
جوان و جاهلم، تا کی بشینم
جوان و جاهلم، صبری ندار مه
خدایا، صبر هاده، تا من هشیرم

برگردان: تو شاخه درخت را خم کن، تا سیب بچینم / جوان و نادان هستم، تا کی منتظر بمانم / جوان و جاهلم، صبر و تحمل ندارم / خدایا صبر عطا کن، تا من منتظر بمانم.

گردآورنده: زینب عباسی از تهران

پاسخ به نامه‌ها:

آقای علی‌اصغر عشیری از نکا (مازندران)

قبل از هر چیز از اینکه به جمع همکاران ما در صفحه فرهنگ مردم پیوسته‌اید، به شما خیرمقدم می‌گویم. اما باید متذکر شوم که برای سهولت در کار و عدم تداخل نامه‌ها، از تمامی همکاران خوبمان در صفحه فرهنگ مردم استدعا کرده‌ایم نامه هر بخش را به صورت جداگانه برای همان بخش ارسال دارند. بنابراین امیدوارم مطالب بعدی شما در پاکت جداگانه به دستم برسد.

سبز باشید

آقای محمود جعفری کوهبنانی از بم (کرمان)

برادر گرامی نامه شما که حاوی داستان چند ضرب‌المثل بود، به دستم رسید. معمولاً این بخش از فرهنگ مردم، در حیطه وظایف بنده است، اما از مطالب ارسالی شما و دیگر عزیزان هم در این بخش به‌تدریج استفاده خواهم کرد.

پیروز باشید

تنها گنجی که جستجو کردن آن به زحمتش می‌ارزد، هدف است ●لوئی استیونس

دستپخت عدسی

محمد طاهری

کارگران مشغول کار نیستند!

دوست عزیز و گرامی **آقای مسعود ذوالفقاری** از قائم‌شهر که همیشه لطفشان دلگرم‌کننده و خوشحال‌کننده برای ما بوده است، ضمن دلخوری از رها کردن بعضی طرح‌های کوچک عمرانی توسط شهرداری و سایر ادارات (مثل شرکت آب و فاضلاب و گاز و...) تسریع در انجام طرح‌های نیمه تمام را خواستار شده‌اند و عکسی از یک خندق! در اطراف ریل راه‌آهن را برایمان فرستاده‌اند.

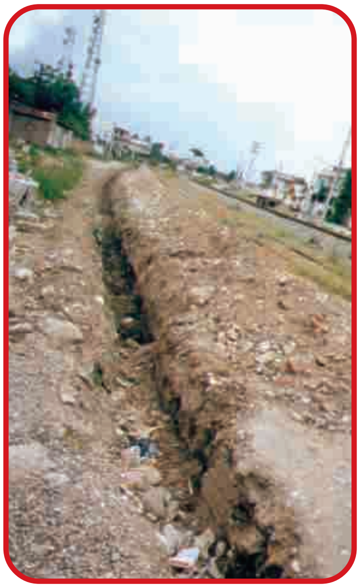

این جانب پس از دیدن تصویر یاد آن حکایتی افتادم که دو نفر کارگر مسیری را حفر می‌کردند. اولی گود می‌کرد و دومی با بیل دوباره گودال را پر می‌کرد. بعداً معلوم شد که نفر دیگری که قرار است لوله کار بگذارد نیامده است و اینان حسب‌الامر مشغول انجام وظیفه هستند، اما برطبق حدسیات ذهن کنجکاو نگارنده، در این منطقه که می‌بینید احتمالاً نفر سوم هم غایب بوده و فقط نفر اول کارش را به درستی انجام داده است.

هر کسی هم در این گودال افتاد، افتاد. می‌خواست زیر پایش را نگاه کند!

• •

مَواظب دندانهای مردم باشیم!

شباهت شوهرها با لوکوموتیو این است که هرکدام وظیفه کشیدن قطار را برعهده دارند. فقط تفاوت اینجاست که شوهرها باید واگن‌های رنگ زده قطار زندگی را به هر مکافاتی شده به دنبال خود بکشانند.

حالا حکایت این وزنه‌بردار عزیز مازندرانی است که علی‌رغم نابینا بودن با فروختن نان بربری علاوه بر بردن برکت بر سفره مردم چرخ زندگی مشترک را هم می‌چرخاند.

نگارنده ضمن درود به نان فروش ورزشکار یاد این خاطره افتادم که چند سال قبل هنگامی که با خانواده به بندر انزلی رفته بودیم، در حوالی میهمان‌پذیری که در آن اقامت داشتیم، یک بقالی بود که صبحها هفتاد هشتاد عدد نان بربری می‌آورد و مسافرین بیچاره به دلیل بلد نبودن نانوایی‌های شهر مجبور بودند که از او خرید کنند. سختی قضیه اینجا بود که نان بربری‌های جناب بقال‌باشی تفاوتی با لاستیک نداشت و از زمان بیرون آمدنش از تنور ساعاتی می‌گذشت. روی شیشه مغازه هم با خط خوش نوشته بود: نان بربری تازه رسید!

امیدوارم بربری‌های وزنه‌بردار پرهمت و پرتلاش قائم‌شهری حداقل از بربری‌های بقال انزلی تازه‌تر باشد تا دندانهای مسافرین محترم در سلامت باقی مانده و لق نشود!

• •

سبیل شناس!

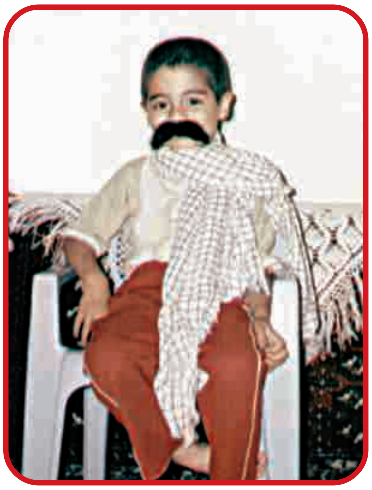

صحبت کردن درباره بعضی چیزها تخصص می‌خواهد و تجربه. اصولاً در بعضی امور خاص باید فقط و فقط افراد صاحب‌نظر صحبت کنند و اظهارنظر افراد کم‌سن و سال و جوان گاهاً باعث شرمساری و حتی آبروریزی می‌شود.

دوست عزیز **آقای عبدالله الفتی** از اسلام‌آباد غرب برایمان نامه نوشته‌اند و از اینکه آقاپسرشان از بابت رشد روزافزون قیمت‌ها سبیل آنهم به این هیبت! درآورده عکس فرستاده و نظر بنده را در این رابطه جویا شده‌اند.

باید توضیح داد که درست است که اینجانب جا پای استادم مرحوم پورثانی گذاشته‌ام، آنهم کسی که آوازه سبیل‌هایش تا افلاک پیچیده بود (تازه صاحب لقب دایی سبیل هم بودند!) اما درست نیست که یک جوان ۲۱ ساله یک متر و هفتاد سانتی‌متری مثل بنده بیاید و خود را در امر سبیل‌شناسی کارشناس بداند؟ به قول عدسی‌نویس مرحوم، سبیل‌های ما جوانها در حد کرک است و تا رسیدن به مفهوم واقعی سبیل، فرسنگ‌ها فاصله!!

• •

اینجا مخروبه نازنین!

همه چیز از آن جمعه لعنتی شروع شد و البته شانس بزرگی که کاپیتان صفحه دستپخت عدسی آورد و عمرش به دنیا بود و خدا را شکر که هنوز زنده و پابرجاست و محبتش به صفحه دستپخت عدسی همچنان ادامه دارد.

اما این بار حکایت **محمود جعفری کوهبنانی** از ویرانی‌های دست نخورده زرند کرمان است که پس از گذشت مدتها از وقوع زلزله همچنان کار بازسازی به صورت لاک‌پشت‌وار دنبال می‌شود و در ادامه محمودخان از مسوولینی که گزارشهای کذب و غیرواقعی از روند بازسازی زرند ارائه می‌دهند انتقاد کرده است. اما دست به نقدتر و مهمتر موضوع کولر آویزان شده از خانه است که معلوم نیست بعد از زلزله چند ریشتری چگونه به کانال خود وفادار مانده و با وجود ویران شدن خانه هنوز از جا کنده نشده است. البته واضح است که کسی در خانه نمانده است اما امیدواریم که لااقل کسی پیدا شود و فلکه آب کولر را ببندد تا آب بیشتر از این اسراف نشود. ضمن اینکه باید از کولرساز متعهدی که اینگونه کولر را قرص و قایم نصب کرده تشکر نمود به شرط اینکه کولرساز محترم دعوت حق را براثر زلزله لبیک نگفته باشد.

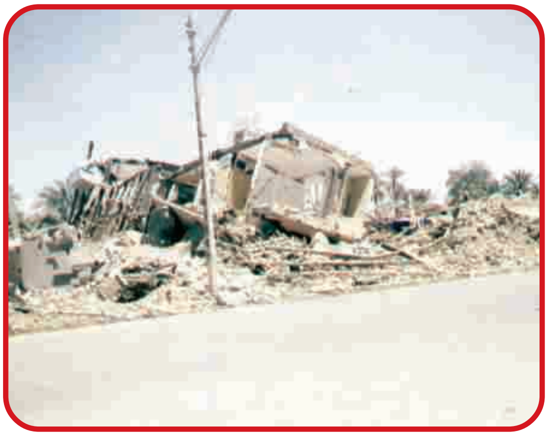

امیر پرندک

کارت منزلت ندادند!

بازنشستگان فرهنگی در شهرستان قصرشیرین هنوز کارت منزلت دریافت نکرده‌اند.

مسوولان کارگزینی آموزش و پرورش در این زمینه می‌گویند که به فرهنگیانی که حقوق آنها کمتر از ۲۰۰ هزار تومان است، کارت منزلت تعلق می‌گیرد و به بقیه چنین مزایایی تعلق نمی‌گیرد.

جالب اینکه هنوز بخشی از بن‌ها نیز به بازنشستگان فرهنگی پرداخت نشده است. جا دارد که فرهنگیان نیز از مزایای یکسان برخوردار باشند.

علیرضا نعمتی

مشکل حمل پول بانک

مشکلات بانک صادرات شهر سرخرود از توابع استان مازندران به قرار زیر است:

۱ـ مشکل حمل پول ۲ـ نبود امنیت کافی در پول‌رسانی به بانک ۳ـ نبود پشتیبانی در این کار.

برخی از مسوولان بانک می‌گویند، در این زمینه حمایت نمی‌شویم و به ناچار این کار را با ماشین شخصی انجام می‌دهیم. جا دارد مسوولان استان در این مورد چاره‌ای بیندیشند.

رحمان نتاج - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جمعیت تهران به حد انفجار رسیده است

با توجه به اینکه تهران شهری شلوغ، آلوده، دارای ترافیک سنگین با خودروهای متفاوت است و ساکنان این ابرشهر به دلیل مشکلات موجود یا با اجبار یا خواسته یا ناخواسته به هر طریقی سالها این شهر را به عنوان محل سکونت انتخاب و کاری برای خود دست و پا کرده‌اند و با شرایط و امکانات موجود به هرحال زندگی می‌کنند، اما اگر قرار باشد با توجه به شرایط حساسی که در تهران از لحاظ جمعیت وجود دارد، هریک از هموطنان دیگر شهرها برای یافتن کار، به این شهر هجوم بیاورند، قطعاً سال‌های نه‌چندان دور شاهد انفجار جمعیت در تهران خواهیم بود. البته وظیفه دولت و مسوولان کشور است تا با افتتاح کارخانه‌ها و ایجاد شغل در شهرهای دیگر از ورود خیل عظیم افراد که به دنبال کار هستند، به تهران جداً جلوگیری شود.

مسوولان ! لطفاً به فکر پایتخت باشید که دیگر در تهران جای نفس کشیدن هم نیست چه رسد به اینکه دیگران هم به این شهر سرازیر شوند.

علی‌اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی مجله اطلاعات هفتگی

ارتقای بخش فهرج به شهرستان

فهرج یکی از بخش‌های قدیمی شهرستان زلزله‌زده بم است که در مسیر جاده بم - زاهدان و همچنین محل سه‌راهی راه‌آهن چابهار - کرمان - زاهدان و نیز در مسیر جاده ابریشم قرار گرفته است.

علیرغم اینکه فهرج دارای قدمت هشتاد ساله، مرکزیت بخش و نیز دارای موقعیت خاص استراتژیک بوده و پیشانی امنیتی استان کرمان در دروازه جنوب شرقی کشور است، اما حق مردم آن ضایع شده است و فهرج از رسیدن به حقوق حقه خویش که شهرستان شدن است محروم گردیده و این امر موجب نارضایتی گسترده مردم محروم و ستمدیده فهرج شده است.

لذا از مسوولان مربوطه خواهشمندیم که هرچه سریعتر نسبت به اجرای پروژه عقب مانده تقسیمات کشوری و ارتقاء بخش فهرج به شهرستان که به لحاظ قانونی استعداد لازم را دارا می‌باشد دستورات مقتضی را صادر کنند.

لازم به ذکر است که تبدیل فهرج به شهرستان موجب کاهش کار ادارات دولتی در مرکز بم شده و این امر علاوه بر بالا بردن ضریب امنیت در شهر زلزله‌زده بم موجب تسریع در روند بازسازی بم نیز خواهد شد.

محمود جعفری کوهبنانی

خبرنگار اطلاعات هفتگی در بم

شهرکها امکانات رفاهی ندارند

شهرک‌های اقماری کرج از جمله شهرک مارلیک، فاقد امکانات خدماتی نظیر پارک، شهر بازی، مراکز تفریحی، فرهنگی و امکانات لازم برای رشد فکری نوجوانان و جوانان است.

مردم این شهرک از مسوولان درخواست دارند ترتیبی اتخاذ کنند تا با توجه به فصل تابستان مراکزی برای تفریح و گذران ایام تابستان درنظر گرفته شود.

عرفان

تخریب میراث فرهنگی چند هزار ساله در نیکشهر

عده‌ای از شهروندان نیکشهر از بی‌توجهی به میراث فرهنگی چند هزار ساله این شهر گلایه دارند. این بی‌توجهی‌ها تا جایی رسیده که این شهرستان حتی نمایندگی میراث فرهنگی ندارد. با اعتراض‌های مکرر شهروندان و درخواست‌های فرمانداری سه سال پیش نمایندگی میراث فرهنگی که هنوز چند ماهی از آغاز فعالیتش نگذشته بود به یکباره به دلایل نامعلومی تعطیل شد.

رئیس شورای شهرستان نیکشهر با بیان اینکه نیکشهر به جهت دوری از مرکز استان کمتر مورد توجه مسوولان و مدیران استانی قرار می‌گیرد، افزود: حداقل از مسوولان انتظار می‌رفت به میراث چندین هزاره شهرستان توجهی می‌کردند ولی متاسفانه با چشمان خودمان شاهد تخریب آثار گرانبهای تاریخی شهرستان هستیم و کسی متوجه آنان نیست.

عبدالعزیز بلوچزهی گفت: بالاخره تا کی شاهد اینگونه مسائل و مشکلات و مهمتر از آن بی‌توجهی‌های مسوولان باشیم. وی خواستار استقرار نمایندگی میراث فرهنگی در شهرستان شد.

بلوچزهی گفت: محوطه چهل دختران مربوط به قبل از اسلام است و جزو آثار ملی شناخته شده و به ثبت رسیده است ولی هم‌اکنون اثری از آن نیست و با حفاریهای غیرمجازی که افراد ناشناس انجام دادند همه مقبره و گورها را کنده‌کاری کرده و اجساد آنان را از بین برده‌اند. وی یکی از علت‌های مهم از بین رفتن محوطه تاریخی چهل دختران را قرار گرفتن آن در نقشه راه ترانزیت چابهار - نیکشهر دانست و گفت وقتی مشخص شد این محوطه در مسیر جاده ترانزیت نیکشهر و چابهار قرار می‌گیرد و با عبور جاده از وسط محوطه تاریخی مسلماً باعث تخریب کامل آن می‌شود با این وجود هیچ کسی مانع این کار نشد و مسوولان سکوت اختیار کرده و درنهایت سودجویان استفاده لازم را بردند و شبانه بیشتر گورها و قبرهای آن را کنده‌کاری و تخریب کردند.

رستم کریمی - نیکشهر

نامه شما رسید:

خواننده گرامی نامه شما رسید و متاسفانه بنا به دلایل مختلف از جمله بی‌ربط بودن به صفحه «ترازو» قابل چاپ نیست.

- آقای شهرام حیدری عنوان مطالب ارسالی شما از این قرار است: شعار مدیریت ارتقاء هماهنگی، همایش سه روزه، حاشیه قوی‌تر از متن، گردهمایی هتلداران، سالن اجتماعات میلیاردی، لباس سرمایه، تلگرافی، اهدایی، صنایع دستی بدون زیان و شرکت شهرکهای صنعتی.
- آقای ذکریا آقابابایی عنوان مطالب ارسالی شما از این قرار است: سوگواری سالار شهیدان، زلزله قشم، سرمای زمستان و مساله سوخت، سقوط هواپیمای «سی - ۱۳۰»، خودروهای ساخت داخل.
- آقای رستم کریمی عنوان مطالب ارسالی شما از این قرار است: نقدی بر عملکرد ده ساله نمایندگان، ماهنامه بوستان اندیشه و بزرگترین کارخانه سنگبری.
- آقای علیرضا نعمتی عنوان مطالب ارسالی شما از این قرار است: سنت‌های نیکو و ماندگار مردمان قصرشیرین، یک افسر ارتش و میدان مین.
- آقای مسعود ذوالفقاری عنوان مطالب ارسالی شما به این شرح است: نزدیکی ایام عید، بعضی‌ها واقعاً جانبازند.
- آقای مجید کاظمی نوقاب گناباد مطلب ارسالی شما در ارتباط با مراسم تعزیه‌خوانی در نوقاب واصل شد.

صاحب همت، به هر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و اضطراب نیفتد

● کلیله و دمنه

از گوشه و کنار جهان

کتاب الکترونیک

آنچه که MP۳ برای موسیقی انجام داد، سونی اکنون برای عاشقان کتاب و ادبیات انجام داده است. آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، کتاب الکترونیک است که محتویات کتاب محبوب شما را در وسیله‌ای که به اندازه یک کتاب جیبی است، قرار می‌دهد. در ضمن با حافظه‌ای که به قدرت ۶۴ ام.پی در این وسیله به‌کار گرفته شده، می‌توان محتویات یک کتابخانه را در آن جای داد. سونی ضمناً از وسیله‌ای بهره گرفته تا در هنگام مطالعه کتاب الکترونیک، حافظ چشمان آدمی باشد و چشم را نه خسته کرده و نه دچار آزار و اذیت کند. از نظر به‌کارگیری انرژی و قدرت چشم، این کتاب الکترونیک به اندازه یک کتاب جیبی یا کاغذ کاهی، روی چشم فشار می‌آورد. سونی کتابخانه، کتابهای محبوب شما را به قیمت پانصد دلار به بازار عرضه کرده است و برای شروع یکهزار کتاب را در آن جای داده است.

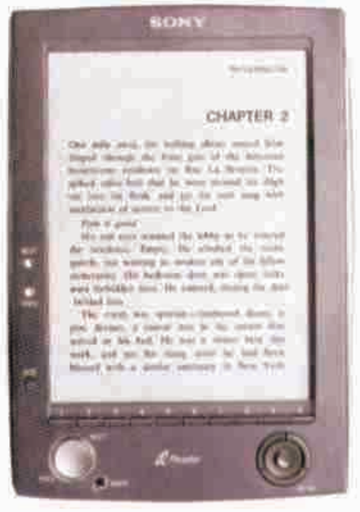

یک مجموعه پرقدرت

اپل همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، لپ‌تاپ جدیدی را به بازار عرضه کرده است که مجموعه پرقدرتی را تشکیل می‌دهد. این لپ‌تاپ دارای دو میکروپروسسور است که هر کدام قدرتی معادل G-۵ را دارا می‌باشد و دارای گیرنده‌ای است که چهار برابر سریع‌تر در لپ‌تاپ عمل می‌کند و موضوع با تصویر مورد درخواست به شکل اعجاب‌آوری در مدتی کوتاه، روی پرده ۱۵ اینچی آن پدیدار می‌شود (۳۹ سانتی‌متر - قطر). اپل این لپ‌تاپ سریع و تازه را به قیمت سه هزار و پانصد دلار در بازار عرضه کرده که با وجود هزینه بالا، مورد استقبال بسیار قرار گرفته است.

کشف تازه: تاکسی برای سلامتی انسان مضر است!

تعجب نکنید. پژوهشی اخیراً توسط کالج امپریال در لندن انجام شده و تصویری را که مشاهده می‌کنید هم مربوط به منطقه‌ای است که پژوهش فوق در آن انجام گرفته است. پژوهشگران متوجه شدند که در لندن، انسان مواد مضر و آلاینده‌های محیط زیستی را در هنگام سفر در یک تاکسی به میزان بیشتری از سایر وسایط نقلیه، استشمام می‌کند. آلاینده‌های فوق‌الذکر از طریق تنفس به آسانی وارد بدن می‌شوند و در داخل بدن است که آلاینده‌ها قادر می‌شوند تا بیماریهای مهلکی چون سرطان، آلزایمر، زخم معده و بسیاری از بیماریهای دیگر را در آدمی ایجاد کنند. بر طبق پژوهش انجام شده، مسافر تاکسی در معرض یکصد هزار آلاینده بسیار کوچک در هر سانتی‌متر مکعب از بدن قرار می‌گیرد. درحالی که در مقایسه، افرادی که با دوچرخه ایاب و ذهاب کرده و یا از اتوبوسهای شهری استفاده می‌کنند، نیمی از این میزان را وارد بدن خود می‌کنند. دلیل آن هم این است که تاکسی‌ها اصولاً در زمانهای بیشتری در حرکت در داخل شهر هستند و آن هم حرکتی که در جستجوی مسافر دائماً در نقاط پرجمعیت شهر در معرض آلودگی هوا قرار می‌گیرند. درحالی که اتومبیل‌های شخصی، مرتباً برای دوری از ترافیک از نقاط پرجمعیت پرهیز می‌کنند و راههای خلوت‌تری را می‌جویند. پژوهشگران آنگاه به عنوان راه چاره استفاده از مواد تمیزکننده هوا در درون تاکسی‌ها را پیشنهاد می‌کنند تا به شکل قابل توجهی از میزان آلاینده‌ها در درون تاکسی کاسته و در نتیجه مسافر را کمتر در معرض آلودگی قرار دهند.

بازی با دوقلوها

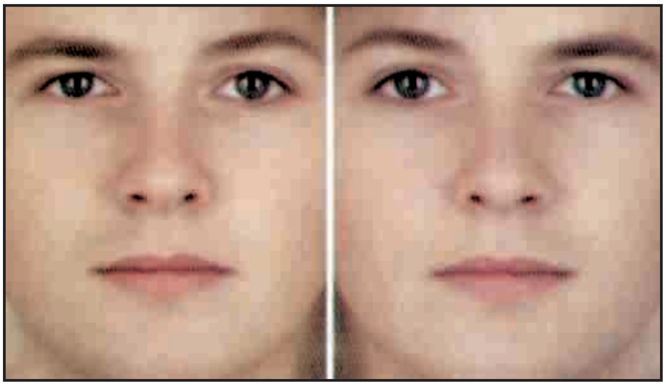

برطبق پژوهش‌های تازه، دوقلوها صرف‌نظر از اینکه هر دو پسر یا هر دو دختر و یا یک دختر و یک پسر باشند، نیمی از هورمون مردانه و نیمی از هورمون زنانه را با خود حمل می‌کنند. برای اثبات این نکته که خود یک بازی تصویری هم می‌باشد، به تصویر دوقلویی که چاپ شده نظری بیافکنید. ممکن است در نگاه اول تشخیص دهید که کدام پسر و کدام دختر هستند، اما حالا یکبار با انگشت دست خود طرف چپ صورت هر دو را بپوشانید. حالا ممکن است نظری متفاوت با نظر اول داشته باشید. حالا باز هم با انگشت دست خود، طرف راست هر دو عکس را در ناحیه صورت بپوشانید. این بار نظرتان چیست؟ و کدامیک پسر و کدام دختر هستند؟ بنابراین به آسانی متوجه می‌شوید که چهار نظر مختلف داشته‌اید. یکبار هر دو را دختر، یکبار هر دو را پسر، یکبار دست راستی را دختر و دست چپی را پسر و یکبار هم دست چپی را دختر و دست راستی را پسر شناخته‌اید. اما واقعیت ماجرا این است که هر دوی آنها پسر می‌باشند و اشتباه کلاسیکی که در تشخیص انجام می‌شود، به دلیل تداخل هورمونی است که در دوقلوها وجود دارد.

حَدس بزنید که این تصویر متعلق به چه جسمی است؟

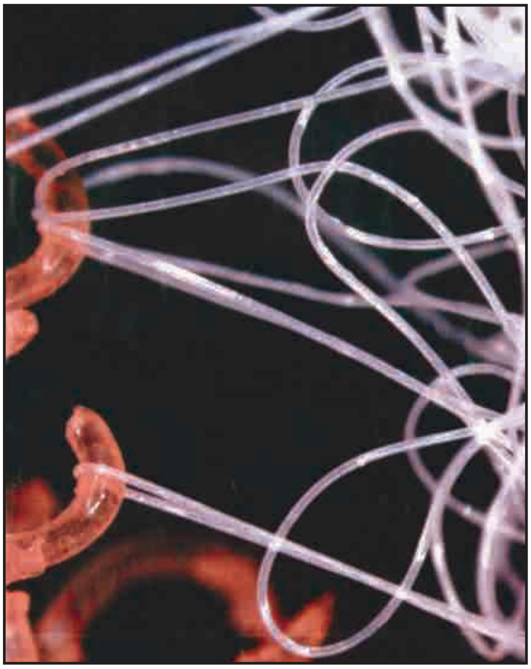

مطمئناً تصویری را که مشاهده می‌کنید و بسیار زیبا و روشن به نمایش درآمده، هنوز برایتان ناشناخته است، اما مهم این است که شما حق دارید.

قابلیت‌های تازه در دوربین‌های میکروسکوپی سبب شده تا بتوان این تصویر را بدین روشنی و وضوح نشان داد. تصویر مربوط به یک تکه کوچک از پارچه‌ای است که بخشی از آن نایلون و بخشی دیگر نخ می‌باشد. اما باید بخاطر داشت که این تصویر ۹۴ برابر بزرگ شده است و به دلیل همین بزرگنمایی است که پژوهشگران اکنون به علل عده استحکام در این نوع پارچه پی ببرند. الیاف نایلونی از بخش‌های مختلف پارچه که از نظر جنسیتی مثبت شناسایی شده و به رنگ آبی به نمایش درآمده با الیاف نایلونی منفی که رنگ قرمز به آن داده شده درهم می‌آمیزند و گره این دو نوع الیاف چنان زمینه مستحکمی ایجاد می‌کند که ما سالهای متمادی بتوانیم یک پیراهن را بر تن کنیم، بدون آنکه تخریبی در آن ایجاد شود، تنها رنگ الیاف است که بر اثر رطوبت یا تابش نور خورشید و سایر عوامل محیطی و جوی و حتی عرق بدن دستخوش تغییر می‌شود و بارها خود متوجه شده‌ایم که پیراهن یا لباسی که بر تن داشته‌ایم، از نظر استحکام خللی بر آن وارد نشده، اما از نظر رنگ، آن یکدستی و یکپارچگی اولیه خود را از دست داده است. پژوهشگران اکنون امیدوارند که به کمک تصویربرداریهای عمیق و میکروسکوپی که تا هزار برابر به بزرگنمایی در اجسام می‌پردازد انسان بتواند با بسیاری از حقایق پیرامون جنس واقعی اجسام آشنا شود.

اتفاق عجیب

در کره خاکی که زندگی می‌کنیم اتفاقات عجیبی رخ می‌دهد. یکی از آنها مشکل **آسم یا تنگی نفس** است که در جزایر دریای کارائیب، گریبان کودکان بسیاری را گرفته است و عجیب آنکه این تنگی نفس اکتسابی است و به‌طور مادرزادی وجود نداشته است. اما تحقیقات به عمل آمده نشان داد که توفانهای شنی در آسمان صحراهای آفریقا که هزاران کیلومتر با دریای کارائیب فاصله داشته، بر اثر جریانهای هوایی از آفریقا به طرف جزایر کارائیب راه یافته و در آنجا به سطح زمین رخنه کرده و باعث ایجاد بیماری آسم در کودکان بسیاری شده که نمونه‌ای از آن را مشاهده می‌کنید و از طرف صلیب سرخ جهانی کمک‌های اضطراری برای مبارزه با این بیماری آزاردهنده به سوی جزایر کارائیب روانه شده است. کودکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید در جزیره جامائیکا زندگی می‌کند.

تصویر محرمانه سرانجام آزاد شد

تصویری را که مشاهده می‌کنید، سرانجام پس از ۶۰ سال از پرونده‌های محرمانه خارج شده و جهت اطلاع مردم در معرض عموم قرار گرفت. این تصویر متعلق به هواپیمای بمب افکن موسوم به «انولا گی» است که در پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، اولین بمب اتم را روی شهر پرجمعیت هیروشیما در ژاپن رها کرد. برطبق پرونده‌های آزاد شده اکنون مشخص شده است که به پنج خلبان، تکنیسین، مهندس پرواز و مسوول بمب در مورد محموله‌ای که آنها به پرواز درمی‌آوردند، هیچ اطلاعی داده نشده بود و تنها به مسوول بمب آن هم به میزان بسیار محدودی اطلاعاتی داده شده بود، اما او هم هرگز از وجود بمب اتم در داخل هواپیما اطلاع نداشت. تصور فرماندهان و عده کمی که از حقیقت ماجرا آگاهی داشتند، این بود که احتمالاً هواپیمای بمب افکن هم خود در برابر امواج سهمگین و شوک‌آور بمب اتمی، نابود خواهد شد. بنابراین آنها نمی‌خواستند با مطلع کردن سرنشینان بمب افکن از واقعیت، آنها را دچار اضطراب کرده و بدینسان ماموریت را با خطر مواجه کنند. آنها فقط به خلبانی که فرماندهی بمب افکن را برعهده داشت، یعنی سرهنگ تیبس، گفته بودند که پس از رها کردن محموله روی هیروشیما، بدلیل محرمانه بودن آن باید هنگامی که محموله به زمین می‌رسید، آنها حداقل ۱۴ کیلومتر از آسمان شهر فاصله گرفته باشند. البته سرهنگ تیبس که یک خلبان هوشمند به حساب می‌آمد، تا حدود زیادی به ماجرا مشکوک شده بود و به همین خاطر هم در هنگام پرواز او از شدت اضطراب دچار سردرد شدیدی شده بود. خدمه بمب را در ارتفاع ۹۵۰۰ متری که خارج از تیررس پدافند ضدهوایی بود رها کردند و سپس هواپیما به سرعت دور زده و از معرکه دوری گرفت.

اولین بمب اتم بسیار سنگین بود و چهار هزار کیلوگرم وزن داشت پیش از آن که روی هیروشیما رها شد، در ارتفاع ۵۵۰ متری از شهر، منفجر شد که این هم واقعیتی بود که خدمه از آن اطلاع نداشتند، به همین دلیل هم آنها فقط ۱۴ کیلومتر از معرکه دور شده بودند که این میزان حداقلِ فاصله امن بود و همین امر سبب شد تا موج ارتعاش شدیدی هواپیما را دربر گیَرد که سبب ایجاد دل‌آشوبی‌های شدید در خدمه شد.

یک نکته محرمانه و تاثرآور دیگر آنکه دو تن از خدمه بخاطر آلودگی‌های مواد رادیویی جان خود را در میانسالی بر اثر سرطان از دست دادند و از همه بدتر آنکه یکی از فرزندان آن دو نفر نیز دچار سرطان خون شده و اکنون شدیداً تحت مراقبت قرار دارد. عده‌ای در اداره بهداشت معتقدند که اگر این حقایق را محرمانه تصور نمی‌کردند، احتمال کمک بهتر و بیشتری به افراد بیمار براثر آلودگی وجود داشت و حداقل اینکه چند سالی به عمر آنها اضافه می‌شد، اما زهی تاسف که واقعاً در غرب سیاست نه پدر و مادر می‌شناسد و نه کس و کار!

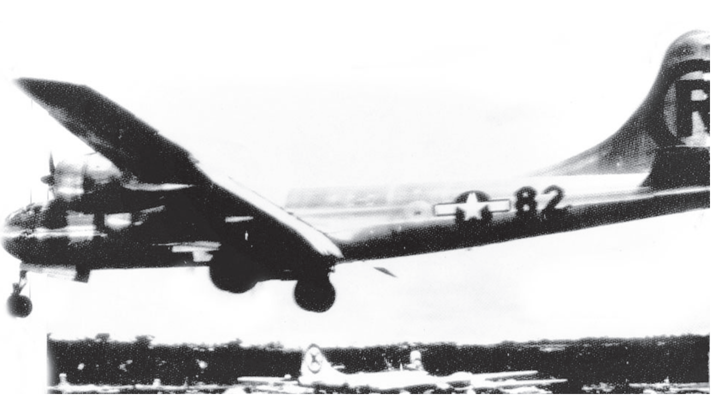

بلندی همت آن است که از هرچه در دست مردم است، نظر برگیری • امام علی(ع)

جشن‌های دوهزار پانصدساله نمادی از قدرت یا...

مهمترین و بی‌سابقه‌تری مراسمی که در دوره محمدرضا پهلوی برگزار شد، جشن‌های موسوم به ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰ در تخت جمشید بود.

در سال ۱۳۳۷ شاه با وجود مشکلات عدیده کشور، به فکر افتاد به مناسبت گذشت ۲۵۰۰ سال از پایه‌گذاری رژیم شاهنشاهی در ایران به دست کوروش هخامنشی، جشنی در خور اعتنا برگزار کرده و توجه جهانی را به سوی ایران به عنوان کشوری کهنسال و قدرتمند جلب کند.

به دنبال تصمیم شاه و جهت برگزاری این جشن‌ها، هیاتی در دربار تشکیل شد و مقدمات لازم را برای این منظور فراهم آورد. ابتدا شجاع‌الدین شفا که خود از پیشنهاددهندگان اولیه برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود، به عنوان رئیس این هیات تعیین شد. بعداز حدود دوسال که هم برنامه‌ها و هم مراکز فرعی این تشکیلات جدید گسترش قابل توجهی پیدا کرده بود، سناتور جواد بوشهری به جای شفا به ریاست آن برگزیده و این سمت را تا سال ۱۳۴۷ شمسی حفظ کرد.

شورای مرکزی در سازمان جشن‌ها

شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی، تلاش‌های گسترده و پیگیری را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تبلیغاتی در ایران و سایر کشورهای جهان آغاز کرد، تا زمینه‌های لازم برای برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله فراهم آورد. این شورا خیلی زود؛ دفاتری در شهرهای مهم ایران و پایتخت کشورهای اروپایی و آمریکا تأسیس کرد و طرحهای تبلیغاتی و نظایر آن را آماده و جهت اجرا در اختیار مسوولان قرار داد. از جمله این برنامه می‌توان به طرح بنای میدان شهیاد (آزادی کنونی) در شهر تهران، انتشار کتب و مقالات تاریخی مربوط به تاریخ ایران قبل از اسلام، طرح تعمیر و مرمت تخت جمشید، تهیه فیلم‌های مستند تاریخی مربوط به تاریخ ایران، بافت فرشهای دستباف با نقش‌هایی از تصاویر شاهان و بزرگان ایران، تهیه انواع سلاح‌های جنگی، لباسها، زین، برگها، پرچمها و نظایر آن منطبق با دوره‌های تاریخی ایران قبل از اسلام و همچنین فراهم ساختن وسیله تفهیم اساسی شاهنشاهی ایران برای جوانان. و... اشاره کرد.

مردم غایبان بزرگ جشن ها

در سال ۴۷ در حالی که فقط دوسال دیگر تا زمان آغاز جشن‌ها باقی بود، جواد بوشهری از ریاست شورای مرکزی برکنار و به جای او **اسدالله علم** وزیر دربار به جای او عهده‌دار کارها شد. او برای سرعت بخشیدن به کارها، تعدادی از نزدیک‌ترین دوستان خود را در راس کارهای کلیدی و مهم گماشت.

اسدالله علم حتی برای برگزاری با شکوه‌تر این جشن‌ها از رژیم صهیونیستی هم کمک گرفت و به این ترتیب "**تدی کولک**" رئیس اتحادیه توریستی دولت اسرائیل به ریاست میسیون برنامه‌ریزی برگزیده شد اما در عمل، مردم غایبان بزرگ این جشن‌ها بودند و در مراسم اصلاً حضور نداشتند.

"**ماروین زونیس**" در این زمینه مینویسد:

"انگیزه های شاه هرچه بوده باشد، مردم ایران نسبت به تمایل او به کسب حمایت رهبران خارجی بیش از پیش حساس شده بودند. شاه قصد داشت دوهزاروپانصدمین سالگرد بنیانگذاری سلسله شاهنشاهی هخامنشیان را در ایران جشن بگیرد و هدف از اجرای این مراسم آن بود که بر وجود نهاد سلطنت در ایران به مدت دوهزاروپانصدسال و تداوم این نهاد تا فرمانروایی خود شاه تأکید شود. اما برای مردم ایران نهاد سلطنت چندان اهمیتی نداشت.

اسراف و هزینه‌های سرسام آور

از دیگر مشکلات رژیم در برگزاری این جشن مساله هزینه‌های سرسام‌آور آن بود. با توجه به اسناد و مدارک به جا مانده، برگزاری این مراسم در سال ۱۳۵۰ بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ میلیون دلار هزینه در برداشته است که با توجه به قیمت ۱/۸ تا ۲ دلاری نفت در هر بشکه، درآمدهای ارزی حاصله از فروش نفت به زحمت به یک میلیارد و پانصد میلیون دلار می رسید. بنابراین صرف حدود یک دهم کل اعتبارات ارزی کشور در عرض یک سال برای هزینه‌های جشن‌های ۲۵۰۰ ساله رقم سنگینی برای رژیم بود.

علم ترتیبی فراهم آورد تا تدارکات بلافصل جشنها به بهترین وجه تأمین و تهیه شود. در همین راستا مدرن‌ترین وسایل تزئیناتی و پذیرایی از کشورهای خارجی به خصوص فرانسه خریداری و به محل جشن‌ها منتقل شد. هزینه خرید و نصب چادرها در تخت جمشید به حدی سرسام‌آور بود که حتی شخص شاه هم آن را زائد دانست و از علم خواست برای کم‌کردن هزینه‌ها ترتیبی اتخاذ کند.

اسرافکاری‌ها و ولخرجی‌های سرسام‌آور که اسدالله علم جهت زرق و برق بیشتر این جشن‌ها انجام می‌داد به قدری زیاد بود که حتی فرح پهلوی هم به آن معترض شد و کار بالا گرفت.

علم حتی برای توجیه اقدامات اسرافکارانه خود در جریان برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، به نشریات دستور داد تا مقالات و گفتارهایی در دفاع از این هزینه‌ها بنویسند و لزوم برگزاری هرچه باشکوه‌تر و پرزرق و برق‌تر این جشن‌ها را به اذهان عمومی القا کند.

عدم دستیابی به اهداف

به رغم تمام اسرافکاریها و برنامه‌ریزیها و به قول معروف شکوه و جلالی که در برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به کار گرفته شد، نتایج و پیامدهایی که رژیم آرزومند برآورده شدن آن بود، به بار نیامد و به جای تکریم رژیم، اعتراضات و انتقادات تمسخرآمیز و نکوهش‌گرانه به سوی آن سرازیر شد.

ابتذال جشن‌ها و مخالفت بین‌المللی با آن در حدی بود که متحدان آمریکایی شاه هم در سطح نازلی در آن شرکت کردند. ملکه انگلیس و ملکه هلند در آن حاضر نشدند. اما نومیدکننده‌ترین خبر برای شاه این بود که پرزیدنت نیکسون در جشن شرکت نمی‌کند!

انتقادات پرسشگرانه و شماتت آمیز درباره برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله تا آن حد بود که علم وزیر دربار و رئیس برگزارکننده آن جشن‌ها در مقام دفاع برآمد و آن را امری ضروری و لازم شمرد. او در برابر اعتراض به هزینه سرسام‌آور جشن‌ها گفته بود "برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را نمی‌توان با پول سنجید!"

بعداز برگزاری جشن‌ها، دولت در پرداخت بخش مهمی از بدهی‌های خود که حاصل اسرافکاریهای دوران برگزاری این جشن‌ها بود، با مشکل جدی مواجه شد. با توجه به فقر گسترده‌ای که بر جامعه حاکم بود، ولخرجی‌های سرسام‌آور این جشن اعتراضات مردم را برانگیخت.

بعداز برگزاری مراسم در ۲۰ مهر ۱۳۵۰ ترتیبی اتخاذ شدکه همه ساله در سالروز آن مراسم یادبودی در تخت جمشید و سایر نقاط کشور برپا شود تا یاد آن مراسم برای همیشه زنده بماند! اما این یادبود چنان که مدنظر رژیم بود، چندان طولانی نشد. بعداز برگزاری جشن در سال ۱۳۵۰ مخالفان جدی رژیم بار دیگر در صدد تجدید قوا و زمینه سازی برای نبردی دیگر که اتفاقاً سرنوشت ساز هم بود، برآمدند. ویلیام شوکراس روزنامه‌نگار انگلیسی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را نشانه پایان دوران پهلوی می‌داند و می‌نویسد: اکتبر ۱۹۷۱ محمدرضا پهلوی ضیافتی ترتیب داد که از همه میهمانی‌ها برتر بود. او از تمام رهبران جهان دعوت کرد. البته همه نیامدند و بسیاری از کسانی که شرکت کردند بیشتر نمادهای قدرت بودند تا واقعیت آن... با گذشت زمان می‌توان گفت که جشن مزبور نشانه آغازی بود بر پایان کار دودمان پهلوی.

مأخذ: ویژه‌نامه یاد ایام شماره (۹)

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

پیشگو دزدی کرد

مرد میانسالی که پس از بیهوش کردن یک معلم اموال او را به سرقت برده است تحت تعقیب پلیس تهران قرار دارد.

چندی پیش زن جوانی به نام «مریم» نزد ماموران نیروی انتظامی مراجعه کرد و گفت: من و خواهرم برای خرید به افسریه رفته بودیم، هنگام بازگشت سوار یک ماشین شدیم، یک کیلومتر مانده به مقصد من پول درآوردم تا کرایه‌مان را بدهم اما راننده گفت: خانم‌ها، من برای کرایه کار نمی‌کنم.

این مرد که ظاهری موجه داشت و حرفهای عرفانی و دلنشینی می‌زد، گفت: من با نگاه کردن به چهره آدمها، آینده آنها را پیش‌بینی می‌کنم و حتی می‌توانم به شما ثابت کنم که هر آرزویی داشته باشید برآورده می‌کنم. ما هم برای صحت حرفهایش قبول کردیم. او گفت این ماده خوشبو را ببویید و به سر و صورتتان بکشید و چند صلوات بفرستید. وقتی این کار را کردیم بیهوش شدیم و زمانی به هوش آمدیم که کنار خیابان افتاده بودیم و تمام دارایی‌مان توسط مرد شیاد به سرقت رفته بود.

با اعلام شکایت معلم جوان پلیس تحقیقات خود را برای شناسایی راننده سارق آغاز کرد.

استاد قلابی در زندان

استاد قلابی که بیش از دو سال در یک دانشگاه استان کرمانشاه تدریس می‌کرد، سرانجام دستگیر شد.

هفته گذشته شکایت پنهانی مدیر یکی از دانشگاه‌های سقز در دستور کار پلیس اداره آگاهی استان کرمانشاه قرار گرفت و در تحقیقات پلیسی مشخص شد «مسعود - ص» دو سال پیش با مدارک تقلبی خود را کارشناس ارشد - فوق لیسانس - جا زده و به عنوان استاد در دانشگاه موردنظر به تدریس مشغول است.

با افشای این راز، کارآگاهان مجرم حرفه‌ای را دستگیر کردند. او در بازجویی ابتدا منکر تقلبی بودن مدارک تحصیلی خود شد، اما وقتی قاضی دادگاه مدارک دادگاه‌پسند را به او ارائه داد، اعتراف کرد که گواهینامه کارشناسی ارشد را از روی سند «کامیار - چ» جعل و به تبهکاری پرداخته است. استاد قلابی هم‌اکنون در بازداشتگاه بسر می‌برد.

راننده فراری به خود بیا

پیرمرد ۷۰ ساله محترمی به نام ذبیح‌الله خدابنده‌لو از شهرستان همدان عازم تهران می‌شود تا دیداری از بستگان خود داشته باشد. او در ترمینال آزادی پیاده می‌شود و هنگام عبور از عرض خیابان با یک ماشین سواری تصادف کرده و راننده خودرو فوراً او را داخل ماشین قرار می‌دهد تا به نزدیکترین بیمارستان برساند اما راننده، پیرمرد مجروح و بیهوش را در یکصد متری «بیمارستان میمنت» در کوچه دردودیان پیاده کرده و متواری می‌شود.

چون نیمه شب بود و از شانس بد پیرمرد نگون‌بخت در آن منطقه یک ساعتی هم خاموشی برق وجود داشت، رهگذری هم پیدا نمی‌شود تا او را به بیمارستان رسانده و از مرگ حتمی نجات دهد، بدین ترتیب پیرمرد در چند قدمی بیمارستان جان می‌سپارد.

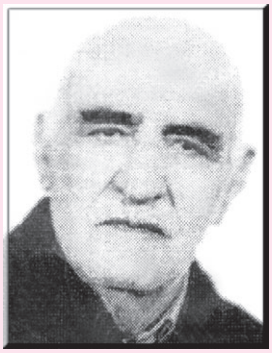

شاید اگر راننده از وجدان کافی برخوردار بود و این فرد را به بیمارستان می‌رساند، اینک خانواده‌ای چند نفره عزادار نمی‌شدند.

امید است پلیس و دستگاه قضایی با رانندگان خاطی و فراری برخورد قاطع‌تری داشته باشد تا شاهد تکرار چنین مواردی نباشیم.

عاشق کش اعدام نشد

حکم مرگ دختر ۱۸ ساله‌ای که قرار بود هفته گذشته در خوی - از توابع آذربایجان غربی - اجرا شود در آخرین لحظات با رضایت اولیای دم متوقف شد و این دختر با گریه به زندگی لبخند دوباره زد.

دختر ۱۸ ساله به نام «طیبه» سال گذشته پسری به نام «افشین» را با چاقو در یکی از کوچه‌های خوی کشت.

این دختر که دانش‌آموز دبیرستان بود در دادگاه به جنایت خود اعتراف کرد و گفت: افشین مرا دوست داشت و چندین بار به خواستگاری‌ام آمد، اما خانواده‌ام بشدت مخالفت می‌کردند. روز حادثه یکی از اعضای خانواده‌ام چاقویی به دستم داد و تهدیدم کرد یا باید افشین را بکشم یا اینکه من تو را خواهم کشت. بدین ترتیب در خیابان از افشین خواستم که دیگر کاری به کارم نداشته باشد، اما او همچنان مخالفت می‌کرد و به ناچار با جیغ و داد تهدیدش کردم و یک لحظه عصبانی شدم و چاقویی که در دست داشتم در پایین قفسه سینه افشین فرو کردم و او با کمی مکث نگاهم کرد و به طرف بیمارستان دوید، بعد از طی حدود ۱۰۰ متر به زمین افتاد و من به خانه بازگشتم.

رئیس دادگاه با توجه به اظهارات طیبه او را محکوم به مرگ کرد و حکم دادگاه بعد از تایید دیوان عالی به دادسرای خوی برای اجرا در ملاءعام ابلاغ شد.

رئیس دادگاه خوی که صدور حکم این دختر «طیبه» را یکی از تلخ‌ترین خاطرات دوران خدمت خود می‌دانست به همین خاطر از مسوولان دادگاه و دو خانواده و ارگانهای خوی و غیره خواست تا برای جلب رضایت اولیای دم به او کمک کنند و خلاصه تلاش همه آنها در آخرین لحظات نتیجه داد و اولیای دم و فداکار با گشودن طناب دار از گردن دختر محکوم، به او زندگی دوباره بخشیدند و طیبه با چشمانی اشکبار به پای آنان افتاد و بی‌هوش شد.

جدیدترین شگرد دزدی از زنان

دو سارق جوان که با شگردی خاص اقدام به قاپیدن گردنبند زنان می‌کردند دستگیر شدند.

به گزارش خبرنگاران، ماموران گشت پلیس درحین گشت‌زنی در میدان سپاه تهران متوجه شدند دو جوان موتورسوار که با سرعت بیش از حد مجاز درحال حرکت بودند بشدت به زمین افتادند، در همین حال زن جوانی خود را به آنها رساند و با داد و فریاد از ماموران کمک خواست تا این دو پسر جوان را دستگیر کنند.

زن جوان در ادامه افزود: دو پسر جوان درحالی که سوار موتور بودند به من نزدیک شدند. یکی از آنها آدرس از من پرسید همین که برای کمک به آنها نزدیک شدم نفر دوم به طرفم حمله کرد و گردنبندم را قاپید و هر دو با سرعت فرار کردند.

پس از اظهارات این زن، ماموران برای تحقیقات بیشتر دو جوان را بازداشت کردند و آنها در بازجویی به ۲۲ فقره سرقت به همین روش اعتراف کردند و گفتند؛ روش ما این بود که وقتی زنی را می‌دیدیم که گردنبند دارد و می‌توان آن را قاپید، به بهانه پرسیدن آدرس جلو می‌رفتیم و درحالی که آنها برای راهنمایی ما نزدیک می‌شدند، گردنبند آنها را می‌دزدیدیم و متواری می‌شدیم. اما این بار بخاطر سرعت زیاد موتور به زمین خوردیم و غافلگیر شدیم.

تحقیقات از این دو سارق ادامه دارد.

تکبر آسانترین راه برای از بین بردن افتخارات است • نیچه

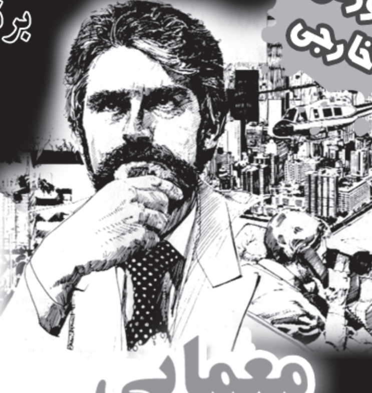

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت سیزدهم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شخصیت‌های داستان

- ●**پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- ●**دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- ●**دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- ●**آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- ●**دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- ●**دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- ●**خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- ●**جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- ●**«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- ●**فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- ●**مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- ●**بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- ●**دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- ●**آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- ●**دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- ●**خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- ●**جان کلارک**: نگهبان جدید
- ●**سروان «گرین»**: کارآگاه.

لحظه‌ای ساکت کنار یکدیگر نشستیم. سرانجام، این «گیدیز» بود که درباره اندیشه‌ای که در کله هر دوی ما بود سخن گفت. درحالی که از فکر بیرون می‌آمد زیرلب گفت:

- پس این یادداشتی که لای کتاب پیدا کردیم، برای «لاریبی» نوشته شده بود؟

گفتم:

- بله، درست است. این یادداشت برای او نوشته شده بود. خیلی دلم می‌خواهد بدانم چرا؟

«گیدیز» دستی به سبیلش کشید و به آرامی گفت:

- «دولوت» برایم خوشایند نیست، اما احساس می‌کنم که حادثه ناگواری در شرف وقوع است.

شانه‌هایم را بالا انداختم و در تایید حرف او به شوخی گفتم:

- تو هم خیلی خوب بلدی نفوس بد بزنی!

همان روز، یک مرد ۵۰ ساله را که چشمان آبی ناآرام، و موهای بور کوتاه داشت به بخش ما منتقل کرده و اتاقی دراختیارش گذاشتند. می‌گفتند از نگهبانان بخش زنان بوده که حالا مشاعرش را به‌طور ناگهانی از دست داده و بنابراین، مدتی باید در آن اتاق بستری شود. درحقیقت او در مرز میانی دو بخش زنانه و مردانه وظیفه دیده‌بانی داشت تا چنانچه یکی از بیماران بخش دو، احیاناً هوس شبیخون زدن به بخش زنان به کله‌اش بزند، او را به دام انداخته دستگیر کند!

خانم «فوگارتی» که حالا بهتر است او را بیوه «فوگارتی» بنامیم خیلی به این مرد می‌رسید و به او توجه ویژه نشان می‌داد. این مرد که نامش «هانس» بود چنان چشمان پرجذبه‌ای داشت که بیش از چند ثانیه نمی‌شد توی چشم او نگاه کرد. اما گمان نمی‌کنم خانم «فوگارتی» تحت تاثیر چشمان پرجذبه این مرد آلمانی قرار گرفته بود. شاید محبت او به آن خاطر بود که به هرحال این مرد، به نوعی با او همکار بود و به همین سبب او را بیش از دیگران تروخشک می‌کرد! هیچ خیال دیگری نمی‌شد کرد، زیرا خانم «فوگارتی» هنوز در شوک حاصله از درگذشت شوهرش بسر می‌برد!

من از همان لحظه ورود، به این آدم تازه وارد مشکوک شده بودم و دوست داشتم زاغ سیاهش را چوب بزنم و سر از کارش درآورم. با خود می‌گفتم: «او تا حالا خود را کجا قایم کرده بود که پیدایش نبود!» به خیال خود، گمان می‌کردم که «عامل مخرب» با پای خود به آن مکان آمده است!

هنگامی که با پای برهنه در راهرو به راه افتاد، من هم خود را پشت ستونی پنهان کردم. او همانطور که راه می‌رفت، وحشت‌زده مرتب زیرلب می‌گفت:

- متفقین می‌خواهند حمله کنند!

یک لحظه از او غافل شدم. داشتم به معنی سخنانی که می‌گفت فکر می‌کردم که ناگهان دست نیرومندی به دور گردنم حلقه شد و صدایی گفت:

- حرامزاده، چرا مردم را تعقیب می‌کنی؟

ابتدا پنداشتم «وارن» است، زیرا فقط او دارای چنین دستان نیرومندی بود، اما وقتی برگشتم، نگاهم با چشمان ترسناک این مرد تازه‌وارد برخورد کرد! درحالی که هنوز گردنم را به چنگ داشت، مرا به سوی اتاقش کشاند، و من هم مثل گنجشکی که اسیر عقابی شده باشد همراه او به اتاقش رفتم. این حرکات، چنان سریع و غیرمنتظره انجام گرفت که زبانم بند آمده و قدرت فریاد کشیدن از من سلب شده بود! در را بست و داخل اتاق، مرا رها کرد. خودش روی تختخواب نشست و بی‌آنکه به من تعارف کند که بنشینم، پرسید:

- آیا تو از جاسوسان دشمن هستی؟

زبانم تازه باز شده بود. نفس‌زنان گفتم:

- دشمن کدام است؟ منظورت را نمی‌فهمم!

گفت:

- همان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها و روس‌ها. تو برای کدام‌یک از آنها کار می‌کنی؟

درحالی که جای دست محکم او را روی گردنم می‌مالیدم، خندیدم و گفتم:

- مدتها است که جنگ تمام شده. همه این موضوع را می‌دانند. بچه‌های بزرگتر از من، دیگر جنگ را به خاطر نمی‌آورند چه برسد به من!

او هیجان‌زده گفت:

- نه، جنگ برای من تمام نشده. آنها پدر و مادر مرا کشتند. من در آن موقع فقط پنج سال داشتم. مرا درجای امنی که معمولاً وسایل گرانبهای خود را در آنجا می‌گذاشتند پنهان کردند. وقتی هواپیماهای متفقین «برلین» را بمباران کردند، قسمتی از خانه ما ویران شد. پدر و مادرم زیر آوار کشته شدند، اما من زنده ماندم. همین که سروصداها خوابید، بااحتیاط در چوبی مخفیگاه خود را بلند کردم و نگاهی به اطراف انداختم. همه چیز ویران شده بود. از آنجا بیرون آمدم...

او لحظه‌ای مکث کرد تا بغض خود را فرو برد. داستانی که تعریف می‌کرد، یک داستان واقعی غم‌انگیز بود که می‌شد از آن یک نمایش دراماتیک ساخت!

او به آرامی افزود:

- جد پدر و مادرم را درحالی که دستان یکدیگر را گرفته بودند و نیمی از بدنشان در زیر آوار مانده بود، پیدا کردم. اصلاً گریه نکردم. بهت‌زده با چشمان از حدقه درآمده، در چارچوب در که سالم مانده بود، ایستادم. همسایگان مرا که تنها و بی‌کس مانده بودم به پلیس آلمان نازی تحویل دادند. آنها نیز من را به آسایشگاه افراد بی‌خانمان منتقل کردند. در آنجا به ما غذا می‌دادند. اما از این و آن می‌شنیدم که «آدلف هیتلر» آخرین روزهای خود را می‌گذراند و آلمان در شرف نابودی است!

هانس لحظه‌ای سکوت کرد، سپس با شور و حرارت زیاد که براثر آن رگ گردنش متورم شده بود ادامه داد:

- همه‌اش وعده وعید! ما شکست خورده بودیم، اما «گوبلز» وزیر تبلیغات آلمان، همچنان از پیروزی نیروهای آلمانی سخن می‌گفت! مردم هم باورشان می‌شد درحالی که بعضاً حتی غذا نداشتند که به بچه‌های خود بدهند. بعضی از زنها، همه جواهرات خود را دادند تا برای سیر کردن شکم خود و کودکانشان، یک گونی سیب زمینی بگیرند. و برخی از آنها، چرم کفش‌هایشان را در آب می‌جوشاندند و می‌خوردند!

"هانس" ساکت شد. من تحت تاثیر این داستان غم‌انگیز، احساس کردم که بدنم به لرزه افتاده است. به آرامی گفتم:

به طوری که پدران ما برایمان تعریف کرده‌اند جنگ وحشتناکی بود!

در همین هنگام، صدایی از راهرو شنیده شد و او وحشت زده گفت:

متفقین می‌خواهند حمله کنند. زود باش خود را زیر تخت پنهان کن!

گفتم : آرام باش پسر! جنگ تمام شده است: بعد از شکست آلمان، چه کار می‌کردی؟

او خود را از زیر تخت بیرون کشید و پاسخ داد:

در یک مغازه کفاشی مشغول به کار شدم. اربابم که ترکیب بدنی مرا تحسین می‌کرد، مرا تشویق کرد که ورزش کنم. عصرها مرا به باشگاه بوکس می‌فرستاد. وقتی با تمام وجود به کیسه شن، مشت می‌زدم، فکر می‌کردم قاتلین پدر و مادرم را زیر مشت و لگد گرفته‌ام و می‌خواهم انتقام خون آنها را باز ستانم. بعد با یک کشتی باری، خود را به آمریکا رساندم...

... احساس کردم که دیگر تاب ایستادن در آن اتاق را ندارم. از او به خاطر آنکه در کارش فضولی کرده بودم پوزش خواستم. انتظار داشتم مرا ببخشد، اما او چند لحظه با چشمان ترسناکش، بر و بر مرا نگاه کرد و زیر لب گفت:

فعلاً با تو کاری ندارم. می‌توانی گورت را گم کنی! اما دفعه بعد، اگر دوباره به چنگم بیفتی قسم می‌خورم که مثل یک سگ تو را خواهم کشت!

آن قدر دستپاچه و گیج شده بودم که در خروجی را گم کرده بودم. مدتی گشتم تا توانستم آن را پیدا کنم و خود را از آن اتاق لعنتی که بیشتر به اسارتگاه آلمان نازی شباهت داشت نجات دهم!

همین که خود را آزاد احساس کردم، تمام راهروها را برای پیدا کردن "آیریس" زیرپا گذاشتم. سرانجام او را در گوشه‌ای یافتم. باز هم مشغول شستن زمین بود. همین که چشمش به من افتاد، ابتدا لبخند زد، اما سپس شتابزده گفت:

شما نباید اینجا بمانید. زود از اینجا بروید.

گفتم:

"آیریس" فقط یک سوال دارم. آیا "هانس" نگهبان بخش زنان را می‌شناسی؟

او دست از کار کشید و درحالی که وحشت‌زده به من می‌نگریست پرسید:

تو این مرد را از کجا می‌شناسی؟

او را همین امروز به بخش ما منتقل کرده‌اند.

"آیریس" زیرلب گفت:

آره، آدم خیلی شریر و بدجنسی است. آیا حرفی درباره من به تو زده است؟

چه حرفی؟ می‌شود بیشتر توضیح بدهی؟

"آیریس" شرمگین سرش را پایین انداخت و گفت:

او به من ابراز عشق کرد!

از این سخن برآشفتم. حس حسادت، تمام وجودم را فرا گرفت. پرسیدم:

آیا تو هم به عشق او جواب مثبت دادی؟

با لحن معصومانه‌ای پاسخ داد: نه، باور کن. من از او متنفرم. اما او یک مدرک مهم از من دارد که مرا با آن تهدید می‌کند!

چه مدرکی؟

یک روز که در حیاط آسایشگاه، مشغول نوشتن نامه‌ای بودم، نامه را از من گرفت و گفت که اگر به عشق او پاسخ مثبت ندهم، نامه را به رئیس آسایشگاه نشان خواهد داد. اما روز بعد، گم و گور شد و ندانستم کجا رفت. نامه مرا هم با خود برد!

پرسیدم:

مگر در آن نامه چه نوشته بودی که این قدر برایت اهمیت داشت؟

نامه مربوط به "لاریبی" بود. نوشته بودم: "مردم بدانید و آگاه باشید اگر یک روز "دانیل لاریبی" این سگ پیر که باعث نابودی پدرم شد به قتل رسید، بدانید که من او را کشته‌ام!".

"آیریس" هنگام ادای این کلمات، از شدت هیجان بدنش به رعشه درآمده بود.

گفتم:

ناراحت نباش. او حالا خودش جزو افراد خل و چل است و کسی به حرفش گوش نمی‌دهد!

"آیریس" طوری مرا نگاه کرد که انگار باورش شده بود که مغز من، بزرگتر از یک فندق نیست! به آرامی گفت:

ممکن است کسی حرف او را باور نکند، اما دستخط من که در نامه ثبت شده به عنوان یک مدرک نزد اوست. در این باره چه می‌گویی؟

دیدم حق با او است! گفتم:

ناراحت نباش. من نامه را یک جوری از این نامرد، کش خواهم رفت!

او با نگرانی گفت:

اما چه جوری؟ این مرد، خیلی خطرناک است. به‌طوری که شنیده‌ام قبلاً هم بوکسور بوده. می‌ترسم آسیبی به تو برساند!

در حالی که به عنوان خداحافظی، دستی برایش تکان می‌دادم، گفتم:

خیالت راحت باشد. اگر او عضله بازویش را به کار می‌اندازد، من هم کله‌ام را به کار خواهم گرفت! خواهی دید!

از آن لحظه به بعد، این نامه، همه ذهن مرا به خود مشغول کرد. این نامه، یک سند اعتراف به جنایت بود و اگر هر بلایی سر "لاریبی" می‌آمد، گناهش به گردن "آیریس" بی‌گناه می‌افتاد! می‌دانستم او جنایتکار نیست و با نوشتن این گونه نامه‌ها، فقط خود را تسکین می‌دهد! می‌بایستی هر طور شده آن نامه را به دست می‌آوردم، اما چه طوری؟

قمپزی در کرده بودم و حالا مانده بودم چه کار کنم!

فردای آن روز، ما را به پیاده‌روی بردند. "هانس" هم همراه ما بود. اما رفتارش مشکوک به نظر می‌رسید و مرتب زیر چشم، افراد گروه را دید می‌زد. سرانجام در یک فرصت مناسب از گروه جدا شد و به سوی بوته‌هایی که در سمت راست ما قرار داشت رفت. دیگر "فوگارتی" همراه ما نبود تا چهارچشمی مراقب اوضاع باشد. من هم در فرصتی که دوشیزه "براش" داشت با آقای "لاریبی" چانه می‌زد، خود را به پشت بوته‌ای رساندم. دیدم هانس مشغول کندن زمین است. سپس کیسه‌ای را از داخل پیراهنش بیرون آورد و آن را در چاله‌ای که کنده بود پنهان ساخت. او پشتش به من بود و نمی‌توانست مرا ببیند، سپس از جا برخاست و دوباره به جمع پیوست. من خود را به آن محل رساندم. خاکها را کنار زدم و کیسه را بیرون کشیدم. در کمال تعجب دیدم که داخل کیسه، یک جفت کفش چرمی زنانه است. دوباره کفش‌ها را به داخل کیسه گذاشتم و آن را در همان محل چال کردم و یک چوب بلند نیز در آنجا فرو کردم تا نشانه خوبی باشد!

وقتی به جمع پیوستم، هیچ کس متوجه غیبت من نشده بود. "لاریبی" همچنان با دوشیزه براش، مشغول پرحرفی بود، "هانس" هم با چشمان ورقلمبیده‌اش به آن دو می‌نگریست.

فقط از میان گروه، "گیدیز" بود که متوجه رفتن من به پشت بوته‌ها شده بود. آهسته پرسید:

قضای حاجت داشتی؟

پاسخ دادم:

نه،به این یارو آلمانیه مشکوک هستم. بدون شک او با افرادی در خارج از این آسایشگاه ارتباط دارد!

"گیدیز" همچنان بهت‌زده به من چشم دوخت و پرسید:

از کجا چنین حرفی می‌زنی؟

با چشم خودم دیدم که او یک جفت کفش زنانه را توی زمین چال کرد!

می‌خواهی بگویی برایشان "کادو" می‌فرستد!!

از شوخی او لجم گرفت و دیگر دنباله صحبت را نگرفتم. اما تصمیم داشتم این موضوع را به دکتر "لنز" اطلاع دهم.

وقتی به اتاقهای خود بازگشتیم، "گیدیز" خود را به من رساند و گفت:

"دولوت" تو راست می‌گفتی. این یارو خیلی مشکوک به نظر می‌رسد. اصلاً شاید چیزیش نباشه و دروغی خود را به دیوانگی زده باشد!

پرسیدم:

کدام یارو را می‌گویی؟

همین آلمانیه "هانس" را می‌گویم. چون وقتی از مقابل اتاقش رد می‌شدم، در اتاق نیمه باز بود. دیدم مشغول خواندن نامه‌ای است. با دیدن سایه من، با عجله نامه را توی جیب لباسش پنهان کرد!

تردیدی نداشتم که همان نامه "آیریس" است. اما در این باره حرفی به "گیدیز" نزدم. نمی‌دانستم چگونه باید این نامه را از او بربایم؟ فقط گفتم:

همان طور که دکتر "لنز" می‌گوید خیلی از دیوانه‌ها را نمی‌توان از ظاهرشان تشخیص داد!

همان شب، خانم "فوگارتی" به من گفت:

آقای "دولوت" کفشهای چرمی من گم شده. آیا می‌دانی چه کسی آنها را برداشته است؟ این کفشها یادگار شوهر مرحومم "جو" است. من آنها را خیلی دوست دارم.

گفتم:

من کسی را که کفشهای شما را برداشته می‌شناسم و می‌دانم آنها را کجا پنهان کرده است.

با خوشحالی گفت:

راست میگویید آقای "دولوت"؟

بله، اما در یک صورت حاضرم جای آنها را به شما نشان بدهم. به شرط آنکه حاضر به یک معامله باشید!

با تعجب پرسید:

چه جور معامله‌ای؟

برایش اعتراف کردم که "آیریس" را دوست دارم. سپس ماجرا را شرح دادم و گفتم که "آیریس" در عالم نادانی نامه‌ای نوشته و "هانس" که جنون جنسی دارد می‌خواهد از این نامه علیه او استفاده کند. نامه الان در جیب لباس او است! من جای کفش‌های شما را نشان میدهم. شما هم این نامه را برایم بیاورید! سپس بی‌آنکه از او قول بگیرم، نامه "هانس" و محل اختفای کفشها را به او گفتم و خاطرنشان کردم که چوب بلندی در آنجا فرو کرده‌ام که نشانه خوبی است.

ادامه دارد

لذت انفرادی به سرعت بی‌مزه و ملال انگیز یا مایه رنج می‌شود ● شارپ

عکسها و حرفها

نفر بعدی نبود؟

دست بالای دست بسیار است

به یاد دوران جوانی، یادش بخیر.
جوونها تک چرخ زدن در خیابانها هنر نیست.

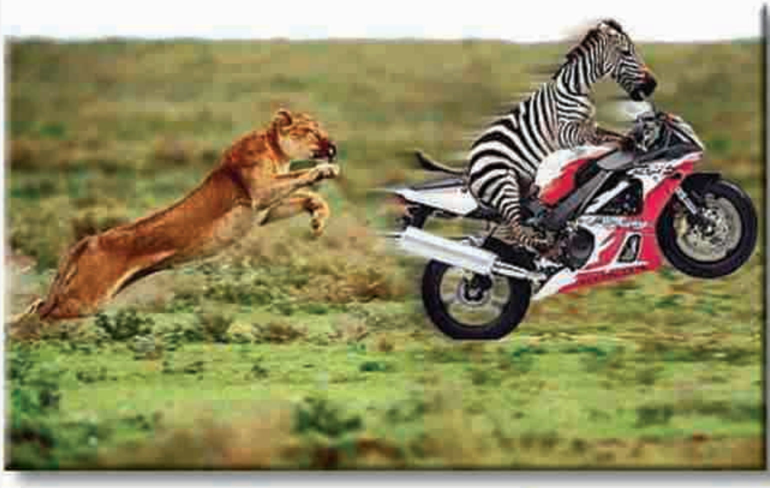

حالا اگه تونستی بیا منو بگیر

گربه عنکبوتی

سوار زرافه شدن قد زرافه‌ای می‌خواهد و بس

بعد از بوسیدن مار اولی، دومی و سومی بی‌نصیب ماندند

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

این یکی را بکش قلم!

الیوم «روز قلم» است. این یک قلم جداً شوخی بردار نیست. باید آن را به شدت هرچه تمامتر به تمامی اهل قلم - من جمله شخص خودمان - علی قدر مراتبهم تبریک و شادباش گفت و سخن ها گفت. «قلم» و «سخن» از دیرباز به هم نان قرض داده‌اند.

بیت قلمی ۱:

جنبش اول که قلم برگرفت
حرف نخستین ز سخن درگرفت

توضیح ادبی: دربین بسیاری از علمای اهل ادب (از جمله خود حقیر) اشکال و اختلاف است که در اصل بیت بالا، کجا «برگرفت» صحیح است و کجا «درگرفت» یا که «سرگرفت»؟... و این اختلاف تا عصر حاضر، و تا همین الساعة ادامه پیدا کرده است.

قلم را قدرت و قوت عجیبی است. منظورمان قلم گاو و گوسفند نیست که در قصابی‌ها می‌فروشند و هزار و یک خاصیت نهفته و نگفته دارد؛ خیر، منظور ما همان (یا همین) قلمی است که الان در دست داریم و داریم راجع به «روز قلم» چیز می‌نویسیم و قلم می‌زنیم. بگذارید در ارتباط با قدرت قلم از زبان خودش بشنویم. کز هر زبان می‌شنویم، نامکرر است.

بیت قلمی ۲:

قلم گفتا که: من شاه جهانم
قلمزن را به دولت می‌رسانم

ملاحظه فرمودید چی فرمودند ایشان؟ قلم را عرض می‌کنیم. تا این اندازه خرشان می‌رود که می‌توانند فرد قلمدار و قلمزن را به دولت برسانند و دولتمندش کنند. حالا ما که هیچکاره‌ایم؛ باور نمی‌کنید، زنگ بزنید از آقایان «محمدرضا سرشار» از لطف و محبت‌مان (رضا رهگذر سابق!) و یا که از دیگر برادر عزیزمان جناب «رضا امیرخانی» پرس‌وجو بفرمایید که به ترتیب تولیت «انجمن قلم ایران» را بر ذمه خویش داشته‌اند و شاعر درباره این مدیریت محترم جدید الورود به اشاره و کنایه فرموده است:

بیت تقدیمی:

امروز «امیر» در میخانه تویی تو
فریادرس این دل دیوانه تویی تو

که «امیر» اشاره دارد به جناب «امیرخانی» عزیز و «میخانه» نیز تعبیری استعاری و عارفانه از «انجمن قلم» است. مصرع اول درباب انتصاب ایشان به ریاست انجمن مذکور گفته شده و مصرع دوم نیز صراحتاً از ایشان و انجمن ایشان عاجزانه و صمیمانه و به زبان خوش می‌خواهد که به فریاد اهل قلم برسند. دل دیوانه، کنایه از کمال عقل و درایت می‌باشد که نویسندگان قلم به دست مزبور دارند.

به قول آقای ابراهیم حسن‌بیگی (از نویسندگان معاصر)، درد اهل قلم، تنها درد معیشتی نیست و آنها بیش از حمایت مالی، نیازمند حمایت معنوی بدون ماستمالی‌اند.

هنوز که هنوز است، نویسندگی شغل شناخته نمی‌شود و آدم اهل قلم نمی‌تواند با قلم زدن ارتزاق کند و تشکیل زن و بچه بدهد که لازمه زندگی و سرزندگی هستند. و جای بسی خوشوقتی زائدالوصف است که در راستای اجابت همان درخواست «فریادرسی» مندرج در شعر بالا، پارسال نامه‌ای از سوی انجمن قلم ایران به ریاست محترم مجلس نوشته شد، مبنی بر اینکه نویسندگی و شاعری به عنوان شغل در قانون شناخته شود.

آخرین خبر دریافتی: بنا به گفته یک منبع موثق که نخواست نامش فاش‌تر شود، کمیسیون فرهنگی مجلس ، کماکان مشغول رسیدگی به این درخواست می‌باشد که در اسرع وقت به اطلاع اهل قلم خواهد رسید.

علی ای‌حال، اهل قلم، همچنان که از ظاهر قلمی اکثر آنها پیداست، باید با عشق قلم بزنیم و آدم عاشق زیاد در قید و بند چیزهای دیگرش نیست.

شرط اول قدم آن است که «مجنون» باشیم... خودمان را عرض می‌کنیم. قصد اسائه ادب نداریم. اهل ادب را چه به اسائه ادب؟!

یک خاطره قلمی: چندی پیش با اخوی قلمی خود که از ناحیه کمر دچار ناراحتی منجر به عصا زدن به جای قلم زدن شده بود، به احتمال اینکه مبادا از «دیسک» بوده باشد، ریسک کردیم و نزدیک طبیب حاذق رفتیم. طبیب معالج که خود نیز از اهل فضل و ادب بود، در تحلیل و توضیح علت و اسباب این درد کمر می‌گفت که اینها همه‌اش ناشی از ناشیگری در طرز نشستن است.

اخوی، دستی به کمر و دستی به کمرکش عصا فرمود: «ای آقای دیگر، اینها که می‌فرمایید، تماماً از لوازم نوشتن است و از عوارض نویسندگی.»

دکتر تبسمی ملیح کرد و گفت: «خب نمی‌توانید شغل آبرومندتری انتخاب کنید؟!»

این دفعه بنده - در دل خود - عرض کردم که: «ای دکترجان! به قول معروف، این یکی را بکش قلم!...».

دکتر پرسید که شما بعد از تعطیلی «گل آقا» به چه کاری مشغولید؟ به شوخی و با خنده گفتم: «با اخوی به همان کارهای غیرآبرومند مشغولیم!»

نگاهی به تخم مرغ و صادر شدن آن

«مرغ و تخم مرغ» از دیرباز دارای جایگاهی سترگ و سزاوار در اندیشه بشری بوده است؛ چندان که بین بسیاری از فلاسفه یونان همواره این پرسش تاریخی مطرح بوده که: «آیا در ابتدا تخم مرغ بوده بعد مرغ به وجود آمده یا اینکه برعکس؛ اول مرغ پا به عرصه وجود نهاده و بعد تخم مرغ اختراع شده است؟» مساله این است.

رباعی مرغی - محاوره‌ای:

مرغی دیدم نشسته بر باره توس
در پیش نهاده تخم مرغی باپوس
با تخم همی گفت ندانم افسوس
من آمدم ابتدا و یا اول اوس؟

در مشرق زمین اما جدا از جنبه‌های فلسفی، از حیث غذایی نیز تخم مرغ از جایگاه ارزنده و اثرگذاری برخوردارست. به گونه‌ای که مثلاً در ایران، تحقق بخشیدن به «توسعه غذایی» در کشور، بدون داشتن یک رویکرد صحیح به تخم مرغ، امکان‌پذیر نخواهد بود. تخم مرغ یکی از ارکان اساسی سیستم غذایی ما به شمار می‌آید که بی‌وجود ذیجود آن (در اشکال و انواع مختلف و گوناگون)، بخش عظیمی از اقشار جامعه دچار مشکلات غذایی خواهند شد. حتی نظام آموزش عالی ما نیز ارتباط تنگاتنگی با تخم مرغ دارد. به حدی که اگر نباشد، دانشجویان عزیز ما نمی‌توانند به تحصیلات عالیه خود ادامه دهند. با استمداد و استفاده از تخم مرغ است که شب را یک نیمرویی، املتی، کوکویی، خاگینه‌ای، چیزی درست می‌کنند و با به هم آوردن سر و ته قضیه، به درس و تحصیل خود می‌رسند. این‌چنین است که حق دارد اگر مرغی برای گذاشتن یا وضع یک تخم مرغ، کلی سروصدا راه می‌اندازد و پروپاگاند می‌کند. امروزه در دنیا، تبلیغات یک کالا از خود آن کالا مهمتر است. فلذا بیخود گفته شاعر اگر گفته:

قیاس باطل:

صد در صدف دارد و دم برنمی‌زند
یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌زند

اخیراً مدیر عامل اتحادیه مرکزی مرغداران میهن در رابطه با مرغ و صادرات تخم مرغ اعلام کرده است که در سه ماهه اول امسال نسبت به مدت پنج تا شش ماه گذشته، صادرات تخم مرغ ۹۰ درصد کاهش پیدا کرده به نحوی که به جای صادرات روزانه ۳۰۰ تن، روزانه فقط ۳۰ تن تخم مرغ صادر می‌شود.

علل و اسباب احتمالی کاهش صادرات تخم مرغ:

۱.احتمال فتنه‌گری: استبعادی ندارد که این قضیه، یک ترفند و توطئه حساب شده از سوی خروسها بوده باشد؛ به این معنا که با تحریک کردن مرغها به کم‌کاری و توجه بیشتر به شوهران‌شان باعث این کاهش میزان صادرات تخم مرغ شده باشند.

۲.احتمال انسانی: ممکن است خود مرغداران دیگر کمتر به امر تولید تخم مرغ و پرورش مرغ تخمی توجه دارند. احتمالاً بیشتر توجه آنها به پرورش مرغ گوشتی و تحویل آن به جامعه شده است.

۳. احتمال تکنیکی: بعید نیست مرغها بر اثر اطلاع‌رسانی در عصر تکثر اطلاعات و ارتباطات، متوجه تفاوت شب از روز (و بالعکس) شده و فهمیده باشند که فقط این بامدادان است که تفاوت نکند لیل و نهار. فلذا دیگر گول پروژکتورهای پرنور را که سعی دارند سطح مرغداری‌ها را مثل روز روشن نگه می‌دارند، نمی‌خورند و شب را می‌گیرند تخت می‌خوابند. به تخم کردن هم نمی‌اندیشند.

۴. احتمال زیبایی شناسانه: از آنجا که این روزها بعضاً مرغهایی پیدا می‌شوند که به خاطر پنجاه تومان تخم مرغ ناقابل، نمی‌خواهند زیبایی اندام خود را به هم بریزند و هیکل خود را دفرمه کنند، لذا زیر بار تخم کردن نمی‌روند. مگر اینکه نرخ جهانی تخم مرغ بالا برود که به وضع حملش بیرزد. فلذا کاهش صادرات تخم مرغ از ناحیه پاره‌ای مرغهای مد بالاست.

طنز برعکس

«شهردار تهران گفت: درباره آثار سهمیه‌بندی بنزین، احساس خطر می‌کنم.»

جراید

شوخی شوخی، با بنزین هم شوخی؟....
همه نرخ‌ها را به آتش می‌کشه!...

خوب صبر کردن، پیش درآمد پیروزی است ● امام علی(ع)

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

خط سیاه آه

خاکستر نگاه مرا هیچ کس ندید
خط سیاه آه مرا هیچ کس ندید
با اشک خویش، آینه‌ها ساختم ولی
آیینه نگاه مرا هیچ کس ندید
جرمم عبور از خط سبز بهار بود
تاوان این گناه مرا هیچ کس ندید
دستی نبود یاری این خسته را، دریغ
افتادن به چاه مرا هیچ کس ندید
وقتی که یأس در رگ هر شعر من دوید
ویرانی پناه مرا هیچ کس ندید

جلال قیامی میرحسینی - مشهد

گل دشتهای جنوب

هر بار که نامت را به زبان آوردم
فصلی از من دور شدی
و چون به خود آمدم
در آخرین هجای آوایم
گم می‌شدی
عریان از مفهوم
و لبالب از زیبایی
چون گل دشتهای جنوب
در نگاه تو پلک بستم
پلک بسته مرا بنوش
فردا بخار خواهم شد
بخار!

ارسلان جعفری شهنی

نمونه شعر کلاسیک

داد

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
هیچ کس همچو تو بیدادگری یاد نداشت
گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت
خوش به گل، درددل خویش به افغان می‌گفت
مرغ بیدل خبر از حیله صیاد نداشت
عشق در کوهکنی داد نشان قدرت خویش
ورنه این مایه هنر تیشه فرهاد نداشت
کی توانست بدین پایه دهد داد سخن
«فرخی» گر به غزل طبع خداداد نداشت

فرخی یزدی

خرمای بغض

همین چند لحظه پیش بود
که آمدم و
دستمال دلم را
بر سنگ مزارت گشودم و
هسته چند حبه خرمای بغض را
جدا کردم و
دو شیشه گلاب اشک
بر نامت پاشیدم
همین چند لحظه پیش بود
پس باز
این دستمال پر و این شیشه‌های گلاب را
از کجا آورده‌ام

هوشنگ رئوف - خرم‌آباد

پسرم

پسرم!
پشت همان خط
یا همان رودخانه باش
یا بادها که می‌وزند
گور مرا نشانش بده
و به کسی که از گیسوان او گیج‌ترم
از قول من بگو:
هنوز نتوانسته‌ام
بهانه‌ای برای دوست داشتنش بیابم

رضا طاهری

قایق ترانه...!

از خرمن آفتاب گل چید
از باغ شب شراب گل چید
در طور نگاه ساقی جان
بی‌معجزه از سراب گل چید
با شعر کنار رود خوابید
از زمزمه‌های آب گل چید
با عطر ترانه‌های فائز
از ساغر پرگلاب گل چید
ناخوانده دروس معنوی را
از واژه هر کتاب گل چید
آهنگ جنون بهانه‌ای بود
از دشت تو بی‌حساب گل چید
طرح غزل دوباره‌ای ریخت
از بوسه ماهتاب گل چید
با قایقی از ترانه‌هایش
از رود پرالتهاب گل چید
در باغ خیال بید مجنون
از دامن سبز خواب گل چید

محمد مجد - تهران

نمونه شعر نو

دریایی ۳

سکوت دسته گلی بود
میان حنجره من
ترانه ساحل
نسیم بوسه من بود و پلک باز تو بود
بر آبها پرنده باد
میان لانه صدها صدا پریشان بود
بر آبها
پرنده بی‌طاقت بود
صدای تندر خیس
و نور، نورتر آذرخش
در آب آینه‌ای ساخت
که قاب روشنی از شعله‌های دریا داشت
نسیم بوسه و
پلک تو و
پرنده باد
شدند آتش و دود
میان حنجره من
سکوت دسته گلی بود

یدالله رویایی

عشق

عشق یعنی زندگی در یک بهشت
عشق یعنی انتهای سرنوشت
عشق یعنی قطره اشک صدف
مستی و رقص سماواتی دف
عشق یعنی گریه چشم خمار
بوسه‌های مهر بر لبهای یار
عشق یعنی شور آتش در نفس
ضجه‌های زندگی کنج قفس
عشق یعنی موج بر دریای مهر
نور لبخند ستاره در سپهر
عشق یعنی شمع دل افروختن
همچو پروانه در آتش سوختن
عشق یعنی علت آوارگی
بی‌ریا بودن، صفا و سادگی

احسان معراجی‌فر

خواب لیلی

اکنون نفس من
از صدای تو بلندتر است
وانگشتم
در تصرف خاک
زوزه می کشد
از آشفتگی می‌آیم
که بیرقم رنگین است
باد را دیدی
با زبان بریده؟
دو زنگوله
به پلکهایم می‌آویزم
تا شب در مردمکهای من
خواب لیلی نبیند
و خون
در شکاف استخوانهایم
رها از ریختن گردد
همیشه باران گیسوی مرا
خیس نمی کند
و دستی که
چشمهای مرا ببندد
همیشه پیر است

بتول عزیزپور

جوانه‌های ادبی

مهدی بابایی - اسلام‌آباد غرب

در زمینه شعر کلاسیک هم تمرین کنید. قسمتی از سروده «پاییز» را زمزمه می‌کنیم:

دخترک ناز پاییز
وه... چه باوقار قدم می‌زند
آهسته در جالیز
دخترک پاییز
با صورت رنگ پریده
سوار بر بال قاصدکها
اشکهایش می‌چکد از جنس برگ

نسترن صادقی - کرج

کتابهای زیادی درباره وزن و قافیه نوشته شده است که با مطالعه آنها می‌توانید با این دو عنصر مهم شعر کلاسیک آشنا شوید. درباره وزن شعر نو هم کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» نوشته مهدی اخوان ثالث مفید است.

محمدعلی سیفی - تبریز

خیام، عطار، ابوسعید ابی‌الخیر و عبدالرزاق اصفهانی رباعیات خوبی دارند، ضمن اینکه مولوی و دیگران هم کم و بیش در این قالب اشعاری سروده‌اند.

شبنم حامدی - یزد

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتند = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

مهدی غیاثوند، شهرقدس - ک.جلیل‌زاده، رشت - اصغر پارسا، سمنان - مصطفی عامریان، شاهرود - پریسا پزشکی، کمیجان - رعنا سلیم‌زاده، تهران - سعید صادقی، رشت - معصومه فلکی، شیروان - ساغر شاهینی، تهران.

دیشب

دیشب
ماه آبادی بالا دست
چقدر زیبا شده بود
به گمانم
پشت پرچین
تنگ غروب
در تلاقی دو نگاه
عشقی نجیب
پیدا شده بود

عباس سوری - تویسرکان

دو دوبیتی از لیلا موثقی - تهران

گل یاس

تو که زیباتر از گلهای یاسی
برای دیدنم در التماسی
چه غم باشد مرا از دوری تو
که دائم با دل من در تماسی

زیبا

تو زیبایی و دنیا از تو زیباست
کنارت بودن، اوج آرزوهاست
ببین در آبی چشمانم ای دوست
چگونه موج عشق تو هویداست

هستی

هستی بی‌تو
از نیستی هم
نیست‌تر است
کی می‌توان
به عمق یک سیب
سفر کرد
وقتی تو نیستی
ای هستی مدام
چشمهایت را
هرگز مبند!

شریف لیلایی - تهران

کسی که بر خویشتن فرمانروا نیست، نمی تواند فرمانده هیچکس باشد
● اشتال

داستان کوتاه ایرانی

شکسپیر و سفیدپوش

مریم غلامی

روی نیمکت توی محوطه نشسته است. جای همیشگی‌اش. جایی که برای شعر گفتن آرام بود.

مورچه‌ای را از روی دستش بلند کرد. مقابل صورتش گرفت و گفت: به نظر تو الان وقت قرصامه. تو می‌گی یعنی الان میاد؟

لباسش مثل فرشته‌هاست. سفید سفید. خندید و اشک‌هایش را با آستین پیراهن آبی‌اش پاک کرد. مورچه را روی دفتر شعرش گذاشت. مورچه از روی خط‌های کج و معوج گذشت و پشت دفتر گم شد.

آفتاب به شدت می‌تابید که دستی به سمتش دراز شد. به چشمهای درشت و سیاه نگاه کرد، به طره موی زردی که از مقنعه سفید بیرون ریخته بود. قرص‌هایش را گرفت.

پرستار گفت: شکسپیر امروز چی نوشتی؟

شکسپیر به قرص‌هایش نگاه کرد و گفت: قرصم زرده ایندفعه، رنگ موهای تو. قرص‌هایش را خورد. دور شد و شکسپیر شروع به نوشتن کرد.

هر روز توی محوطه ساعت‌ها راه می‌رفت. پاچه‌ی شلوارش را تا زیر زانو بالا می‌زد و با خودش حرف می‌زد. دفترش را دستش می‌گرفت و بلند پشت سر هم می‌گفت: آهان.

دمپایی‌هایش را درآورد و چهارزانو روی نیمکت نشست. دفترش را باز کرد و نوشت. پرستار کنارش نشست و لبخند زد. شکسپیر زیر لب گفت: بوی...

پرستار گفت: چی می‌گی؟ شعرت اگه تموم شده بخون برام. شکسپیر گفت: آهان...

ای خرخاکی نامهربان
چرا می‌خندی با آن دندان‌های سیاهت
دندان‌هایت مثل او نیست
سفید من وقتی می‌خندد
بوی یاس می‌آید.

سرش را جلو آورد و آفتاب افتاد روی موهای زردش. گفت: آفرین پسر خوب. شکسپیر خندید. مدادش را برداشت و به چشم‌هایش خیره شد و دوباره شروع به نوشتن کرد. راستی اسمت چیه؟

پرستار دستی روی طره مویش کشید و گفت: منتظر شعر بعدیت هستم.

آفتاب که می‌افتاد روی دفترش منتظر می‌ماند تا صدایی باز بگوید امروز چی نوشتی و او شروع کند به خواندن. بخواند و بخواند.

پرستار آمد و ابروهای باریکش را بالا داد و گفت: امروز چی نوشتی؟

شکسپیر گفت: بخونم برات؟ سرش را به پایین خم کرد و گفت: حتماً.

شکسپیر گفت: باشه. باید بخونم و تو باید گوش کنی.

تا آخرین جمله که بلند گفت: فراموش شدم از ذهن دیگران.

باد موهای زرد روی پیشانیش را بالا برد و خندید و برایش دست زد.

شکسپیر زیرلب گفت: خندیدش، بوی یاس اومد. از این یکی هم خوشش اومد...

هر شب توی اتاق‌های چهارتخته دور تا دور کنار هم می‌نشستند و شکسپیر برایشان شعر می‌خواند.

شکسپیر عینکش را که شیشه نداشت روی صورتش گذاشت. دستانش را بالا و پایین برد و شعرهایش را خواند. همه ساکت شدند. نگاهش کردند. گویی با شعر خوب ارتباط برقرار کرده بودند. یکی سرش را آرام تکان داد و گفت: شکسپیر عاشق شدی ابله؟

شکسپیر با شنیدن این جمله عربده کشید و همه دست‌هایشان را روی گوش‌هایشان گذاشتند. وقتی پرستار میان شعر خواندن در را باز می‌کرد و تو می‌آمد، همه سرها به سمتش می‌چرخید. موقع راه رفتن اندامش را کش و قوس می‌داد و صدای پاشنه‌ی کفش‌های بلندش فضا را پر می‌کرد. شکسپیر نگاهش می‌کرد و قدم‌هایش را می‌شمرد تا در را پشت سرش ببندد.

صبح که سپیده زد، پنجره را باز کرد. کنار گلدان شمعدانی که پرستار برایش آورده بود ایستاد. به در بزرگ آهنی انتهای محوطه خیره شد. دستش را روی برگ‌های شمعدانی کشید و لیوان آب را توی گلدان خالی کرد. زمزمه می‌کرد. به نظر تو اسمش چیه؟ نرگس، نه. وقتی که بچه بودیم، مامانم هر دومون‌رو می‌برد یه جای بزرگ. می‌گفت: اینجا حرمه! تو می‌دونی حرم چیه؟ بعد منو می‌برد کنار درهای بزرگ چوبی. درهای خیلی بلند. مثل این جا آهنی نبود. دستش‌رو روی در می‌کشید و می‌مالید روی صورت من. بعدش هم دررو ماچ می‌کرد. مامانم عاقل نبود طفلی. نرگس هم همش جیغ می‌کشید. گریه می‌کرد و چیزهایی می‌گفت و فوت می‌کرد سمت من. مامانمو می‌گم‌ها! حالا تو می‌گی اسمش چیه؟ در بزرگ آهنی باز شد. موهای زردش روی پیشانی ریخته بود. بلند گفت:

- آهان فهمیدم. فکر کنم زیباست. آره.

یکی که روی تخت دوم نشسته بود، متکایش را توی بغلش فشار داد و زار زد و گفت:

- زیباست مثل انارها.

دیگری هم که روی تخت چهارم دراز کشیده بود گفت:

- عجب الاغیه این عاشق.

شکسپیر باز با شنیدن این کلمه عربده کشید. کمی بعد آرام شد و دفترش را باز کرد و نوشت:

زیبای من آمدی
بیا!
چشمک زدی به من
شعرم رنگی شد تو آمدی.

شب‌ها که چراغ خاموش می‌شد شروع می‌کردند.

یکی همیشه دستی روی صورتش می‌کشید و می‌گفت:

- به نظر من هر کی شاعره عاشقه و هر کی عاشقه شاعر. یکی دیگر هم می‌گفت:

- ای بابا هرکی عاشقه یه تخته‌اش کمه!

بعد هم همه می‌زدند زیر خنده. شکسپیر هم مثل همیشه نگاهشان می‌کرد و عربده می‌کشید.

سپیده که زد، پنجره را باز کرد. در بزرگ آهنی باز شد. زیبا جلو آمد. برای شکسپیر دست تکان داد و خندید. شکسپیر هم خندید و به شمعدانی گفت: می‌شنوی! بوی یاس می‌یاد. دفترش را باز کرد و شروع به نوشتن کرد. خندید و تند نوشت.

روز بعد تا ظهر شکسپیر پشت پنجره منتظر ایستاده بود و چشم از در برنمی‌داشت. بالاخره خسته شد و رفت توی محوطه و روی نیمکت نشست. دستی به سمتش دراز شد. نگاهش کرد. به چشم‌های ریزش نگاه کرد، به طره موی سیاه که از مقنعه سفید بیرون ریخته بود.

روز بعد هم نیامد. توی محوطه به هر کس که می‌رسید یقه‌اش را می‌گرفت و می‌گفت: تو ندیدیش؟ چرا زیبا نیومده؟

کسی جوابش را نمی‌داد. از پرستاری که توی راهرو ایستاده بود پرسید: زیبا کجاست؟

پرستار گفت: زیبا کیه؟

- همونی که موهاش زرده.

پرستار گفت: آهان! خانم یاوری‌رو میگی؟ رفته یه جای دیگه.

شکسپیر به پرستار زل زد. پرستار گفت:

یعنی جاش عوض شده. چی‌کارش داری؟

شکسپیر گفت: فردا حتماً می‌یاد.

شب توی راهرو دمپایی‌هایش را بغل زد و راه افتاد. از پله‌ها بالا و پایین می‌رفت. با خودش می‌گفت: فردا می‌یاد. فردا می‌یاد که من شعر بنویسم براش.

روز بعد هم نیامد. ماه‌های بعد هم.

چند نفر بالای تختش ایستاده بودند. دکتر گفت: تب کرده! اشاره کرد به پرستار و گفت:

شما خانم بالای سرش باش.

شکسپیر چشمانش را باز کرد. موهای سیاه زنی را روی پیشانی دید. عمیق نفس کشید و گفت: یاس، یاس، یاس. نه، بوش نمیاد چرا؟

به پرستار گفت: زیبا کجاست؟ بگو بیاد.

پرستار اخم کرد و گفت: بگیر بخواب.

روی دفترش نوشت: پشت این پنجره هیچ نیست. نه، دیگر نمی‌نویسم. دفترش را بست. شب‌ها دور هم جمع نمی‌شدند دیگر. شمعدانی کم‌کم داشت خشک می‌شد.

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه از رضا شیرزاد

رنج برنج

لب کرت شالیزار ایستاده و بر پهنه سبز آن که در برابر تابش آفتاب صبحگاهی همچون دریای سبزی به نظر می‌رسید خیره بود. خستگی حاصل از روزهای پررنج نشاکاری را هنوز داشت در بند بند وجودش احساس می‌کرد. چه زود وقت وجین شالیزار رسیده بود. داشت به حرفهای دیشب برادرش فکر می‌کرد. شب گذشته برادرش با برآوردی منطقی حساب و کتاب شالیزار را روی کاغذ آورده بود.

با منطق و استدلال نمی‌شد درافتاد. حداکثر درآمد شالیزار بزور از پس حداقل هزینه‌های آن برمی‌آمد. اما رنجی که برای پرورش برنج کشیده بودند چه؟ اجرت آن چه می‌شد؟ هرچه فکر کرد نتوانست جوابی برای سوال برادر پیدا کند. غمزده شد که چرا عمرشان به بیهودگی می‌گذرد و دلش بحال پدر سوخت که هر سال بدهکارتر از قبل می‌شد. برادر اصرار داشت مثل عمو شالیزارشان را دراختیار بساز و بفروش‌ها قرار دهند و آسوده زندگی کنند. پدر برآشفته بود، ولی او هم جوابی قانع‌کننده برای سوال پسرش نداشت.

با صدای مادر بخود آمد. مادر وارد کرت شد و شروع به کندن علف‌های هرز کرد. دستانش ماهرانه بدور نشاهای تازه جان گرفته برنج می‌چرخید و تن کوچک آنها را نوازش می‌کرد. درست همانطور که کودکش را به ناز می‌گرفت. به تأسی از مادر وارد کرت شد. می‌دانست که بعد از غروب آفتاب با عضلاتی خشک و خسته و استخوانهای دردمند به خانه خواهد رفت. لحظه‌ای به زندگی مرفه دخترعمو اندیشید و زیرلب زمزمه کرد، خوش به حال دخترعمو.

روزها مثل هم گذشتند و اواخر تابستان در صبحدمی نمناک همراه پدر و مادر پای شالیزار ایستاد. یاد حرف‌های برادر افتاد و غمی به سنگینی حسرت بر دلش چنگ زد. بی‌صدا و ساکت داشت به زحمات هدر رفته‌اش فکر می‌کرد. هیچ انگیزه‌ای برای بدست گرفتن داس نداشت. سر بلند کرد دیوارهای غریبه سر برآورده شالیزار عمو را از نظر گذراند. نگاهش چرخید و شالیزار خوش نقشنشان در مسیر نگاهش قرار گرفت. پهنه مواج شالیزار، روح تازه در کالبدش دمید، شور و شوقی وصف‌ناشدنی را در وجودش حس کرد. عطر مست‌کننده شالیزار از خود بی‌خودش کرد. همراه وزش نسیم ملایم صبحگاهی استدلالی قوی داشت در وجودش شکل می‌گرفت. به خود آمد. جواب سوال برادرش را که ۳ ماه آزارش داده بود یافت و با تک تک سلول‌های مغزش مرور کرد. دست دراز کرد و داس را از داخل زنبیل برداشت. بوسه‌ای بر داس زد و شروع کرد به نوازش پهنه مواج شالیزار.

پاییز با تمام رنگ‌های مسحورکننده‌اش در راه بود و او داشت همراه پدر و مادر بسته‌های شالی را به خانه می‌برد. خوشحال بود از اینکه حاصل زحماتش بوی زندگی می‌داد. طراوت و شادابی در سیمایش موج می‌زد. لحظه‌ای ایستاد. دختر عمو را دید که از ماشین پیاده شد. رخوت و خمودی حاصل از زندگی بی‌هدف از سر و رویش می‌بارید. دختر عمو همه چیز داشت. زمین‌خوارها بهش داده بودند و در عوض پرارزش‌ترین نعمت خدا را از او گرفته بودند. او دیگر با شور و شوق زندگی بیگانه بود. دیواری به بلندای حسرت بین او و روح لطیف زندگی حائل شده بود. چشم از دخترعمو برداشت. دستی بر خوشه‌های طلایی و معطر شالی کشید و خندان به سوی خانه روان شد. خوشحال بود که دیو حسرت را از فضای صمیمی و گرم خانه دلش بیرون انداخته. برادر به استقبالش آمد. دیگر حسرت زندگی عمو را نمی‌خورد. عمو تمام سرمایه و حاصل عمرش را درپی زیاده‌طلبی بر باد داده بود.

بیمار گنهکار

دخترک با اکراه روبروی دکتر نشست. بی‌حال بود و تمام عضلاتش درد می‌کرد. پدرش نگران و خسته از کار روزانه بالای سرش ایستاده بود. دختر به چند سوال دکتر جواب داد. وقتی دکتر مطالبه دفترچه کرد، غمی سنگین اما آشنا بر دلش نشست. دستهای خالی پدر جواب دکتر را داد. نسخه‌اش را پیش کشید و شروع به نوشتن کرد. با هر سطری که به نسخه اضافه می‌شد دخترک بیشتر خجالت می‌کشید. هنوز نصف داروها نوشته نشده بود که دخترک با بیحالی و صدایی که انگار از ته چاه درمی‌آمد، گفت من حالم خوبه و دارم بهتر میشم، نیازی به این همه... دکتر غافل از همه چی، حرفشو قطع کرد و با استهزاء پرسید: چیه؟ از آمپول میترسی؟ در دلش بی‌خیالی دکتر را به مسخره گرفت. حاضر بود بدون ذره‌ای شکوه درد ده‌ها آمپول را تحمل کند، ولی عرقی را که استیصال بر پیشانی پدر می‌نشاند هرگز نبیند. دکتر یکریز داشت می‌نوشت.

سرم و آمپول‌ها را از داروخانه درمانگاه گرفته بودند و پدر رفته بود عوض آنها را همراه سایر داروهای تجویز شده بگیرد. دخترک خجالت‌زده و نگران روی تخت درمانگاه دراز کشیده و سرمی به دستش وصل بود. اصلاً درد آمپول‌ها و سرم را که همیشه ازشان وحشت داشت احساس نکرده بود. درد روحی بابا همچون تاریکی مطلقی آلام سیاه او را تحت‌الشعاع قرار داده بود. تو دل پاک خودش احساس گناه می‌کرد بخاطر بیمار شدنش. وسع پدر را می‌دانست و نمی‌خواست هرگز پایش را از گلیم وسع او درازتر کند. می‌دانست که حداقل حقوق پنج روز پدر صرف دوا و دکتر شده. با شنیدن صدای پدر چشمانش را بست. از نگاه کردن در چشمان پدر خجالت می‌کشید. دستی را که موهایش را نوازش می‌کرد میشناخت. همیشه اینطور بود. دستان پدر پینه بسته‌تر از آن بود که نتواند آنرا بشناسد. درحالی که پلک‌هایش را به شدت به هم می‌فشرد باز نتوانست از جوشش قطره سمج اشک از گوشه چشمش جلوگیری کند. پدر آرام با گوشه روسری دخترک قطره اشک را گرفت دخترک دست پدر را گرفت، بوسه‌ای بر آن زد و وقتی گرمای لب‌های پدر را بر پیشانی حس کرد، چشمهایش باز شد و رفت که در دریای آبی چشمان پدر غرق شود و چه لذتی می‌برد این غریق تب‌زده و دردمند.

سارا بهفرد - سیرجان

تفاوت عمیق یک مقاله انتقادی، با یک قصه انتقادی، نه در سوژه، که در نوع پرداخت قلم است؛ مثلاً قصه شما که قصد دارد برنامه‌های طنز تلویزیون را به نقد بکشد، نمی‌تواند مانند یک کارشناس هنری و یا یک منتقد سینمایی، همه چیز را از زاویه دید نقد، کارشناسی کند. البته می‌توانستید در همین قصه، دو شخصیت فرضی را خلق کنید که مثلاً بر سر برنامه‌های طنز تلویزیون با هم اختلاف نظر دارند، بحث می‌کنند، به مناظره می‌پردازند و سرانجام - بطور مثال - یکنفرشان دیگری را می‌زند و کارشان به بیمارستان و کلانتری می‌کشد و...، با چنین فرمولی هم می‌توانستید انتقادتان از تلویزیون را مطرح کنید، و هم خواننده در قالب یک قصه منظور شما را درک می‌کرد.

پیمان شهراسبی - تهران

برادر جان حالت خوب است؟ خداوکیلی فقط یک سوال ازت می‌پرسم؛ آنچه را که نوشته‌ای و انتظار داری ما در یک مجله اجتماعی که خانواده‌ها نیز خواننده‌اش هستند چاپ کنیم، آیا خودت رویت می‌شود آن را برای دوستانت تعریف کنی؟!

امیر پارسافرد - بجنورد

داستان «شکم‌پرست» که تلاش کرده بودید به شکل یک «قصه طنز» نوشته شود، به دستم رسید، اما تلاش شما در نگارش این داستان، نتیجه راضی‌کننده‌ای درپی نداشت. البته بی‌انصافی است که بگویم اصلاً طنز در این داستان وجود ندارد، اتفاقاً در آن دو مورد که «آقای شکم‌پرست» مشغول خوردن ناهار و شام است، موفق شده‌اید که خواننده را حتی به خندیدن وادار کنید، درحقیقت نوع غذا خوردن و مخصوصاً «انتخاب خوراکی‌های ناهمگون» برای درست کردن یک لقمه، توسط شخصیت این داستان، نقطه بدیع آن بود، اما از آنجایی که فقط همان دو مورد طنز قابل قبول در آن وجود داشت و بقیه داستان روایتهای ساده و خسته‌کننده‌ای از یک انسان معمولی بود، لذا کلیت داستان نتوانست نمره قبولی بگیرد. با این حال به نظر می‌رسد «درونمایه» طنز و کمدی در قلم شما وجود دارد و اگر مطالعه را جدی بگیرید، در آینده قطعاً داستان‌های طنز جالب توجهی از شما در همین صفحه چاپ خواهد شد.

میثم بهرامی - تهران

این قبول که نویسنده اجتماعی و پیرو «رئالیسم»، باید سوژه‌هایی را دستمایه و مضمون کار خود قرار دهد که در جامعه به عنوان معضل روز محسوب می‌شود، اما به شرط آنکه نویسنده حرفی نو برای گفتن داشته باشد، قصه «سیگار و نارفیق» شاید عین حقیقت باشد، اما از بس خوانده و شنیده‌ایم که «اولین بار یک رفیق بد مرا با سیگار آشنا کرد»، لذا خواننده جز تکرار، از خواندن داستان شما چیزی نصیب نخواهد برد. اما بطور مثال اگر می‌نوشتید که؛ «دایی شهرام او را با سیگار آشنا کرد»، آن وقت مورد تازه‌ای مطرح کرده بودید.

تکبر و خست، هزاران صفت خوب را می‌پوشاند • کنفسیوس

جام جهانی

بقیه از صفحه ۱۳

تسلیم کرد که البته هوگو در میان آنها نبود. اما برای معرفی دو نفر باقیمانده او تا آخرین لحظه تامل کرد چرا که چند آسیب دیده در تیم مثل هوگو حضور داشتند که باید وضعیت آنها تا آخرین لحظه مورد بررسی قرار می‌گرفت. سرانجام در ساعت ۱۲ شب و ۲۴ ساعت قبل از آغاز مسابقات، بورا نام بازیکنان شماره ۲۱ و ۲۲ را تسلیم کرد و هوگو پرز با شماره ۲۲ آخرین انتخاب شده برای جام محسوب می‌شد.

همیشه رزرو

اما مربی تیم ملی ضمناً اعلام کرد که هوگو پرز بدلیل آسیب دیدگی در بازیهای دو هفته اول که بازیهای گروهی بود، شرکت نخواهد داشت. این صحبت به معنای آن بود که برای هوگو پرز شانس بازی در جام جهانی فقط زمانی تحقق پیدا می‌کرد که تیم ملی آمریکا در جام جهانی از مرحله اول صعود می‌کرد و با توجه به حضور سوئیس، رومانی و کلمبیا که قدرتهای فوتبالی محسوب می‌شدند، صعود از گروه تقریباً غیرممکن بود. بدین ترتیب باز هم غم هوگو را فرا گرفت اما او خود را به این دلیل که می‌تواند کمکی برای بازیکنان جوانتر باشد و با تجربه خود آنها را آماده بازیهایی چنین بزرگ کند، قانع کرد تا همچنان فعال بماند و در تمرینات شرکت کند.

مسابقات مقدماتی

تیم ملی مسابقات مقدماتی را بدون حضور هوگو پرز انجام داد و سرانجام به‌شکل معجزه‌آسایی با یک باخت، یک تساوی و یک برد عجیب در برابر کلمبیا، موفق به صعود به دور یک‌هشتم نهایی شد که در این دوره در برابر برزیل که بزرگترین شانس قهرمانی محسوب می‌شد، قرار گرفت. مربی تیم باز هم تیم ملی را بدون حضور هوگو روانه مسابقه با برزیل کرد.

هفتم جولای - ۱۹۹۴

این مسابقه روز هفتم جولای سال ۱۹۹۴ انجام می‌شد و **هوگو پرز** خوب می‌دانست که این آخرین باری خواهد بود که پیراهن ورزشی بر تن می‌کند. مسابقه که آغاز شد هوگو که می دانست مربی ریسک نخواهد کرد و در برابر تیمی چون برزیل، یک بازیکن مشکوک مثل او را به بازی نخواهد گرفت، مغموم در گوشه نیمکت نشسته بود و فقط منتظر سوت پایان مسابقه بود. آمریکا اگرچه مقاومت سرسختانه‌ای نشان داد، اما فقط یک نیمه دوام آورد و در نیمه دوم به‌به‌تو گل پیروزی برزیل را وارد دروازه کرد. آمریکا در اوایل نیمه دوم دو تعویض خود را انجام داده بود و فقط یک تعویض دیگر برایش باقی مانده بود. سرانجام درحالیکه شش دقیقه به پایان مسابقه مانده بود، مربی از سه نفر خواست تا خود را گرم کنند و یکی از آنها درمیان تعجب همگان هوگو پرز بود. هوگو به سرعت برخاست و با چند دوی سرعت، عرق خود را درآورد و سپس درحالیکه با ناامیدی مطمئن بود که او را به بازی نخواهد گرفت، به تماشای میدان مسابقه اقدام کرد. در این لحظه ناگهان کمک مربی او را صدا کرد. هوگو به تصور آنکه می‌خواهد او را روی نیمکت بازگرداند با سری پایین به سوی نیمکت خود رفت. وقتی در برابر نیمکت رسید، ناگهان تابلو تعویض را مشاهده کرد که شماره ۲۲ روی آن روشن شده بود. هوگو یکبار دیگر روی آستین خود را نگاه کرد. آری ۲۲ شماره پیراهن او بود و اکنون در چهار دقیقه قبل از پایان مسابقه با برزیل او وارد میدان جام جهانی می‌شد. زمانی که نام او در بلندگو اعلام شد، تشویق هشتاد هزار تماشاگر استادیوم شهر استانفورد در کالیفرنیا را به لرزه درآورد. هوگو پرز وارد میدان شد درحالیکه لوسیا و پدر و مادرش روی صفحه لرزان تلویزیون هوگو را مشاهده می‌کردند که در میانه میدان جای گرفت. اتفاقاً در دقیقه ۹۰ هوگو که اشتها و انگیزه‌ای دوباره یافته بود، پس از عبور از دو برزیلی شوتی سهمگین روانه دروازه برزیل کرد که فقط کاردانی دروازه‌بانی چون کلودیو تافارل بود که از آن یک کرنر ساخت. درواقع در سرتاسر مسابقه این بهترین ضربه‌ای بود که روانه دروازه برزیل شد. سرانجام داور مسابقه سوت پایانی را به صدا درآورد و هوگو پرز درحالیکه سرش را بالا گرفته و اشک شوق در چشمانش سرازیر شده بود، به هر چهار سوی استادیوم روی کرد و دستی برای تماشاگران تکان داد. آنگاه هوگو زمانی که قصد خروج از میدان را داشت، ناگهان دستی را بر شانه خود احساس کرد و زمانی که سرش را برگرداند چشمانش روماریو بازیکن بزرگ برزیلی را دید که دست خود را برای فشردن به طرف هوگو دراز کرده بود. آنگاه آن دو به زبان اسپانیایی که هر دو به آن آشنایی داشتند، چند کلمه رد و بدل کردند و سپس روماریو به هوگو گفت: ما داستان ترا در برزیل شنیده‌ایم و می‌دانیم که چقدر تلاش کردی تا توانستی سرانجام به آرزوی خودت برسی. ما هم در برزیل از این داستانها بسیار داریم. اما این افتخاری برای من است تا پیراهنم را با تو عوض کنم تا تو شماره ۱۰ از برزیل را به عنوان خاطره‌ای از قهرمانی جهان و من شماره ۲۲ از آمریکا را به عنوان خاطره‌ای از تلاش و کوشش برای رسیدن به قله افتخار، بر تن کنیم. هوگو پس از خداحافظی با روماریو پیراهن شماره ۱۰ برزیل را بر تن کرد. پیراهنی که روزگاری پله آن را بر تن کرده بود و ارزش آن در جهان فوتبال از جواهر هم بیشتر بود. آنگاه او راه خروجی استادیوم را درپیش گرفت و در مدخل استادیوم یک بار دیگر روی خود را به طرف زمین چمن بازگرداند و به خود گفت: «من در جام جهانی بازی کرده‌ام. درست مثل عمویم.»

■

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۴۳۱۱۸۸ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته‌های دلنشین + یک عدد CD آموزشی) فقط ۴۰۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.
شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۴۰۰۰ تومان + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ۴۵۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بلوار سردارجنگل - نرسیده به بهارشرقی - شماره یک - واحد همکف - موسسه شوکا
تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸
شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

سلام به شما هموطنای خوبم، به شما دوستای همیشه همراهم از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب... یادتونه همیشه تو بیوگرافی خودم می‌گفتم خانواده‌ام، بخصوص بابایی نازم نقش موثری در پیشرفت و موفقیت من در همه زندگیم داشتن؟... یادتونه از عشق میون خودم و باباییم براتون می‌نوشتم؟... حالا اون بابایی ناز، اونی که همه زندگیمه اون بابایی که هر وقت به مشکلی برمی‌خوردم مثل یه کوه محکم پشتم بود، اون بابایی که مثل یک امانت گرانبها از من نگهداری می‌کرد افتاده رو تخت بیمارستان!!...

آره بابایی من تو یه غروب تلخ بهاری، تو یه پنج شنبه غمگین بعد از خوندن نماز مغرب و عشاء، چشمای قشنگش رو بست و سکته مغزی کرد... دکترا گفتن ممکنه دیگه به هوش نیاد و اگه هم به هوش بیاد برای همیشه فلج می‌مونه... و ما با دنیایی از شوک و غصه واسه بابایی دعا کردیم و با دعای خیر دوستان و محبت و لطف پروردگار که دلش نیومد من و خواهر و برادرای کوچیک‌تر از خودم‌رو یتیم کنه بابایی بعد از چند روز به هوش اومد... اما... اما بدنش بی‌حس بود... و حالا تو بیمارستانه و هر وقت می‌ریم ملاقاتش فقط نگامون می‌کنه و صحن ناز چشماش همون چشمایی که همیشه می‌خندید بارونیه... و حالا دو هفته‌ای می‌شه که صداشو نشنیدم، دو هفته‌س که بابایی لیلاشو صدا نزده، هر وقت گریه می‌کردم این بابایی بود که اشکامو پاک می‌کرد و منو بغل می‌گرفت و می‌بوسیدم اما الان دو هفته‌س که مدام گریه می‌کنم و دستای بابارو واسه پاک کردن اشکام ندارم، دو هفته‌س که لبهای مهربون بابایی پیشونی ما بچه‌هارو نبوسیده و بهمون شب بخیر نگفته، دو هفته‌س که با صدای بابایی برای نماز صبح بیدار نشدیم و سحرها صدای صوت قرآن بابایی‌رو موقع نماز صبح نمی‌شنویم.

دو هفته‌س که مادرم سایه مردش‌رو بر سر و ما صدای بابارو تو گوشمون نداریم، هنوز سجاده‌اش همون طوری تو اتاقش پهنه و ما بچه‌ها پشت اون سجاده قامت برای نماز می‌بندیم و برای سلامتی بابایی دعا می‌کنیم و شبها تو اتاق بابایی جمع می‌شیم و دنبالش می‌گردیم و لباسهاشو بو می‌کنیم...

به خدا خیلی سخته... خیلی دردناکه که آدم سایه پدرش‌رو بر سر نداشته باشه اونهایی که از محبت باباشون محرومن می‌فهمن من چی می‌گم... باور کنین دلم واسه بابام و صدای مهربونش خیلی تنگ شده... دلم واسه وقتی که قامت می‌بست و نماز می‌خوند و من و خواهرم پشت سرش می‌ایستادیم لک زده، بخدا قلبم داره از تو سینه‌ام می‌زنه بیرون.

ما هنوز به راهنمایی و نصیحت های بابا نیاز داریم. حالا می‌خوام شمارو به خدا و قرآن قسم بدم که برای بابام دعا کنین تا شفا پیدا کنه، فکر می‌کنم صدای ما خیلی ضعیفه و به گوش خدا نمی‌رسه اما صدای یه عالمه دوست و همراه خیلی زیاده و حتماً طول آسمون‌رو طی می‌کنه و به عرش کبریایی خدا می‌رسه.

بابایی من محتاج دعای شماست.

من تو این دو هفته اونقدر زجر کشیدم که از خدا خواستم هیچ کس دیگه‌ای‌رو دچار این حادثه تلخ نکنه و هیچ فرزندی شاهد زجر کشیدن پدر و مادرش نباشه. در آخر نامه یه نصیحت به عنوان خواهر کوچیکترتون هم دارم اونم اینه که ترو خدا قدر پدر و مادرتون‌رو بدونین و خدای نکرده نکنه صداتون‌رو براشون بلند کنین. باور کنین نبودن پدر و مادر کنار آدم خیلی سخته و من طی این دو هفته فهمیدم اگه بابارو از دست بدم خیلی تنها می‌شم. پس شما هم قدر این دو گوهر کمیاب یعنی پدر که چراغ خونه‌اس و مادر که سنگ صبوره‌رو بدونین و برای سلامتی چراغ خونه ما و سایه سر من و خواهر و برادرام و مادرم هم دعا کنین.

پایان نامه صبح روز چهارشنبه ۱۳۸۵/۴/۲۱

ارادتمند همگی لیلا زارع

مهسا رشیدی

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه جهان تربیت منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۸۵شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

امیر حسین خزاعی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امام حسین(ع) در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۸۵شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء و مدیران محترم مدرسه مخصوصاآقای قادری معلم مدرسه

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

امید نعیمی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه سجاد منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم معتمدی

اطلاعات هفتگی

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۲۳۵۰۷

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیاه درمانی بهگل [زرین]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

مرد کامل آن است که دشمنان از او در امان زیست کنند. نه آنکه دوستان از او هراسان باشند • سقراط

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۲

۱-مرتضی ناطوری زاده - بوشهر
۲-عزیز عساکره - آبادان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									🟩								
۲								🟩		🟩							
۳					🟩								🟩				
۴				🟩					🟩					🟩			
۵			🟩				🟩				🟩				🟩		
۶						🟩						🟩					
۷					🟩			🟩		🟩			🟩				
۸		🟩														🟩	
۹	🟩			🟩					🟩					🟩			🟩
۱۰		🟩														🟩	
۱۱					🟩				🟩				🟩				
۱۲						🟩						🟩					
۱۳			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۴				🟩					🟩					🟩			
۱۵					🟩								🟩				
۱۶								🟩		🟩							
۱۷									🟩								

افقی:

۱.اثری از شاعر نامی ایران جامی - نویسنده کتاب فارسی شکر است
۲.اثری معروف از والتر اسکات - دارنده کمان
۳.زبان تازی - کارکرد، نتیجه کار - چهره‌پردازی هنری
۴.از آحاد اندازه‌گیری - سرای - خط مورب - از بازی‌های کامپیوتری
۵.از حروف ندا - معدن - جمع رسول - قطار - حرف اشاره به دور
۶.حالت آشفتگی در سر و قوای دماغی - بیوه گاندی و از رهبران حزب کنگره هندوستان - قسمت پایین کوه
۷.دشمنی، عداوت - ام الخبائث - قورباغه‌ی درختی - خوب فرنگی
۸.نویسنده فرانسوی خالق آرزوهای برباد رفته
۹.از آحاد وزن - بردبار، شکیبا - شوخی، هزل - عدد ماه
۱۰.از آثار مشهور این نویسنده‌ی ایرانی آیینه اسکندری است
۱۱.رئیس قوم، سرور - عید ویتنامی - حرف خطاب - پارچه، منسوجات
۱۲.کیسه بزرگ خوراک چارپایان - از جناح لشگر - لقب شاهان عثمانی
۱۳.خاک سرخ - جزیره‌ای مشهور در اروپا - از انواع شیمی - از شهرهای بندری مشهور خلیج فارس - رمق آخر
۱۴.درد و رنج - زورگو، ظالم - از شهرهای خوزستان - از شهرهای آلمان
۱۵.ثابت و پابرجا - آبشار معروف آمریکا - تصدیق فارسی با تکرار حرف آخر
۱۶.پس‌انداز کردن - از ایالات آتازونی
۱۷.اصطلاحی است که موقع درد گرفتن عضوی از بدن به‌کار می‌رود - از مردمان بافرهنگ و قدیمی جهان.

عمودی:

۱.از حرکات موزون که با نقاب انجام می‌شود - شاهکار ژان ژاک روسو فرانسوی
۲.حالات روانی - دیکتاتور ایتالیایی
۳.دیوار فروریخته - اولی مجلس اعیان و دومی معاون - رنجیده خاطر
۴.قسمتی از پا - روحانی مصریان باستانی و بابلیان - سند - ماتم
۵.رود اروپایی - ناپخته - وصیت شده - آشوب و فتنه - خط روی شیشه و سی‌دی
۶.پایتخت مهد دلیران - تلخی، سختی - فقط یک سانت
۷.هنگام، زمان - تیره‌روزی - سوم شخص مفرد دیدن
۸.از رهبران آزادیخواه هندوستان - آموختنی مدرسه - از همسران حضرت ابراهیم
۹.خوب نیست - از پیمان‌های سیاسی منطقه‌ای - منوال - هدف فوتبال
۱۰.از کشورهای آفریقایی - از جنگلهای ایران - خانه یک طبقه
۱۱.حیله‌گر - شنیدنش از دور خوش است - ارتش فرنگی
۱۲.در امان بودن - از توابع میناب - دلیر، شجاع
۱۳.نفی عربی - پارچه کتانی منسوب به یمن - از سیارات منظومه‌ی شمسی - رنگ آسمان - بوی رطوبت
۱۴.خبر کردن الکتریکی - اثر امیل زولا - زمانی، ساعتی - مرکز یونان
۱۵.نشانی - از انواع اتومبیل مونتاژ ایران - جمع عقاید
۱۶.پرورش کودک، دلسوزی و محبت مادرانه - حکیم و طبیب حاذق ایرانی
۱۷.فیلسوف آلمانی و خالق گرگ بیابان - از سلسله‌های پادشاهی ایران باستان

طراح - حمید - بازخو

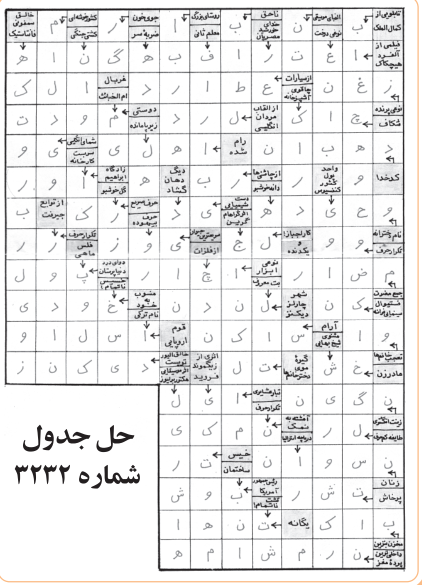

حل جدول
شماره ۳۲۳۲

تابلویی از کمال الملک	ب	الفبای موسیقی نوعی درخت	ن	ناحق خدای خورشید مصریان	ب	روستای بزرگ معلم ثانی	ا	جوی خون ضربهٔ سر	ر	کشورخوشه‌ای کشتی جنگی	م	خالق سمفونی فانتاستیک
فیلمی از آلفرد هیچکاک	ا	ع	ت	ر	ا	ف	ب	ه	گ	ن	ا	ه
ز	غ	ن	ازسیارات چاقوی آشپزخانه	ع	ط	ا	ر	د	غربال ام الخبائث	ا	ل	ک
نوعی پرنده شکاف	چ	ا	ک	از القاب مردان انگلیسی	ل	ر	د	دوستی زیرپامانده	م	و	د	ت
د	ه	ب	ا	ن	رام شده	ا	ه	ل	ی	شمای انگلیسی سرپرست کارخانه	ی	و
کدخدا	و	واحد پول کشور کنسیوس	ر	ازچاشنی‌ها دانه خوشبو	ر	ب	دیگ دهان گشاد	ه	زادگاه ابراهیم گل خوشبو	ا	و	ر
و	ح	ی	د	ه	دست شیمیایی اثر گراهام گرین	ی	د	حرف صریح حرف بیهوده	ر	ک	از توابع جیرفت	ب
نام دخترانه تکرار حرف	و	و	کارلجباز! و یکدنده	ل	ج	مرغ‌ترین حیوان ازفلزات	ی	و	ز	تکرار حرف فلس ماهی	ر	ر
م	ض	ا	ر	نوعی ابزار بت معروف	ا	چ	ا	ر	دوای درد دنیاپرستان خسیس ناتمام!	پ	و	ل
جمع مغبوت فستیوال سینمایی فرانسه	ک	ن	شهر چارلز دیکنز	ل	ن	د	ن	منسوب به خود نام ترکی	خ	و	د	ی
و	ا	آرام مثنوی شیخ بهایی	س	ا	ک	ن	قوم اروپایی	ا	س	ل	ا	و
تعجب خانم‌ها مادرزن	خ	ش	گیرهٔ موی دخترخانم‌ها	ت	ل	اثری از زیگموند فروید	خالق الیور توییست اثر موسیقایی هکتور برلیوز	د	ی	ک	ن	ز
ن	گ	ی	ن	تبار عشایری تکرار حرف	ا	ی	ل					
زینت انگشتری طایفه کم‌حرف	ل	ر	آغشته به نمک دریاچه استرالیا	ن	م	ک	ی					
ن	س	و	ا	ن	خیس ساختمان	ت	ر					
زنان پرخاش	ت	ش	ر	رئیس جمهور آمریکا کشت ناتمام!	ب	و	ش					
ب	ا	ک	یگانه	ت	ن	ه	ا					
مخزن بنزین داخلی‌ترین پردهٔ مغز	ن	ر	م	ش	ا	م	ه					

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

فکر می‌کنید چه چیزی این میمون بینوا را متعجب ساخته است؟ برای روشن شدن موضوع نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۳۱ به هم وصل کنید. شکلی به دست خواهد آمد که خودتان هم انتظارش را نداشتید!

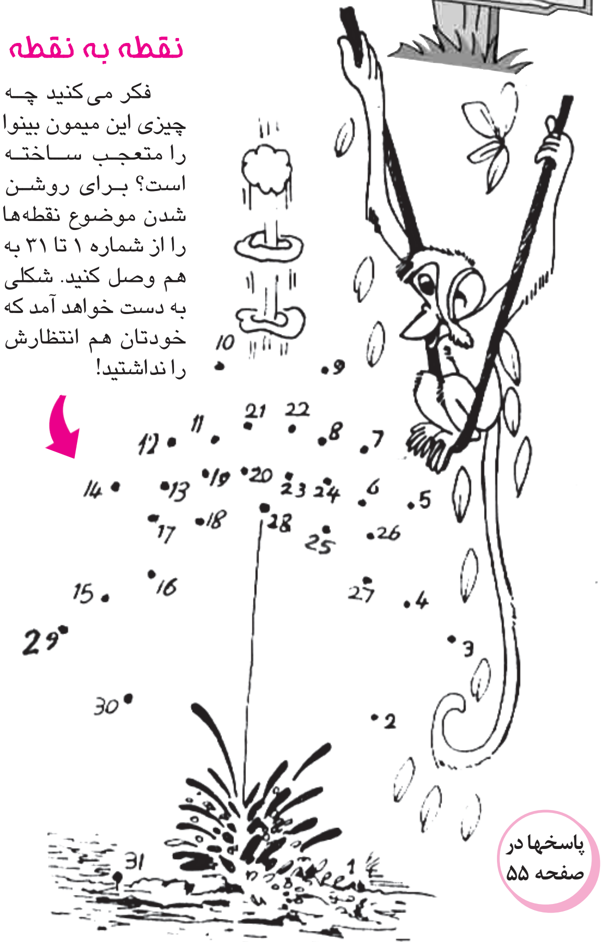

پاسخها در صفحه ۵۵

یابوی فراری!

این یابوی چموش، همین که سر صاحب خود را دور دید، از مزرعه زد بیرون و برای هواخوری به این مکان خوش آب و هوا آمد. آیا می‌توانید به صاحبش کمک کنید تا با انتخاب سر یکی از طنابها که این یابو به آن بسته شده، یابوی فراری را پیدا کند؟ به نظر شما انتهای کدام طناب به این جانور می‌رسد. A و B و C و D یا E؟

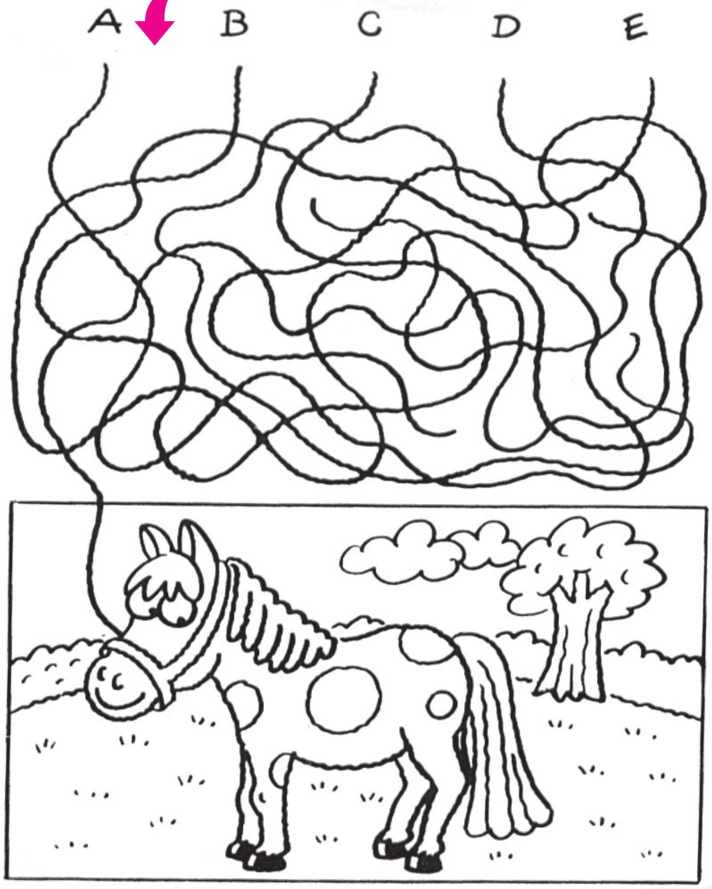

چیستان

آن چیست که آشپز، هفت تا دارد. بافنده، سه تا دارد و نجار، دوتا؟

سرمار!

عبارت «سرمار» شما را به یاد کدام شهر زیبای کشورمان می‌اندازد؟ کمی فکر کنید و با جابه‌جا کردن حروف، نام این شهر را پیدا کنید؟

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید:

۱ـ آیا گربه‌ها سر خود را با پنجه عقب می‌خارانند یا با پنجه جلو؟

۲ـ اسامی جغرافیایی زیر با کدام میوه‌ها مربوط هستند:

الف - لبنان ب - واشنگتن پ - ساوه؟

۳ـ «یوحنا» چه کسی بود؟

۴ـ تفاوت «ستاره» با «سیاره» چیست؟

۵ـ پنج روز از هفته را اگر نخواهیم بگوییم دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه و جمعه، چگونه می‌توانیم منظور خود را بیان کنیم؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان شیرین فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، دو بار کلمه «آشنا» و یکبار واژه «زبان» به کار رفته است و کنایه از آن دارد که دو نفر هم روح و هم‌جنس، زبان و قلب و روح یکدیگر را بهتر می‌فهمند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

جوینده یابنده است!

در این چهار کادر، انواع و اقسام لوازم خانگی را می‌بینید، اما فقط چهار تا از این وسایل در هر چهار کادر وجود دارد. درحالی که بقیه این‌طور نیستند. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید این چهار وسیله را پیدا کنید؟

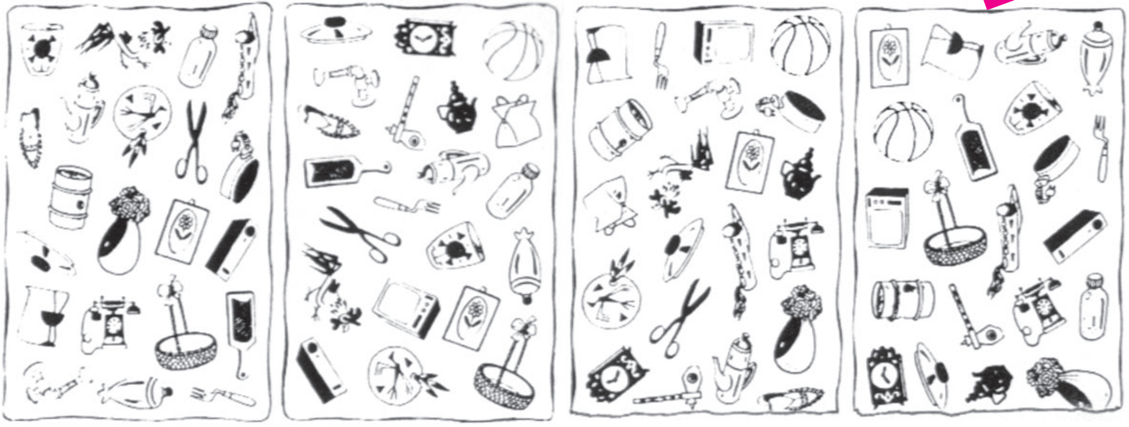

سختی و مشقت استادی است که بزرگترین مردان عالم کمر شاگردی و خدمت او را بسته اند • اسمایلز

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگوی کوتاه و خودمانی با اصغر همت

می توانستم خوشبخت‌تر باشم

> ☑ اکثر نقشهایی که بازی کرده‌ام، جلوه‌هایی از شخصیت خودم را داشته

◇اصغر همت خودش را چگونه معرفی می‌کند؟

◇◇اصغر همت هستم متولد۱۳۳۱ شیراز.

◇چقدر در عرصه زندگی و کار آرمانی فکر می‌کنید؟

◇◇به واقعیت‌ها بیشتر فکر می‌کنم.

◇از چه چیزی نمی‌خواهید سند و مدرکی به جا بگذارید؟

◇◇دلم می‌خواهد از هر کاری که می‌کنم سند و مدرک به جا بگذارم و از این کار ابایی هم ندارم.

◇برای ا ثبات توانایی خود چه کرده‌اید؟

◇◇حتی‌الامکان بازی در روی صحنه تئاتر را انجام داده‌ام.

◇برای چه چیزی نمی‌خواهید پایتان وسط کشیده شود؟

◇◇برای کارهایی که بوی خیر نمی‌دهد.

◇در چه چیزی دوست دارید نقشتان پررنگ و مثبت باشد؟

◇◇در زندگی و در نقش پدر.

◇چه کاری در زندگی و عرصه هنر شما را مجاب کرده؟

◇◇این که با خوب و بد آن باید بسازم.

◇چه چیزی همیشه همراهتان است؟

◇◇وجدان بیدارم.

◇از چه چیزی خیلی مطمئن هستید؟

◇◇این که ظلم پایدار نمی‌ماند.

◇جایگاه اصغر همت در عرصه بازیگری ایران کجاست؟

◇◇سعی کرده‌ام توام با شرف و آبرو باشد. سنجش میزان توانایی بر عهده تماشاگران است.

◇کدام نقش به شخصیت شما نزدیک بوده است؟

◇◇اکثر نقشهایی که بازی کرده‌ام، جلوه‌هایی از شخصیت خودم را داشته، شاید نزدیک‌ترین نقش رضا باشد، در فیلم در مسیر تندباد.

◇در حال حاضر احساس خوشبختی می‌کنید؟

◇◇احساس بدبختی نمی‌کنم، اما اگر شرایطی فراهم بود - نه‌تنها برای من - می‌توانستم خوشبخت‌تر باشم.

◇بزرگترین شوک روحی که تا به حال به شما وارد شده؟

◇◇تصادفی که منجر به فوت برادرم در چهارده سالگی شد.

◇ملاک شما برای ایفای نقشها چیست؟

◇◇دوستش داشته باشم و بتوانم با آن ارتباط برقرار و آن را باور کنم.

◇از کار جدید چه خبر؟

◇◇نمایشنامه پرتره اثر اسلاومیر مروژک، به کارگردانی محمدرضا خاکی که در آن ایفاگر نقش بارتوزدیچ هستم که یک بیمار شیزوفرنی است.

◇چه چیزی تا به حال خوشبختانه برایتان خوب پیش رفته؟

◇◇مقداری از کار و مقداری از زندگی‌ام.

◇بدون حضور در عرصه هنر، زندگی چقدر برایتان قابل تحمل است؟

◇◇برای کسی که باهنر عجین باشد، غیر قابل تحمل یا بسیار سخت خواهد بود.

◇چه وقتهایی خودتان هستید؟

◇◇همیشه خودم هستم، حتی زمانی که خوب نیستم!

محمدرضا حیاتی گوینده خبر شبکه اول سیما

روزی نیست که به مرگ فکر نکنم

گفت‌وگو از: حقیقی

محمدرضا حیاتی از جمله گویندگان متعهد، پرتلاش و دلسوز کشورمان است. او آنقدر صمیمی، پرصلابت و بامتانت خبر را می‌خواند که در همان وهله اول بیننده را جذب می‌کند.

یکی از خوانندگان پروپا قرص مجله با وی گفتگویی کوتاه انجام داده که از نظرتان می‌گذرد.

◇چه سالی وارد این عرصه شدید؟

◇◇خرداد سال ۶۰ یعنی ۲۵ سال پیش.

◇شما که خودتان گوینده و یکی از کارکنان تلویزیون هستید، بیشتر بیننده چه برنامه‌هایی هستید؟

◇◇برنامه خاصی مدنظرم نمی‌باشد، فقط خبرها را مدام پی‌گیری می‌کنم.

◇گویا چندی پیش سفری هم به مکه معظمه داشتید، از احساستان بگویید.

◇◇سفر بسیار خوبی بود. هر کس وقتی وارد مکه می‌شود و بیت الله الحرام را نظاره می‌کند، ناخودآگاه تنش می‌لرزد. من نزدیک اذان صبح بود که وارد مکه شدم، جمعیت انبوهی گرد هم آمده بودند و فضای خیلی عجیبی بود. من به گریه افتادم و نماز صبح را با گریه خواندم.

◇چه تعریفی از زندگی دارید؟

◇◇من بیش از آنکه به زندگی فکر کنم به مرگ می‌اندیشم. روزی نیست که به مرگ فکر نکنم و به نظرم این دو (مرگ و زندگی) خیلی به هم نزدیکند.

◇چه تعریفی از زندگی مشترک دارید؟

◇◇من از تنها بودن خوشم نمی‌آید. انسانها همه به هم نیاز دارند. انسان در زندگی به کسی احتیاج دارد که با او همدم و شریک و همدل باشد و این مهمترین مساله است.

◇دوام و بقای زندگی مشترک به چه عواملی بستگی دارد؟

◇◇محبت، دوست داشتن دوسویه و از صمیم قلب باشد و تظاهر در کار نباشد. و آدم باید این نکته را مدنظر داشته باشد که خداوند انسان را با محبت خلق کرد.

◇از خاطرات تلخ خود در عرصه خبری بگویید.

◇◇اعلام خبر رحلت امام خمینی(ره) بود. هنوز هم بعد از ۱۷ سال وقتی به یاد آن روز می‌افتم، تمام بدنم می‌لرزد.

◇چه زمانی از خبر رحلت امام(ره) باخبر شدید؟

◇◇ساعت ۵/۳۰ صبح بود که به من خبر دادند. فقط خدا کمکم کرد تا توانستم این خبر را به اطلاع مردم برسانم.

◇عزت حقیقی و کاذب چیست؟

◇◇عزت حقیقی در انسانیت انسانهاست، یعنی در همه حال به فکر همنوعان خویش بودن و عزت کاذب اینکه ایشان مال، ثروت، شهرت، راحتی و... را فقط مختص خود بداند.

◇**پناهگاه واقعی انسانها؟**

◇◇خدا.

◇**در زندگی از چه چیزهایی متاثر می‌شوید؟**

◇◇از دورویی، نفاق و حسادت.

◇**بزرگترین آرزوی قلبی شما؟**

◇◇در مرحله اول خوشبختی خانواده‌ام و همه همنوعانم.

◇**با چه چیزی به آرامش می‌رسید؟**

◇◇با یاد خداست که دل آرامش پیدا می‌کند.

◇**بهترین سرمایه در زندگی؟**

◇◇اگر ریا نباشد، دانش و خرد.

◇**آیا از فرزندانتان کسی هم به حرفه شما علاقه‌مند است؟**

◇◇پسر بزرگترم علاقه دارند گزارشگر فوتبال شوند.

◇**اگر امام زمان علیه‌السلام را ببینید، در خلوت چگونه با او درددل می‌کنید؟**

◇◇دیگر با دیدن آن بزرگوار درددلی نمی‌ماند. بی‌اختیار یاد آن بیت معروف می‌افتم:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غمم از دل برود چون تو بیایی

◇**در آخر اگر سخنی با خوانندگان این مجله را دارید، بفرمایید.**

◇◇خیلی خوشحالم که توانستم هر چند کوتاه با خوانندگان شما حرف بزنم، به هر صورت از این طریق صمیمانه‌تر گفتگو می‌کنیم. مردم به ما خیلی لطف دارند و وقتی در خیابان یا جاهای مختلف مرا می‌بینند، اظهار محبت می‌کنند ما هرچه داریم از خدا داریم و لطف مردم.

☑ من از تنها بودن خوشم نمی‌آید. انسان در زندگی به کسی احتیاج دارد که با او همدم و شریک و همدل باشد

اشکان خطیبی بازیگر جوان سینما و تلویزیون

زود از کوره در می‌روم

اشکان خطیبی بازیگر جوان سینما و تلویزیون و تئاتر با حضور در چند کار توانایی خود را در عرصه بازیگری به رخ کشید. او تحصیلکرده این رشته است و سعی دارد با مطالعه و دوراندیشی حضوری مفید و ارزشمند در این عرصه داشته باشد.

خبرنگار ما مینا پیروزیان به انگیزه پخش مجموعه روشنایی‌های شهر با خطیبی گفتگویی انجام داده که خواندنش خالی از لطف نیست.

◇**به نظرت اشکان خطیبی چه جور آدمیه؟**

◇◇آدم بدی به نظر نمی‌یاد.

◇**از دست خودت راضی هستی؟**

◇◇کمی تا قسمتی.

◇**دوستش داری؟**

◇◇بعضاً پیش می‌یاد دوستش داشته باشم.

◇**درگیر هنرهای دیگه‌ای هستی؟**

◇◇بله. موسیقی.

◇**چند سالته؟**

◇◇۲۷ سالم.

◇**تحصیلات؟**

◇◇کارشناس ارشد تئاتر.

◇**بچه کجایی؟**

◇◇فرمانیه.

◇**خصوصیت اخلاقی اشکان خطیبی چیه؟**

◇◇هنوز به اون درجه از خودشناسی نرسیده.

◇**از روشنایی‌های شهر بگو؟**

◇◇ترجیح می‌دهم چند قسمت دیگه پخش بشه بعد راجع بهش حرف بزنم.

◇**پیمان به نظرت چه جور آدمیه؟**

◇◇یه آدم معمولی که دست بر قضا دکتره، آدم مهربون و خونسردیه.

◇**چی شد برای نقش پیمان دعوت شدی؟**

◇◇با پارتی‌بازی.

◇**یعنی چه؟**

◇◇یعنی اینکه باید آشنا و پارتی داشته باشی تا سر کاری حضور پیدا کنی.

◇**پیمان چقدر به اشکان نزدیکه؟**

◇◇خیلی کم.

◇**از کارهای قبلیت بگو؟**

◇◇از دفتری از آسمان شروع شد، بعد وارد تلویزیون شدم. همسفر، هم‌پیمان، دوران سرکشی، زمانی برای خاکستر (توقیف شده)، این راهش نیست، اگه بابام زنده بود...

◇**چطوری بازیگر شدی؟**

◇◇از بد حادثه.

◇**یعنی بازیگری بد حادثه‌ای است؟**

◇◇منظورم این است که از بد حادثه که فکرش را هم نمی‌کنی مسیر زندگی‌ات عوض می‌شود.

◇**کار با مسعود کرامتی چطور بود؟**

◇◇عالی، از لحظه لحظه کار با مسعود کرامتی و گروهش لذت بردم.

◇**دوست داشتی جای امیر یا آرش باشی و بازی کنی؟**

◇◇نه، نقش پیمان‌رو دوست دارم.

◇**به نظرت وظیفه هنرمند خوب چیه؟**

◇◇اینکه در مسیر هنر متعهد گام برداره.

◇**جذابیت کارت‌رو تو چی می‌بینی؟**

◇◇شاید خلق کردن.

◇**بزرگترین نقطه ضعفت چیه؟**

◇◇زود از کوره درمی‌رم.

◇**درحال حاضر مشغول چه کاری هستی؟**

◇◇تازه بازیم در اولین فیلمی که علی دهکردی کارگردانی کرده به نام «آرزو» تموم شده. تا یه هفته دیگه می‌رم جلوی دوربین سیامک سهیل‌زاده، یک سریال برای ماه رمضان به نام «آخرین گناه» به نویسندگی امیر سهرابی.

☑ در ایران تفاوتی بین سینما و تلویزیون به چشم نمی‌آید

◇**به نظر اشکان خطیبی فرق سینما و تلویزیون چیه؟**

◇◇در ایران تفاوتی بین این دو مدیوم به چشم نمی‌یاد.

◇**اگر بازیگر نمی‌شدی، دوست داشتی چی‌کاره بشی؟**

◇◇نویسنده یا نقاش.

◇**شعار زندگی اشکان خطیبی؟**

◇◇در لحظه زندگی کن.

◇**بزرگترین درسی که می‌شه از بازیگری گرفت؟**

◇◇صبر.

◇**از چی خیلی مطمئنی؟**

◇◇مرگ.

◇**دوست داری جایگاهت تو عرصه بازیگری کجا باشه؟**

◇◇جایی که لایقش هستم.

◇**فردای روشن اشکان خطیبی کی می‌رسه؟**

◇◇شاید فردا.

خشمگین شدن، انتقام خطاهای دیگران را از خود گرفتن است • واترپوپ

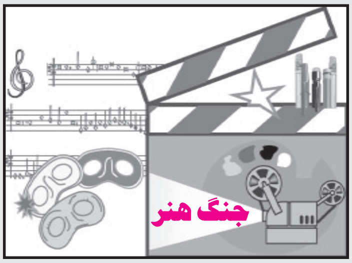

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

رویایی به نام شهرت

دو شماره پیش در بخش مشاوره مجله، مطلبی را خواندم که در آن دختر خانم ۲۴ ساله‌ای خود را عاشق بازیگری معرفی کرده و اعلام داشته بود که چندین بار در چند سریال پولهای گزافی را پرداخت کرده تا بازی کند، اما هر بار سر او را کلاه گذاشته بودند. این دختر کاملاً ناامید شده بود و از آنجا که پدرش هم صددرصد با بازیگر شدن او مخالفت می‌کرد، مانده بود که چه کند و به همین منظور از مشاور مجله، خانم ولی‌نژاد کمک خواسته بود.

راستش پس از خواندن این مطلب، نتوانستم به راحتی از کنار آن بگذرم. برای چند ساعت ذهنم مشغول آن دختر بود و تصمیم گرفتم تا چند کلمه‌ای برای او و امثال این دختر که متاسفانه تعداد آنها کم هم نیست بنویسم. اما دیدم هر چیزی که به ذهنم می‌رسد را قبلاً بارها در همین صفحه «چند نکته یک اشاره» نوشته‌ام و به کرات آنها را تکرار کرده‌ام. نمی‌دانم اصلاً این دختر خانم از خوانندگان دائمی مجله است یا نه و همین‌طور اصلاً نمی‌دانم این مطلب را خواهد خواند یا نه. اما قصد دارم این چند خط را صرفاً برای او بنویسم و امیدوارم که مورد استفاده افراد مشابه او هم قرار بگیرد.

خواهران و برادران خوبم، عاجزانه از شما می‌خواهم که کمی واقع‌بین باشید. باور کنید بزرگترین اشتباه این است که با پول دادن بخواهید بازیگر شوید و قبول کنید که هر کاری یک راه اصولی دارد. نکته دیگری که اکثر جوانان و مخصوصاً دخترها از آن شکایت می‌کنند، مخالفت خانواده‌شان برای کار سینما است، اما قبل از هر چیز می‌خواهم به این عاشقان سینه چاک هنر هفتم بگویم که به‌راستی هدف شما از ورود به این عرصه چیست؟ پول؟ شهرت؟ عشق به کار؟... بیایید با هم روراست باشیم و به درستی پاسخ این پرسش را بدهیم. بله همه ما انسانها طالب پول و شهرت هستیم. اما به خداوند بزرگ و مهربان سوگند می‌خورم که از طریق سینما و بازیگری به آن ثروت و پولی که فکر می‌کنید، نمی‌توان رسید و سینماگران و بازیگران پول پارو نمی‌کنند. رسیدن به شهرت هم در این عرصه به آن سادگی‌ها که فکر می‌کنید نیست و نیازمند تلاش و کوشش بسیاری است و با قاطعیت باید عرض کنم که خیلی‌ها حوصله چنین کاری را ندارند. در ضمن یقین داشته باشید که با پول دادن برای بازی در یک فیلم یا سریال به آن نمی‌توان رسید.

و اما از همه مهمتر اینکه اصلاً ورود به این عرصه و رسیدن به پول و شهرت و محبوبیت به چه قیمتی؟ و ارزش آن در چه حدی است؟ به قیمت ناراضی کردن خانواده؟ به قیمت رنجش پدر و مادر؟ به قیمت هدر دادن پول و سرمایه؟ به قیمت تباه کردن بهترین سالهای عمر؟ واقعاً به چه قیمت و ارزش؟ باور کنید نمی‌خواهم بگویم وارد این عرصه نشوید، بلکه حرف من این است که رویایی فکر نکنید و بیخودی درصدد خراب کردن همه چیز زندگی خود نباشید. کمی واقع‌بینانه به اطراف نگاه کنید و همه جوانب را درنظر بگیرید، همانطور که گفتم هر کاری یک راه اصولی دارد و باور کنید که عرصه سینما و بازیگری آش دهان‌سوزی نیست.

امیدوارم آن دختر خانم و همه جوانان علاقه‌مند به سینما و بازیگری این مطلب را خوانده باشند و اندک تاثیری از آن گرفته باشند. به امید روزی که همه عاشقانه سینما عقل را سرلوحه کار خود قرار دهند و منطقی فکر کنند.

سطح شعور مخاطب، بهانه یا علت؟

تا چندی پیش فکر می‌کردم که مردم ما واقعاً به فیلم‌های سطح پایین بیشتر تمایل دارند و ما هرچه بنویسیم و بگوییم و استدلال بیاوریم که بعضی از فیلم‌ها واقعاً ضعیف هستند و حتی ارزش یک بار دیدن را هم ندارند، باز این قبیل آثار مثل شاخه گلی برای عروس و چپ دست و شارلاتان به فروش بالایی دست می‌یابند و مردم از آنها استقبال می‌کنند.

> ☑نمی گویم وارد عرصه بازیگری نشوید بلکه حرف من این است که رویایی فکر نکنید و بیخودی درصدد خراب کردن همه چیز زندگی خود نباشید

اما چند روز پیش اتفاقی برایم رخ داد که نظرم را به کلی عوض کرد و متوجه شدم که مخاطبان ما واقعاً از شعور و درک فیلمشناسی بالایی برخوردارند و علت فروش آن فیلم‌ها سطح سلیقه پایین مردم نیست. به‌راستی در این عصر تکنولوژی و تبدیل کره خاکی به دهکده جهانی مردم ما اعم از ساکنان کلان شهرها تا روستاهای کوچک با اکثر فیلم‌های روز دنیا آشنا هستند و به‌راحتی قادر به نقد و تحلیل فیلم‌ها می‌باشند.

و اما آن اتفاق چه بود؟ یکی از مزایای رفت و آمد با تاکسی و اتوبوس و مترو این است که با افراد زیادی برخورد می‌کنید و احیاناً سرصحبت باز می‌شود و از نظرات یکدیگر مطلع می‌شوید. چندی پیش که سوار تاکسی شده و طبق معمول در پشت ترافیک کشنده شهر منتظر فرجی بودیم، تاکسی از کنار سینما عبور کرد و راننده درباره آن فیلم شروع به اظهارنظر کرد و پشتبند آن، سه مسافر دیگر بحث را ادامه دادند. راستش از این اتفاق و موضوع بحث خیلی خوشحال شدم. دوست داشتم ببینم نظریات مردم عادی درباره فیلم‌های روی پرده و کلاً وضعیت سینما چیست و به همین منظور سکوت کردم و بدون آنکه حرفی بزنم، تمام حواسم را معطوف صحبت‌های اشخاص داخل تاکسی کردم.

اما از تعجب در جایم خشک شدم، چرا که بحث این افراد که اتفاقاً از چهره‌هایشان مشخص بود از اقشار متوسط و حتی رو به پایین جامعه هستند، به قدری در سطح بالایی قرار داشت که برای چند لحظه احساس کردم در یک جمع سینمایی و متخصص قرار دارم. آنها به خوبی نام و آثار قبلی اکثر کارگردانان را می‌دانستند و برای اثبات حرفهایشان اسامی فیلم‌های خارجی را می‌آوردند و تازه بسیاری از بازیگران و کارگردانان خارجی را هم می‌شناختند. همین چهار نفر که جزو عوام به حساب می‌آیند چنان راهکارهای زیبایی را پیشنهاد می‌دادند که من حیرت کردم.

خلاصه پس از پایان راه از تاکسی پیاده شدم و به یاد حرف فیلمسازانی افتادم که می‌گفتند سطح شعور مخاطبان سینما پایین است و مردم از این فیلم‌ها بیشتر استقبال می‌کنند و آنها این نوع فیلم‌ها را بیشتر می‌پسندند. به‌راستی آیا فکر می‌کنید سطح شعور مخاطب پایین است؟ واقعاً به نظر شما این حرف بعضی از سینماگران بهانه‌ای برای ساخت کارهای ساده و نازل و فرار از انجام کارهای مشکل نیست؟ شما فکر می‌کنید این حرف و استدلال علت واقعی است یا بهانه؟

نسل جوان آری یا نه؟

هفته گذشته در یکی از دفاتر تولید فیلم بودم و در آنجا دو کارگردان نامدار که یکی میانسال بود و دیگری پا به سن گذاشته حضور داشتند و به اتفاق چند نفر دیگر مشغول صحبت بودیم تا اینکه بحث به حضور و ورود جوانان در عرصه سینما پیش آمد و پس از چند لحظه کارگردان میانسال با تحکم گفت که: در یک فیلم به جوانان به علت عدم تجربه کافی در عرصه‌های حرفه‌ای نباید مسوولیت‌های مهم را واگذار کرد و اصلاً وقتی می‌گویند فلان سمت را یک جوان در فیلم قرار است برعهده بگیرد، باید فاتحه آن کار را خواند و منتظر خرابکاری از جانب وی باشیم.

پس از صحبت‌های او، کارگردان پیر به مخالفت پرداخت و گفت که اتفاقاً جوانان سرشار از انرژی و نیرو و فکر هستند و باید اکثر مسوولیت‌های مهم را به آنها واگذار کرد و...

راستش از نوع حرف زدن کارگردان اول خیلی بدم آمد و در دل به کارگردان مسن‌تر آفرین گفتم. اما باید عرض کنم با حرف هیچکدام از آن دو به‌طور کامل موافق نیستم. واقعاً یکی از بزرگترین معضلات و مشکلاتی که در چند سال اخیر گریبان سینما را گرفته و خواسته و یا ناخواسته به پیکره آن ضربه وارد کرده، همین جنگ و صف‌آرایی و مقابل هم قرار گرفتن نسل جدید و نسل قدیم سینما است. آنقدر پیرامون این مساله مثال و نمونه موجود است که ذکر گوشه‌ای از آن خود مثنوی هفتاد من می‌شود، ولی متاسفانه در همان روزهایی که صنعت دیجیتال شکل گرفت و نسل جدید سینما قصد ورود به عرصه‌های حرفه‌ای را کردند، مسوولین و دولت هیچ تدبیری را نیاندیشیدند و با این تصور که این یک تب زودگذر است، دست روی دست گذاشتند و نتیجه این شد که امروز این مساله تبدیل به غده بدخیمی در فضای سینمای ما شده و نه جوانان قدیمی‌ترها را قبول دارند و نه قدیمی‌ترها جوانان را.

به اعتقاد نگارنده برای داشتن یک سینمای قوی و خوب، هم نیاز به نیروی جوانی و اندیشه جدید هست و هم احتیاج به تجربه قدیمی‌ترها. آری اگر فکر نو با تجربه و تبحر درهم ادغام شود و حاصل آن در خدمت ساخت یک فیلم قرار بگیرد، شک نکنید که آن اثر ماندگار خواهد شد.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی روزگار قریب

روایت زندگی دکتر قریب، اولین دکتر اطفال در ایران

گزارش از: هادی نصیری

تماس‌های پی‌درپی و پی‌گیری‌های زیاد باعث شد سجادی (برنامه ریز مجموعه) روزی را برایم تعیین کند تا سرصحنه مجموعه روزگار قریب حضور یابم و گزارشی از پشت صحنه آن تهیه کنم. به فرحزاد می‌رسم و بدنبال باغی که نشانی آن را به من داده‌اند. کوچه‌های باریک و زمین‌های خاکی به همراه شیب‌های تند رمقی برایم نمی‌گذارند. به کوچه‌ای می‌رسم. خلوت است و فقط زنی مشغول شستن فرش است. از او درباره گروه فیلمبرداری سوال می‌کنم و او پسر کوچکش را با من راهی می‌کند. از بی‌خیالی زن یکه می‌خورم که چطور بدون اینکه مرا بشناسد، پسر کوچکش را برای همراهی با من فرستاد. در سمت راست باغ خانه‌های بسیار کوچکی وجود دارد که گویا تعدادی افغانی در آنجا سکنی گزیده‌اند. در سمت چپ آن هم رودخانه‌ای به چشم می‌خورد که بچه‌های کوچک مشغول بازی در آن هستند.

به باغ می‌رسم. پروژکتورها در جاهای مخصوص کار گذاشته شده‌اند و خانه‌های گلی که در اطراف باغ توسط طراح صحنه درست شده و جلوتر از آن چادرهای برزنتی که برای محل استراحت بچه‌ها برپا شده است.

سجادی به استقبالم می‌آید و بعد از خوش و بش و صرف یک لیوان چای از او می‌خواهم کمی درباره کار برایم توضیح دهد: «مجموعه روزگار قریب تا چندی دیگر به پایان می‌رسد، تا به حال بیش از ۹۰ درصد آن ضبط شده و درحال حاضر هم در محله بهاران فرحزاد مراحل آخر را ضبط می‌کنیم.»

او درباره خانه‌های گلی‌ای که من درباره‌اش سوال می‌کنم می‌گوید: «این خانه‌ها محل مخفی شدن دوست قدیمی دکتر قریب است که به دلایل سیاسی مجبور به فرار شده و به ضرب گلوله پایش مجروح شده و دکتر قریب به دیدن او می‌آید و در این میان اتفاقی می‌افتد که در این خانه‌ها به تصویر کشیده می‌شود.»

بعد از سه سال...

صحبت ما که تمام شد، ضبط یک پلان هم به پایان رسید و مهدی هاشمی ایفاگر نقش دکتر محمد قریب هم فرصتی برایش پیش آمد تا با هم گپی بزنیم. او درباره کار می‌گوید: «**حدود یک سال است که در این کار حضور دارم و کار هم سه سالی می‌شود جلوی دوربین رفته.**» هاشمی درباره نقش این‌گونه توضیح می‌دهد: «دکتر محمد قریب اولین دکتر اطفال در ایران بود و قرار است از تولد تا مرگش را در این مجموعه روایت کنیم. من در دو مقطع پیری و کهنسالی ایفاگر نقش دکتر محمد قریب هستم و تا دو سه ماه دیگر در این پروژه حضور دارم.»

منصور آذرگل مدیر تصویربرداری این مجموعه هم می‌گوید: «خیلی خوشحال هستم که با کیانوش عیاری کار می‌کنم. کار با کیانوش عیاری یک کلاس آموزشی است.»

آذرگل سپس ادامه می‌دهد: «ما در این کار با دوربین ۱۳۵DV کار می‌کنیم.» در همین لحظه صدای دستیار کارگردان ما را به خود می‌آورد که: برای ضبط آماده بشوید. من هم به همراه مهدی هاشمی و تصویربردار گروه به داخل خانه کوچکی می‌رویم که دکتر محمد قریب به دیدن دوستش آمده. در این سکانس پسرکی از نخوردن غذا فوت کرده و ماموران ژاندارمری به دنبال این هستند که چرا آن پسرک مرده و به دنبال همین مساله وارد خانه‌ای می‌شوند که دکتر محمد قریب و دوستش در آنجا هستند. خانه‌ای کوچک با در و پنجره‌های چوبی و سقفی کوتاه. وقتی وارد خانه می‌شوم دیوار سمت چپ کاه‌گلی است و دیوار سمت راست با سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده که مربوط می‌شود به دیواره محل لوکیشن. تنه تنومند درختی هم در داخل خانه وجود دارد و من فکر می‌کنم که بچه‌های طراح صحنه نتوانستند که از پس این درخت برآیند و به همین خاطر به ناچار آن را یکی از ستون‌های خانه قرار داده‌اند. فانوس‌های کوچکی که خیلی قدیمی است هم نظر را جلب می‌کند. میز کوچکی در گوشه خانه به چشم می‌خورد که روی آن سماور و یک قوری وجود دارد. وقتی وارد خانه می‌شوی، در سمت چپ یک کنسول چوبی قدیمی نظرت را جلب می‌کند. در گوشه دیگر اتاق یک کرسی وجود دارد و مهدی هاشمی (دکتر محمد قریب) در زیر کرسی به پشتی تکیه داده و در کنار او و روی زمین دوستش که تیر خورده است، دراز کشیده. در گوشه‌ای دیگر دستیاران تصویربرداری پشت مانیتور نشسته‌اند و در اتاق پشتی صدای کیانوش عیاری کارگردان می‌آید. من در کنار احمد صالحی صدابردار ایستاده‌ام همه چیز آماده است. ضبط پلان شروع می‌شود. دو مامور ژاندارمری با یک پیرمرد وارد خانه می‌شوند و مامور ژاندارمری رو به دکتر محمد قریب درباره کودکی که مرده است سوال می‌کند.

> ☑خانه‌ای قدیمی و از لحاظ نوری در حد صفر، من برای چند ساعت آنجا بودم، چه زجری کشیدم خدا می داند گروه فیلمبرداری چه می کشند؟

بیچاره گروه فیلمبرداری

وقتی از داخل آن خانه قدیمی بیرون آمدم، گویی یک بار دیگر متولد شده‌ام. خانه‌ای کوچک و از لحاظ نوری در حد صفر. من که برای چند ساعت آنجا بودم چه زجری کشیدم، خدا می‌داند گروه فیلمبرداری چه می‌کشند.

کیانوش عیاری با تمام خستگی که داشت لحظاتی با من صحبت کرد. او مرا به ناهار دعوت کرد. در مسیر به من گفت خسته نشده‌ای که آمده‌ای از کارهای کسل‌کننده و خسته‌کننده ما و دیگر پروژه‌های سینمایی گزارش می‌نویسی؟ این همه سوژه‌های بهتر از ما اهالی سینما، چرا آنها را برای گزارش انتخاب نمی‌کنی؟

شروع دوباره کابوس

اعضای گروه کم و بیش همه ناهارشان را خورده‌اند که سجادی می‌آید و با صدای بلند می‌گوید برویم ضبط. خدای من باید دوباره برگردیم داخل همان خانه.

سکانس ۲۲ پلان ۱۸ برداشت ۱ قسمت ۲۴ شماره کاست ۲۷۵. همه چیز آماده است برای گرفتن پلان صدا. دوربین و کیانوش عیاری کمی با صدای بلند می‌گوید: می‌ریم برای ضبط.

شروع دیالوگ با بازی مهدی هاشمی است که می‌گوید: بفرمایید بشینید زیر کرسی.

من در آن گرما و فضای کوچک کلافه شده بودم، بیرون آمدم و در محوطه دوری زدم. بچه‌های صحنه درحال آماده کردن صحنه بعدی هستند. گروه کارشان در داخل خانه تمام می‌شود و بعد بیرون می‌آیند و بچه‌های تدارکات با بستنی از گروه پذیرایی می‌کنند. گروه برای ضبط سکانس بعدی آماده می‌شوند که من از آنها خداحافظی می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شوم.

عوامل این مجموعه:

کارگردان: کیانوش عیاری، مدیر تصویربرداری: منصور آذرگل، صدابردار: احمد صالحی، طراح صحنه: فرهاد ویلکجی، مدیر تولید: حسن آقاکریمی.

بازیگران: مهدی هاشمی (دکتر محمد قریب)، مهران رجبی (میرزا پدر دکتر قریب)، رضا بابک (دوست دکتر قریب)، آفرین عبیسی (همسر دکتر محمد قریب)، فرحناز منافی‌ظاهر (مادر دکتر قریب)، رضا فیاضی، مهدی صباحی، امیرحسین صدیق، محمد برسوزیان، محمد یگانه، عزیزالله هنرآموز، حسین راضی، محمود بنفشه‌خواه و زنده‌یاد حسین پناهی. ■

کسی که می خواهد خویشتن را از مصیبت ها برهاند، باید در جستجوی لذات موهوم نباشد • گوته

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

گردنبند الماس

«کلیف ساکسون» دسته گل بنفشه را روی میز گذاشت و بعد گلدانی را برداشت تا پر از آب کند که دسته گل را در آن بگذارد و در همان حال به این فکر کرد که چرا این بنفشه‌ها را بدون جهت خریده است؟! این دسته گل برای او ۲/۵ دلار تمام شده و نسبت به حقوقی که او می‌گرفت، پول زیادی به حساب می‌آمد. از همه بدتر آنکه «دوریس» همسرش که کلیف گلها را برای او خریده بود، در منزل حضور نداشت. کلیف بعد از آنکه کمی دیگر فکر کرد، آهی کشید. مدتی می‌شد که روابط او با همسرش مثل سابق نبود. خودش هم نمی‌دانست که چرا اینطور شده است. دو سال قبل که آنها با هم ازدواج کردند، اوضاع اینطور نبود. آنها خیلی همدیگر را دوست داشتند. کلیف هرگز تصور نمی‌کرد روزی بین آنها اختلافی بوجود بیاید. درواقع کلیف تصور می‌کرد که دوریس زن قانع و خوب و سربه‌زیری است و با همه چیز او خواهد ساخت، اما حالا می‌دید که اینطور نبوده است.

کلیف موقعی که با دوریس ازدواج کرد، تصور می‌کرد که در اداره پلیس ترفیع درجه پیدا کند و حقوقش زیاد شود تا بتواند با حقوق بیشتری که می‌گیرد، امور خانواده را اداره کند و توقعات دوریس را برآورد، اما متاسفانه نتوانست ترفیع خود را در موقعی که انتظارش را داشت، بگیرد و اضافه حقوق دریافت کند. متاسفانه در همین مدت زمان هم اخلاق و رفتار دوریس به کلی عوض شد و آن زن قانع و صرفه‌جوی گذشته که به نان خالی می‌ساخت، حالا به یک زن ولخرج، بداخلاق و پرتوقع تبدیل شده بود. مرتباً لباس و چیزهای تازه می‌خواست و با اخلاق و توقعات زیاده از حد خود، زندگی را بر کلیف حرام کرده بود.

گلدان پر از آب شد و آب از آن راه افتاد. در همین موقع ناگهان کلیف چشمش به یک کارت افتاد. این کارت در سبد کاغذ باطله نزدیک ظرفشویی افتاده بود. کلیف تعجب کرد، چرا کارت به آن زیبایی را در سبد انداخته بودند؟ او گلدان را روی میز و دسته گل بنفشه را داخل آن گذاشت بعد خم شد و آن کارت را از سبد برداشت و با کنجکاوی تمام نگاه کرد. کارت خاصی نبود. کلیف آن را برگرداند و به پشت آن نظری انداخت. پشت کارت با خط زیبایی نوشته بود:

«با مرواریدها و جواهرات مغازه جواهرفروشی کامبل و شرکا قلب هر کس را که دوست دارید، تسخیر کنید.»

کلیف تعجب کرد. این کارت از کجا به دست دوریس افتاده و چرا او آن را داخل سبد انداخته بود؟!

این کارت آنقدر توجه کلیف را به خود جلب کرد که متوجه آمدن همسرش نشد و ناگهان صدای دوریس را شنید:

- عجب... تو خانه هستی؟

کلیف از شنیدن این صدا تکانی خورد و کارت را در جیب خود گذاشت و با عجله گفت:

همانطور که می‌بینی آمده‌ام خانه و تا روز دوشنبه هم آزادم!

دوریس با لحن ناراحت‌کننده‌ای گفت:

- که اینطور! تو که همه‌اش مرخصی داری! لابد از حالا تا دو روز دیگر هم می‌خواهی راحت بخوابی؟! می‌دانی تازگی‌ها خیلی تنبل شده‌ای، اصلاً نمی‌خواهی فعالیت کنی و از اوقات فراغت و مرخصی خودت استفاده کنی. واقعاً که من عجب شوهر زرنگی دارم! اما بدان من دیگر نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم و برای اطلاع شما باید عرض کنم من امروز برای خودم ماشین خریدم. به علاوه مقداری لباس و خرده‌ریز لازم هم خریدم. البته ناراحت نشو. اینها را با پول خودم خریدم و از تو بابت آن پولی نمی‌خواهم.

کلیف از حرفهای دوریس داشت دیوانه می‌شد و با چشمان از حدقه درآمده او را نگاه می‌کرد. حالا تازه کاپ پوست روی شانه‌های همسرش را می‌دید. او به زحمت پرسید:

- دوریس تو پول از کجا آوردی؟ تو که پول نداشتی! دوباره از کسی پول قرض کرده‌ای؟

کلیف لحظه‌ای سکوت کرد و بعد به سخنان خود ادامه داد:

- ما هنوز پول اقساط خانه و مبل‌هایی را که خریده‌ایم، نداده‌ایم. برای نقاشی هم پول نداریم...

دوریس فریاد زد:

- بله... بله... می‌دانم که چه قسط‌هایی را باید بدهی. دیگر بس کن. می‌دانی تو اصلاً عرضه نداری!

من بایستی این موضوع را قبلاً می‌دانستم. خدا رحم کرد که بچه‌دار نشده‌ایم وگرنه کار خرابتر از اینها بود...

دوریس درحالی که شوهر خود را سرزنش می‌کرد، به او نزدیک شد و ادامه داد:

- اصلاً چرا دنبال ترفیع درجه‌ات نمی‌روی که حداقل کمی اضافه حقوق بگیری؟ تو آنقدر بی‌عرضه هستی که فکر نمی‌کنم به تو ترفیع بدهند. پس یک کار دیگر پیدا کن! یک کاری که پول در آن باشد. یک کار خلاف یا غیرخلاف!

کلیف بر خود لرزید و به دوریس با تعجب خیره شد. آیا دوریس واقعاً از او می‌خواست که دست به کار خلاف بزند؟ حتماً او این حرف را جدی نمی‌گوید و چون عصبانی است این حرف را به زبان آورده. درست است که دوریس زن ولخرج و پول دوست و حسودی است، ولی در اینکه واقعاً چنین تقاضایی از شوهرش داشته باشد، برای کلیف عجیب بود به همین خاطر گفت:

- تو دیوانه شده‌ای دوریس. تو عقل خودت را از دست دادی، وگرنه چنین حرفی نمی‌زدی.

دوریس گفت:

- حرف زدن با تو بیهوده است. تو عرضه هیچ کاری را نداری. باید به همان حقوق بخور و نمیر قناعت کنی. اما این را بدان که من حاضر نیستم این وضع را تحمل و عمرم را در خانه تو تلف کنم.

کلیف مات و مبهوت به همسرش نگاه می‌کرد. دوریس به سمت در رفت و آن را باز کرد و خارج شد و در را محکم به هم زد. طولی نکشید که صدای استارت زدن و روشن شدن موتور اتومبیل به گوش او رسید. خوب اینطور که معلوم بود، زندگی خانواده ساکسون در آستانه فروپاشی بود.

کلیف به خود که آمد، گفت:

- عجب! راستی یادم رفت از او در مورد این کارت توضیح بخواهم و ببینم او از کجا پول آورده و ماشین و کاپ پوست خریده است؟

◇ ◇

یکشنبه شب بود و کلیف درحالی که اونیفورم خود را پوشیده بود، در خیابان پارک قدم می‌زد. او آنجا کاری نداشت، فقط از روی حس کنجکاوی به آنجا آمده بود چون جواهرفروشی «کامبل و شرکاء» در آن خیابان قرار داشت.

همینطور که داشت در پیاده‌روی خیابان قدم می‌زد، ویترین جواهرفروشی کامبل و شرکاء توجه او را جلب کرد. کلیف به آن سمت رفت. جواهرات پشت ویترین درخشندگی خاصی داشتند. کلیف کمی به جواهرات فوق‌العاده پرارزش و گرانبهایی که پشت ویترین بودند خیره شد. در همین موقع یاد خبر سرقتی افتاد که چندی قبل در این جواهرفروشی اتفاق افتاده بود.

این جواهرات در آن موقعیت که کلیف بیش از هر وقت به پول احتیاج داشت، او را وسوسه می‌کرد. واقعاً چه می‌شد اگر چند قطعه از این جواهرات را بدست می‌آورد و با آن خانواده خود را از متلاشی شدن نجات می‌داد؟! به دست آوردن جواهرات خیلی سخت نبود. فقط یک شیشه بین او و جواهرات فاصله بود و کافی بود که گوشه‌ای از این شیشه می‌شکست و او به آن جواهرات دست می‌یافت. در همین موقع او یاد حرفهای دوریس افتاد که از او می‌خواست از هر راهی پولدار شود. اگر می‌خواست دوریس را از دست ندهد، آسان‌ترین کار ربودن همین جواهرات بود. کلیف سعی کرد این افکار را از خود دور کند. او بی‌اختیار احساس شرمساری می‌کرد. ولی هرقدر کوشش می‌کرد، نمی‌توانست صدای دوریس را که در گوشش می‌پیچید، از یاد ببرد.

بعد ناگهان کلیف شروع کرد به دویدن و از آنجا دور شد. ویترین جواهرات او را وسوسه می‌کرد و او نمی‌توانست بر آن وسوسه غلبه کند.

سر چهارراه ایستاد. بعد از کمی فکر کردن، او فکر ربودن جواهرات را از سرش بیرون کرد. کلیف باید سعی می‌کرد در کار فعالیت نشان دهد و به خاطر آن پاداش بگیرد. مگر چه اشکالی داشت که دزد جواهر و سارقی را که به جواهرفروشی دستبرد زده بود، دستگیر کند؟ او با این فکر دوباره به سمت جواهرفروشی برگشت. اما این بار قصد سرقت

جواهرات را نداشت. بلکه در فکر این بود که چطور می‌تواند ردی از دزد جواهرات به دست آورد.

ساعت نزدیک نیمه شب بود و باد سردی می‌وزید. کلیف در پناه خانه‌ای ایستاد و به جواهرفروشی چشم دوخت. لحظاتی بعد، او دست در جیب برد تا سیگاری روشن کند، اما ناگهان سایه‌ای را آن طرف خیابان دید. سایه به طرف جواهرفروشی می‌رفت و سرعت زیادی داشت. کلیف دست در جیب کرد و تپانچه‌اش را درآورد. او کمی سرش را از پناه خانه بیرون آورد تا ویترین جواهرفروشی را بهتر ببیند. چند لحظه بعد، سایه‌ای که او دیده بود از نظرش محو شد و هرچه نگاه کرد دیگر اثری از آن ندید. تعجب کرد. شاید او دچار وهم و گمان شده بود. اما در همین لحظه صدای شکستن شیشه‌ای به گوشش رسید. دیگر شکی نداشت که سارق دوباره برگشته است. او به سرعت عرض خیابان را طی کرد و مقابل ویترین جواهرفروشی ایستاد. در آنجا در مقابل شیشه شکسته ویترین، یک سیاهی دید که با سر داخل ویترین شده بود، اما با دیدن کلیف برگشته و با حیرت زیاد او را نگاه می‌کرد. دزد در جای خود خشکش زده بود اما طولی نکشید که او بخود آمد و خواست فرار کند.

کلیف درحالی که لوله تپانچه را به سمت او گرفته بود، فریاد زد:

- حرکت نکن. دستها بالا وگرنه شلیک می‌کنم.

اما دزد به سرعت خود را به پشت درختی که آنجا بود رساند. کلیف مجال فکر کردن نداشت. او باید کاری می‌کرد تا بتواند ترفیع درجه بگیرد و این بهترین فرصتی بود که به دست آورده بود. او بدون اراده انگشت خود را روی ماشه تپانچه چند بار فشار داد. با شلیک آخرین گلوله، او تازه فهمید، چه کار کرده است! بله او یک نفر را کشته بود، بدون آنکه چنین قصدی داشته باشد. این اولین مرتبه‌ای بود که او در طول زندگی‌اش به سمت یک انسان شلیک می‌کرد.

او لحظاتی دچار شوک شد و بر خود لرزید، اما بعد از کمی تامل به خود آمد و با ناراحتی زیاد به سمت باجه تلفن همگانی رفت تا با اداره پلیس تماس بگیرد. وقتی رئیس او از آن طرف گوشی را برداشت، کلیف گفت:

- من کلیف ساکسون هستم. آقای رئیس من تصور می‌کنم دزد جواهرفروشی «کامبل و شرکاء» را دستگیر کرده‌ام. البته متاسفانه او کشته شد. او با وجود اخطار من قصد فرار داشت و من ناچار شدم به او تیراندازی کنم.

سروان «کارن» رئیس کلیف با شنیدن این خبر هیجان‌زده گفت:

- ساکسون همانجا بمان تا ما خود را به آنجا برسانیم. اگر واقعاً دزد جواهرات باشد، تو حتماً ترفیع درجه می‌گیری. حالا هرچه زودتر آدرس را بگو!

کلیف گوشی را که گذاشت از باجه خارج شد و با قدم‌های لرزان به سمت جسد قربانی یا همان دزد ناشناس جواهرات رفت.

حالا دیگر راه ترفیع درجه او هموار شده بود. به زودی با ترفیع درجه و اضافه حقوق، آنها پولدار می‌شدند. آن وقت دیگر دوریس به او نمی‌گفت بی‌عرضه. آنها زندگی خوبی را شروع خواهند کرد و صاحب بچه‌های سالم و خوبی خواهند شد. کلیف بالای سر جسد که رسید برای اولین بار به اندام و هیکل جسد نگاه کرد. ناگهان تعجب کرد. زیرا جسدی که روی زمین افتاده بود شباهتی به جسد یک مرد نداشت. کلیف روی زمین خم شد و جسد را که روی زمین افتاده بود برگرداند. وقتی او دستش را جلو برد و نقاب سیاه رنگ جسد را از روی صورت او برداشت، ناگهان از جای خود پرید و فریاد زد:

- آه خدا! این دوریس است! آه دوریس تو چطور اینکار را کردی؟ خدایا شاید من اشتباه می‌کنم.... اما چهره رنگ پریده دوریس مقابل او روی زمین بود. دیگر شکی وجود نداشت که دزد جواهرات دوریس است. در دست او یک گردنبند الماس گرانبها دیده می‌شد که به آن گردنبند یک کارت بسته بودند.

کلیف گردنبند الماس را از دست همسر خود درآورد و نگاهی به کارت همراه آن کرد. درست شبیه همان کارتی بود که او در خانه خود دیده بود. همان جملات روی آن دیده می‌شد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

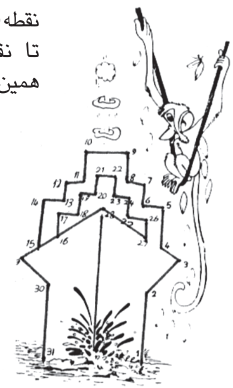

چیستان

نقطه (در واژه آشپز، هفت تا نقطه وجود دارد همین‌طور الی آخر...)

سرمار!

رامسر

یابوی فراری!

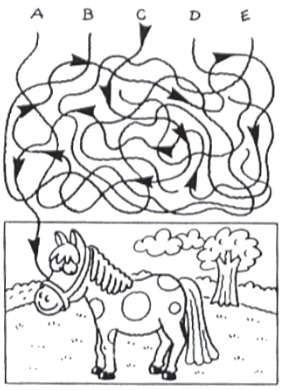

آیا می دانید؟

۱ـ پنجه عقب ۲ـ الف - سیب، ب - پرتقال، پ - انار ۳ـ یکی از حواریون محبوب عیسی(ع) ۴ـ ستاره از خود نور ساطع می‌کند، درحالی که «سیاره» از خود نوری ندارد و نور ستارگان را منعکس می‌کند. ۵ـ امروز، دیروز، پریروز، فردا و پس‌فردا!

کدام ضرب المثل؟

آشنا داند زبانِ آشنا.

جوینده یابنده است!

چنگال - تابلو - سر قابلمه - کتری

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

مواد اولیه این صنعت دستی نی خیزران است که به‌طور خودرو در مناطق باتلاقی و مرداب‌ها به فراوانی وجود دارد.

◀**نمدمالی:** مواد اولیه نمد شامل پشم و رنگ است و انواع نمد شامل زیرانداز، برخی گونه‌های کلاه نمدی و سایر محصولات نمدی در لاهیجان تولید می‌شود.

◀**نازک‌کاری چوب (خراطی):** این صنعت دستی در بیشتر شهرهای استان گیلان معمول است به ویژه در لاهیجان که تولیدات آن متنوع و شامل انواع ظرف‌های غذاخوری، عصا، اقلام تزئینی و کتیبه‌های چوبی است.

سوغات و خوراکی ها

از سوغاتی‌های معروف لاهیجان می‌توان به انواع چای، کلوچه و برنج اشاره کرد که چای یکی از بارزترین و مهمترین سوغاتی‌های این شهرستان است.

◀**غذاهای محلی:** میرزاقاسمی، باقالاقاتق، ترش‌تره، کباب ترش که این نوع کباب از طعم و مزه خوبی برخوردار است و مرغ ترش که یکی از غذاهای مجلسی است که توسط کدبانوهای باسلیقه پخته می‌شود و... از دیگر غذاهای محلی لاهیجان به شمار می‌رود.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی

◀**دانشگاه آزاد:** در این دانشگاه رشته‌های گوناگونی دایر است. ضمناً تعداد دانشجویان این دانشگاه به این شرح است: ۱۸۰ نفر در مقطع کارشناسی ارشد، ۶ هزار نفر در مقطع کارشناسی، ۵۸۱ نفر در مقطع کارشناسی ناپیوسته و ۲ هزار نفر در مقطع کاردانی.

◀**دانشکده تربیت مدرس**

◀**دانشکده فنی و مهندسی**

◀**دانشکده علوم پایه**

◀**دانشکده منابع طبیعی و کشاورزی**

◀**دانشکده علوم انسانی**

شخصیت‌ها و مفاخر

لاهیجان زادگاه شخصیت‌های معروفی چون یوحنا (صاحب انجیل یوحنا)، کوشیار (استاد ریاضی ابوعلی سینا)، مهیار (از شاعران و دانشمندان قرن چهارم)، حکیم ملاعبدالرزاق فیاض لاهیجی، شریف لاهیجی، علامه ذوالفنون حزین لاهیجی، سالار دیلمی، دکتر محمدرضا حکیم‌زاده (موسس آسایشگاه‌های معلومین رشت، اصفهان و کهریزک تهران) و آیت‌الله زین‌العابدین قربانی (نویسنده، محقق، مترجم و موسس آسایشگاه سالمندان لاهیجان و نماینده کنونی ولی فقیه در استان گیلان و امام جمعه رشت).

کتابخانه ها

◀**کتابخانه ابوذر:** این کتابخانه در خیابان جیره‌سر لاهیجان قرار دارد و هزاران جلد کتاب برای استفاده علاقه‌مندان در آن وجود دارد.

◀**کتابخانه باهنر:** این کتابخانه روبروی خیابان فیاض جنب انجمن خوشنویسان لاهیجان واقع شده و در آن هزاران جلد کتاب برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی آماده استفاده است.

شما نیازی نذارید منفی ها را برشمارید، منفی در کنار «مثبت» معنا دارد

● دکتر هـ. انصاری

گفت و شنودی با اردشیر فرح گیتاریست و موزیسین ایرانی

به یاد ایران و ایرانی می‌نوازم

اشرف‌السادات موسوی

اشاره:

چند سال است که دور از ایران به سر می‌برد و اینک از نامهای مشهور موسیقی جوانان جهان است، اما در ریتم‌ها و نواخته‌هایش همچنان ایرانی است. کسی که در خانه اردشیر است، اما در عالم موسیقی او را با نام فرح می‌شناسند و یکی از معروف‌ترین گیتاریست‌های جهان است. او با آنکه در خارج تحصیل و زندگی می‌کند، اما همیشه به یاد ایران و ایرانی می‌نوازد و با افتخار از کشورش یاد می‌کند.

اردشیر نواختن گیتار را از ۱۲ سالگی در ایران شروع کرد. ابتدا در زمینه موسیقی راک کار می‌کرد. بعد برای آشنایی بیشتر با موسیقی راک به مرکز این سبک موسیقی یعنی انگلستان، سرزمین بیتل‌ها رفت. چون تمام خانواده‌اش در رشته مهندسی عمران تحصیل کرده بودند، او هم در آنجا به تحصیل در این رشته پرداخت. درحین تحصیل با گروه‌های راک انگلیسی هم کار می‌کرد. بعد از پنج سال به آمریکا رفت. ابتدا در بوستون و سپس در کالیفرنیا ساکن شد تا اینکه دانشگاه را تمام کرده و دوران زندگی حرفه‌ای فرح، در زمینه موسیقی آغاز شد.

فرح همراه با جورج اشترونز اهل کاستاریکا گروه اشترونز و فرح را تشکیل دادند که برگرفته از نام خانوادگی این دو موزیسین بود. حاصل کار این گروه تاکنون ۱۴ آلبوم و اجرای حدود ۷۰۰ کنسرت در تمام آمریکا و اجرای برنامه‌های متعدد با نوازندگان معروف دنیا در سبک‌های مختلف جاز، راک و پاپ است.

آلبوم بعدی آنها به نام آمریکایی! در سال ۱۹۹۳ نامزد دریافت جایزه گرمی (اسکار موسیقی) شد. به هرحال اردشیر فرح همراه با همکار کاستاریکایی خودش درحال ضبط پانزدهمین آلبوم خود است.

○○○

○ چرا با این همه شهرت و موفقیت آثار شما در ایران کم است؟

◄متاسفانه ما در ایران کسی را نمی‌شناسیم که بخواهد کارهای ما را پخش کند. در ضمن رابطه تجاری آمریکا هم با ایران زیاد قوی نیست. با این همه ما با عشق میهن و به یاد مردم خوب ایران اسلامی موسیقی اجرا می‌کنیم.

○ یکی از راه‌های ارتباط با جوانان علاقه‌مند موسیقی در ایران، برگزاری کلاسهای آموزشی است. مانند خانم لیلی افشار که در خارج از ایران زندگی می‌کنند، اما هر سال کلاس‌هایی را در ایران برگزار می‌کنند. شما به فکر تشکیل این نوع کلاس‌ها نیفتاده‌اید؟

◄درباره خانم افشار چیزهایی شنیده‌ام، اما کاری که ایشان می‌کنند با ما فرق می‌کند. ایشان تنها برنامه اجرا می‌کنند به علاوه اینکه سبک موزیکشان هم گیتار کلاسیک است. اتفاقاً با آقای شهداد روحانی که صحبت می‌کردم، ایشان در مورد برنامه‌های خانم لیلی افشار در ایران یک مقدار توضیحاتی دادند و اینکه خانم افشار به‌تنهایی در تالار رودکی کنسرت کلاسیک برگزار می‌کند، اما تعداد گروه ما هشت نفر است همراه با صدابردار و نورپرداز. پس ما برخلاف خانم افشار تنها نیستیم.

اما با همه این تفاصیل، خیال داریم به ایران رفته و دیدارهایی برای آشنایی با موزیسین‌های ایرانی بگذاریم، با هم بزنیم و برویم استودیو و یک چیزهایی ضبط کنیم.

یادداشتی بر فیلم «یک تکه نان» ساخته کمال تبریزی

موسی و شبان

اکرم محمدکریمی

فیلم یک تکه نان آخرین ساخته فیلمساز کشورمان کمال تبریزی از درونمایه‌ای مذهبی برخوردار است.

فیلم از عنصری ماورای قدرت بشری یعنی معجزه سخن می‌گوید.

در روستایی به نام برزه کوه و در امامزاده‌ای به زنی الهامی می‌شود که طی آن او از زنی امی به حافظ قرآن تبدیل می‌شود. گرچه خود او در اواخر فیلم این را شایعه‌ای می‌داند و معتقد است، او تنها قادر به حفظ خواندن سوره مریم(س) است و حافظ کل قرآن بودن او شایعه‌ای بیش نیست.

گروهبان فتاح (احمدآقالو) به همراه سربازی (هومن سیدی) که برای گذراندن ایام خدمت سربازی به ده آمده است، مامور بردن کبلایی (اسماعیل خلج) پیرمرد معتمد ده و حافظ کل قرآن به برزه کوه می‌شوند تا دامنه آشوب احتمالی که به دنبال بلند شدن خبر معجزه در برزه کوه برپا شده را بخوابانند.

کبلایی قرار است با زن (رویا نونهالی) صحبت نماید و او را راضی کند تا دست از دروغ پردازی بردارد! در نیمه راه، اتومبیل حامل کبلایی، گروهبان فتاح و سرباز پنچر می‌شود و فتاح مجبور می‌شود لاستیک را برای گرفتن پنچری به ده ببرد. کبلایی و سرباز تنها می‌مانند. سرباز راغب است، به امامزاده‌ای که در آنجا خواندن قرآن به آن زن الهام شده برود، اما کبلایی خود را مجاب به بازگرداندن او به ده می‌کند، اما این اتفاق نمی‌افتد و سرباز خود را به امامزاده می‌رساند. کبلایی نیز بعد از رسیدن به برزه کوه، زن را می‌بیند که در گفته‌هایش سخن از مردی جوان به میان می‌آورد که در امامزاده دیده و همو بوده که به وی الهام نموده، می‌تواند قرآن بخواند.

کبلایی حالا در می‌یابد که حامل پیام کسی جز سرباز نیست که در همه مدتی که همراه او بوده، او را آدمی عامی در نظر آورده است و حتی وقتی کفن را امضاء کرده به او مهر نامسلمانی زده است!

اصولاً مقوله دین در میان مضامین مورد استفاده در سینما جایگاهی خاص، حساس و مهم دارد و پرداختن به آن بسیار سخت و دشوار است.

سینمای دینی در واقع به عنوان یک ابزار مهم و محکم در دست فیلمساز مسلمان ایرانی برای رساندن پیام یگانه‌پرستی به جهانیان است.

و در این رهگذر، هرگونه تحریف در دین و پرداخت غیرآگاهانه و غیر اصولی در این زمینه می‌تواند پیامدهای سویی به همراه داشته باشد.

جایگاه دین در آثار کمال تبریزی

در اکثر آثار کمال تبریزی با ژانرهای مختلف می‌توان اثری از مذهب یا موضع‌گیری انسان عصر حاضر در مواجهه با مذهب و تدین را یافت. تبریزی، اما با یک تکه نان عمیقاً پای در وادی دین نهاده و همه سعی‌اش نمایش انسان‌های پای‌بند به دین است، و نه تلاش انسان وقتی که قرار است چشمانش به دنیای تعلقات معنوی باز گردد، مانند آنچه در «لیلی با من است» و «مارمولک» شاهد آن بودیم. فی‌واقع کمال تبریزی در یک تکه نان بسیار جدی است.

نکته برجسته فیلم اخیر تبریزی را می‌توان در لفافه نگه داشتن شخصیت سرباز به عنوان شخصیت اصلی و محوری تا انتهای فیلم دانست. شخصیت سرباز آن قدر درست پرورانده شده است که در مخیله کمتر بیننده‌ای می‌گنجد که او همان عامل پیام است.

تا حالا اسپانسری پیدا نشده که از ما دعوت کند، ولی به هرحال ما خیلی خوشحال خواهیم بود که موقعیتش پیش بیاید. مخصوصاً من که سالها است دور از ایران بوده‌ام. من عاشق ایرانم و از دوران کودکی خود در ایران، خاطرات زیادی دارم. حتی بچه‌های دیگر گروه که هیچ‌کدامشان ایرانی نیستند نیز خیلی دلشان می‌خواهد به ایران بیایند. دوست دارم اگر خدا بخواهد امسال حتماً به ایران بیایم و این برنامه‌ها را اجرا کنم. ما هم خیلی دوست داریم در ایران کارگاه برگزار کنیم. از خدا می‌خواهم هرچه زودتر این اتفاق بیفتد.

○**شما در سبک‌های مختلفی مثل راک، جاز و این اواخر پاپ کار کردید. این روند در مورد نوازندگان صاحب سبک سابقه دارد؟**

◄موقعی که راک می‌زدم در سنین نوجوانی بودم و آن موقع هنوز جهت خودم را پیدا نکرده بودم، ولی موقعی که با اشترونز در سال ۱۹۸۰ شروع به کار کردم، دارای سبک خاصی شدیم. سبکی که به نام اشترونز و فرح معروف شد.

○**چطور به این جا رسیدید؟ کمی درباره سبک‌تان توضیح بدهید.**

◄ما گیتار فلامنکو می‌زدیم. البته سبک ما فلامنکو نیست، بلکه نوع گیتار ما فلامنکو است. هم اشترونز و هم من، با مضراب گیتار می‌زنیم. سبک ما درحقیقت نه فلامنکوست و نه جاز و نه راک. سبکی است که درحقیقت خودمان درست کردیم. نشستیم با همدیگر با گیتارهای فلامنکو، آثاری ساختیم که در آنها مقداری هارمونی جاز است، مقداری هم ملودی ایرانی به اضافه ریتم‌های رومبا. این عوامل را کنار هم بگذارید می‌شود سبک اشترونز و فرح.

○**شما با بزرگان موسیقی دنیا هم کار کردید مثل اریک کلاپتون، اما این همکاری‌ها در محدوده سبک شما نبود. چرا؟**

◄با تمام تفاسیری که در مورد سبک‌مان گفتم، ما بیشتر در دنیای جاز کار کردیم. چون موزیک ما خواننده ندارد و موزیک گیتار است. ما در فستیوال‌های جاز آمریکا و کانادا و دیگر کشورها برنامه اجرا کردیم. با خیلی‌ها مثل جرج بنسون، چی کوریا، ال‌دی میولا و غیره برنامه داشتیم. یا تور بزرگی داشتیم با جکسون براون خواننده راک معروف آمریکایی.

☑ اگر خدا بخواهد امسال برای اجرای برنامه به ایران عزیز خواهم آمد

○**الان موسیقی تلفیقی در دنیا برای خودش جا باز کرده است. در ایران هم کسانی هستند، مانند استاد ذوالفنون و داوود آزاد که درصدد تلفیق موسیقی سنتی ایرانی با دیگر سبک‌های موسیقی هستند. آیا موسیقی سنتی ایرانی قابلیت تلفیق با موسیقی مدرن دنیای امروز را دارد؟**

◄صددرصد! همین الان آقای کیهان کلهر و چند تن از دوستان ایرانی با آقای یویوما که یکی از موسیقیدان‌های بزرگ آمریکا هستند همکاری کرده و برنامه‌هایی هم با سطح بسیار بالا اجرا کردند.

○**امیدواریم هرچه زودتر شما را در ایران ببینیم.**

◄من هم امیدوارم هرچه زودتر و پس از مدتها به کشور عزیزم ایران اسلامی برگردم.

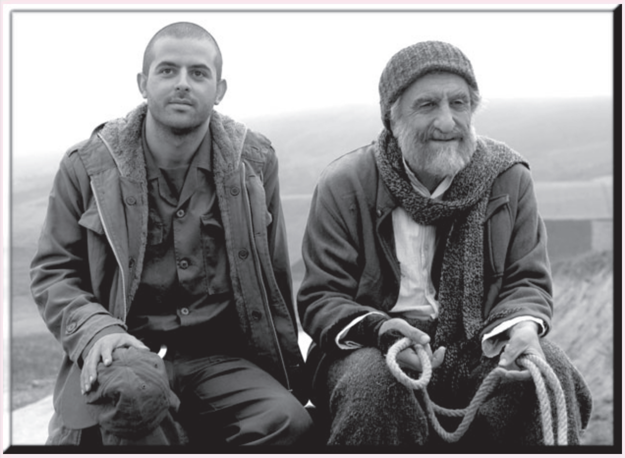

در واقع تبریزی هیبتی که شاید همگان به دیده تدین بدان می‌نگرند را برای سرباز برنگزیده است؛ فردی با ریش و خرقه و انگشتر و... او سیمای دین‌دار این جوان را آن قدر ساده، معصوم و بی‌آلایش تدارک دیده است که ذهنیت همگان را به بیراهه می‌کشاند و آن وقت در لحظات انتهایی فیلم، از ورای این سادگی، عظمت ایمانش را هویدا می‌سازد.

تبریزی با فیلم یک تکه نان انسان طرفدار دین یعنی کسی که زندگی دنیایی‌اش را برمبنای اصول و فروع دین پایه نهاده و ادعای مسلمانی دارد به تواضع و فروتنی دعوت می‌نماید. صحنه‌ای که کبلایی، حافظ کل قرآن و معتمد ده سرباز جوان را غیرمومن خطاب می‌کند و هنگامی که درمی‌یابد دیگر سرباز در کنارش نیست تا با چشمان نگرانش به او بفهماند، اشتباه می‌کرده است، این پیام فیلم را به تماشاگر منتقل می‌کند.

فیلم یک تکه نان، گرچه در مقایسه با دیگر آثار تبریزی آرام‌تر است، چه از لحاظ مضمون و چه از لحاظ ریتم و پرداخت، اما فیلم دلنشینی است و بیننده از دیدن آن احساس رضایت می‌کند.

کارگاه ترانه

بخش دوازدهم

انسان موجودی اجتماعی است که شخصیت او بدون حضور در جامعه تعریف نمی‌شود.

در حال حاضر، ما از لحاظ مفهومی با دو واژه «واقعیت » و « حقیقت » روبرو هستیم.

آیا تا به حال اندیشیده‌اید این دو واژه چه تفاوتی با هم دارند و جامعه اطراف شما بر اساس کدامیک پی‌ریزی شده و در عالم هنر، کدامیک قابل تامل‌تر است؟ اگر فکر نکردید، قبل از خواندن ادامه مطالب لحظه‌ای روی این سوالات درنگ کنید و پس از ارائه پاسخ، بحث را با ما دنبال کنید.

دنیای ما بر اساس قوانین حقیقی خلق شده است. این حقیقت است که انسان‌ها موجوداتی متفکر هستند که در طول سال‌ها آموخته‌اند چگونه با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، از آن‌چه در اطرافشان وجود دارند چه‌طور به نحو احسنت بهره بگیرند و...

این حقیقت است که انسان‌ها در بدو تولد به یک میزان از نعمت‌ها و ثروت‌های دنیوی بهره داشتند اما عده‌ای از سادگی آدم‌های دیگر استفاده کردند و با محاصره ثروت‌های عمومی آن‌ها را به نام خود رقم زدند...

در واقع جامعه واقعی ما، وقتی واقعیت‌گرا شد که عده‌ای از ترس تلاش بیشتر و اعتراف به نداشته‌ها و ضعف‌های جسمی و روحی خود، اتفاقاتی را واقعی جلوه دادند.

بحث « واقعیت‌پنداری » و « حقیقت‌اندیشی » را برای این مطرح کردیم تا به این نتیجه برسیم که برای مفهوم‌گرایی در یک ترانه، نگاه ترانه‌سرا باید خاص و متفاوت از دیگران باشد. شما نمی‌توانید در حالی یک ترانه‌سرای موفق باشید و فرضا در مورد کودکان خیابانی ترانه بنویسد اما از دیدن این بچه‌ها حتی خم به ابرو نیاورید که اگر چنین کاری نیز انجام دهید، به جای یک ترانه‌سرا، بهتر است بگویم ـ ببخشید ـ یک دروغگوی ظاهرساز مادی‌گرا هستید که می‌نویسد تا پول دربیاورد و مردم برایش کف بزنند!

از این پس یک نکته را پیش از نوشتن ترانه‌هایتان مورد بررسی قرار دهید و آن این‌که شما که هستید، از زندگی چه می‌خواهید، چقدر خود را قبول دارید، آیا دوست دارید جای کس دیگری باشید، چرا ترانه می‌سرایید، چرا این مطالب را می‌خوانید و... هزاران چرای دیگر!

تا نگاهتان در رابطه با زندگی تغییر نکنید، ترانه متفاوتی نخواهید سرود، این شعار را هیچ‌گاه فراموش نکنید!

از امروز تا هفته آینده، هر چه را می‌بینید، به روی کاغذ بیاورید و تمام ابعاد آن موضوع را تفسیر کنید و یک وجه را انتخاب کنید، سپس یک ترانه بسرایید؛ این وجه و این ترانه نشانگر شخصیت شماست!

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

لیا شیرازی

✓**سرکار خانم میترا فولادوند (مریسا) از ورامین**

سلام عزیز دلم، خیلی خوشحال شدم وقتی کتاب خوبت را دیدم، بعد از کارگاه ترانه، آن را به همراه کتاب دیگر دوستمان، مریم علوی در جهان هنر معرفی خواهیم کرد. در ضمن هر سه این افرادی که نام بردید، در تهران هستند، اما به نظر خودشان آن‌قدر کلاسشان بالاست که... راستش خیلی وقت است که به حال جامعه موسیقی تاسف می‌خورم!... فقط در رابطه با کتاب و ترانه‌هایش باید یک چیزی را یواشکی به خودتان بگویم، با جهان هنر تماس بگیرید. در ضمن عکستان را هم حتماً برایمان بفرستید، منتظریم!

خدمت به خلق وظیفه‌ای است که سلامتی و شادمانی شخص را زیاد می کند • زرتشت

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

وقتی مایلی کهن، ژست رئیس فدراسیون فوتبال را می‌گیرد

فدراسیون را مثل کف دست می‌شناسم

در حالی که شایعه شده بود محمد مایلی کهن جانشین دادکان می شود، سازمان تربیت بدنی کیومرث هاشمی را به عنوان سرپرست فدراسیون فوتبال معرفی کرد تا بار دیگر صندلی ریاست از سرمربی سابق تیم ملی دور شود. البته هنوز هم هیچ کس نمی داند که اصولا مایلی کهن علاقه ای به این صندلی دارد یا نه، چون همیشه شایعه رییس شدن او را فقط از زبان مردم و در کوچه و خیابان می توان شنید، بدون آنکه خودش آن را تایید کند و یا تکذیب!

البته همین مصاحبه می تواند ژست خوبی برای او در قالب یک رییس فدراسیون باشد. خدا را چه دیدید! شاید دو ماه دیگر که قرار است مجمع فدراسیون فوتبال برای انتخاب رییس بعدی فوتبال تشکیل شود، همه آرا با نام محمد مایلی کهن به صندوق ریخته شود.

او به دلیل حضور سه دهه ای در فوتبال می تواند به بخشی از درگیری های ذهنی رئیس بعدی فدراسیون اشاره کند:

◇ فردی که جانشین دادکان می‌شود با چه مسائلی روبرو است؟

◇ ◇ افراد یک شخصیت حقیقی دارند و یک شخصیت حقوقی. در واقع افراد کنار شخصیت حقیقی با حضور در سمتی، شخصیت حقوقی نیز می‌گیرند. اکنون این میز و صندلی نه مال من است، نه شما و نه هیچکس دیگر. آدم های زیادی آمدند و رفتند. هر کدام هم کارنامه ای از خود بجا گذاشته اند. به نظر من هدف تمام آنها این بود که خدمت کنند؛ اما یکسری بیشتر موفق بودند و عده ای کمتر. یادمان هم نرود که شرایط کاری امروز با ۲۰ سال پیش متفاوت است. این نبود که ۲۰ سال پیش روسای فدراسیون‌ها نتوانند درآمد زایی کنند. شرایط فرق کرده است. به اعتقاد من، امروز فدراسیون با چالش هایی روبرو است. مشکلات عدیده ای دارد. کار فوق العاده سخت است. زمانیکه ۴ سال پیش فراهانی استعفا کرد (باوجود ایراداتی که بر وی وارد بود) نخواست براساس سلیقه شخصی خود رفتار کند. نخواست همه چیز را خراب کند و برود.

◇ یعنی چه؟

◇ ◇ یعنی اینکه صفایی فراهانی زمانی استعفا کرد که یک ساختمان ۴ و ۵ طبقه برای فدراسیون خرید و در زمان افتتاح آن، فدراسیون را تحویل داد. این حرکت بسیار زیبا بود؛ اما امروز کسی که فدراسیون را تحویل می‌گیرد با چالش هایی روبرو است.

◇ چه چالش هایی؟

◇ ◇ مثلاً امروز شنیدم که برخی مدیران فدراسیون به دیگر کارکنان گفته اند نباید با مدیر بعدی همکاری کنند. هر چند می‌دانم اینطور نخواهد شد. فدراسیون را مثل کف دستم می‌شناسم.

سال ها قائم مقام دفتر امور مشترک فدراسیون‌ها بودم. می‌خواهم بگویم پرسنلی آنجا هستند که ۲۰ تا ۳۰ سال سابقه خدمت دارند. برای آنها اصلاً اهمیتی ندارد که چه کسی بیاید. اینها کارشان را بلدند. شخصیتی مثل علی کاظمی که نمی‌آید وارد این تعارفات شود. هیچوقت وابسته به فردی نبود. درستش هم همین است. باید وابسته به نظام و قوانین باشیم. مطمئن باشید این حرکت های ناشیانه در جاهای دیگر هم رخ خواهد داد. آقایانی که عنوان می‌کردند خودمان می‌رویم برایشان سخت بوده که اکنون مجبورند بروند.

> **◆ مشکلات عدیده ای داریم که اگر امروز جلوی آن را نگیریم وضعیتش از کشورهای جنوب شرق آسیا هم بدتر می‌شود. بده بستان‌هایی که وارد فوتبال ما شده نگران کننده است**

◇ یعنی فردی که وارد فدراسیون می‌شود باید این دوره مشکلات را پشت سر بگذارد؟

◇ ◇ شما شک نکنید.

◇ فکر کنید تمام این مسائل را پشت سر گذاشت. اکنون برابر فدراسیونی است که شرح وظایف زیادی دارد. چه کار باید بکند؟

◇ ◇ یکسری اولویت های کاری داریم. مسابقات دوحه و جام ملت‌ها از اهمیت ویژه ای برخوردارند. نوجوانان و جوانان آسیا را هم پیش روی دارید. اما معضلات اصلی رئیس بعدی تیم ملی است. میانگین سنی بازیکنان بالا است. این تیم بی روحیه و بدون مربی را باید آماده کرد چون مرداد و شهریور دو مسابقه در مرحله مقدماتی جام ملت‌ها داریم. باید شهریور با کره بازی کنیم. آن هم چه کره ای؟ اولویت دیگر این است که فدراسیون باید با تعامل با نهادهای مسئوول به ویژه سازمان و نمایندگان مجلس شورای اسلامی حرکت کند. فدراسیون باید با همکاری آنها زیر ساخت‌ها را درست کند.

◇ در مورد برگزاری لیگ و وضعیت تیم های ملی صحبت کنیم.

◇ ◇ در کشورهای پیشرفته هم این دو موضوع اولویت دارند؛ اما در مورد لیگ شما فکر می کنید لیگ برتر انگلیس را فدراسیون برگزار می‌کند؟ اتحادیه باشگاه هاست که مسابقات را برگزار می‌کند. فدراسیون بیشتر نظارت می‌کند و مسائل تیم‌های ملی را پیگیری می‌کند؛ اما چون آنجا پیشرفته است، اینها در تقابل هم نیستند. مشکل ما این است که ساختار فوتبال در ایران بسیار ابتدایی است. هر جایی که می‌سازیم، می‌شود مقابل فدراسیون. اصلاً باشگاه

نداریم. یکی از وظایف اصلی فدراسیون پیگیری تشکیل باشگاه‌ها به معنای واقعی است. باید از دیدگاه‌های علمی و تجربی استفاده کرد. رسانه ها می توانند در این موارد کمک بزرگی به فدراسیون باشند.

◇ **یعنی معتقدید رسانه‌ها نقش مخرب ندارند؟**

◇◇ اصلاً اینطور نیست. اعتقاد من این است که فوتبال یک خانواده بزرگ است. در این خانواده بزرگ خیلی ها سهیم هستند. فدراسیون، هیئت‌ها، کارکنان، داوران، مربیان، بازیکنان، رسانه‌ها و .... همه لازم و ملزوم همدیگرند؛ اما باید حریم‌ها حفظ شود. اینکه هر وقت بخواهی، بتوانی با رئیس فدراسیون تماس بگیری، فکر نمی‌کنم نظر درستی باشد. وقتی قرار باشد رئیس فدراسیون ۲۴ ساعته تلفن جواب بدهد، آیا فکر جدیدی هم بوجود می آید؟ کاری انجام می‌شود؟

◇ **آیا در دوره قبلی ارتباط صحیحی با رسانه برقرار نشد؟**

◇◇ معتقدم باید با هم ارتباط داشته باشیم؛ اما این ارتباط باید سالم باشد. نه من باید از شما بخواهم که تیتر مصاحبه‌ات را براساس خواست من انتخاب کنی و نه شما باید از من بخواهی که فلان بازیکن را حتماً در تیم استفاده کنم. باید به منافع ایران فکر کنیم؛ نه فردی. با تمام این احوال معتقدم تنور داغ فوتبال ما برخی مواقع واقعی نیست. خبرهایی براساس توهم می‌سازیم که اتفاقاً کار سختی است.

◇ **در اینجا اختلاف عمده بر سر انتشار اخبار است. فرض کنید در یکی از تمرینات تیم ملی x و y با هم درگیر می‌شوند. وظیفه ما انتشار این خبر است. وظیفه شما جلوگیری از انتشار آن و گسترش حواشی. تضاد اصلی همین است.**

◇◇ باید اطلاع بدهد؛ اما اگر کسی فوتبال را بشناسد و تخصص داشته باشد می داند که این اتفاقات در همه جای دنیا به وجود می‌آید. اتفاقاً طبیعی است. در همه جا تلاش بر این است که آن را کاهش دهند؛ نه به صفر برسانند. یک موقع این خبر را منتشر می کنی جهت اطلاع رسانی، یک موقع هم طوری منتشر می کنی که ذهن مردم مشوش می‌شود؛ طوریکه همه فکر می‌کنند در تیم جنگ وجود دارد.

◆ نه من باید از شما بخواهم که تیتر مصاحبه‌ات را براساس خواست من انتخاب کنی و نه شما باید از من بخواهی که فلان بازیکن را حتماً در تیم استفاده کنم. این می شود ارتباط سالم

◇ **برگردیم به بحث قبلی. معتقدید که لیگ را باید اتحادیه برگزار کند؟**

◇◇ من گفتم اگر باشگاه به معنای واقعی وجود داشته باشد، اتحادیه اش می تواند برگزار کننده لیگ باشد. متاسفانه باشگاه نداریم.

◇ **فدراسیون که نمی‌تواند باشگاه تاسیس کند.**

◇◇ نباید هم اینطور باشد؛ اما باید تمام نیروهای موجود در مملکت را به سمت رسیدن به اهداف عالیه سوق دهد. کاری که همین ترکیه ۲۰-۲۵ سال پیش انجام داد. می گویند ۵۰ میلیارد تومان در سال خرج فوتبال می‌شود که البته معتقدم ۲ برابر این رقم است؛ ولی آخرش مسابقه جام حذفی را در زمینی برگزار می‌کنیم که همه‌مان خجالت می کشیم. فدراسیون بجای اینکه ذهن اش را معطوف جواب دادن به من، x و y کند باید این کارها را انجام دهد. اتاق فکر تشکیل بدهد. دیگر نمی‌توان فدراسیون را تک محوری اداره کرد. باید از وجود همه استفاده کرد و به تفکر جمعی هم احترام گذاشت. در دوره ای با مجید جلالی اختلاف نظر داشتم؛ اما هیچگاه منکر ارزش‌های فنی و اخلاقی او نشدم.

◇ **در بخش تیم های ملی چکار باید کرد؟**

◇◇ اولویت کاری هر کسی که به فدراسیون می‌رود تیم ملی است. یک سازمان تیم ملی داریم که وجود دارد؛ ولی عملاً چه کاری انجام می دهد؟ به نظر من، مشکل فوتبال ما چارت سازمانی نیست. مشکل این است که نیامده‌ایم براساس شرح وظایف به آدم ها استقلال کاری بدهیم. خواسته‌ایم همه کاره خودمان باشیم.

◇ **چه بحث دیگری غیر از لیگ و تیم ملی وجود دارد که بتوان آن را اولویت محسوب کرد؟**

◇◇ آموزش را گفتم، می‌تواند نقش اساسی داشته باشد. با وجود تلاشی که شده متاسفانه آن چیزی نیست که باید باشد. اتفاقاً افرادی که در کمیته آموزش داریم آدم‌های توانمندی هستند. آنها چون حضور دائمی ندارند نمی‌توانند تمام فکرشان را به این کار معطوف کنند. حالا چرا؟ چون حقوق خوبی دریافت نمی‌کردند. یقیناً با ۲۵۰ یا ۳۰۰ هزار تومان نمی توانی یک استاد را بیاوری که از صبح تا شب برایت تولید فکر کند. یک جا باید نگران پول خرج کردنت نباشی و یک جا هم باید باشی. ببینید هزینه پرداخت به هتل‌های تیم های ملی چقدر شده است؟ بلند می‌شوم و می‌روم فلان سمینار در فلان کشور. کارم با ۲ نفر همراه راه می‌افتد، نهایتاً یک مترجم بیشتر؛ اما یک دفعه ۱۵ نفر همراهم می‌برم. این می‌شود هزینه زائد. اینها را باید بگیری و خرج آدم‌هایی کنی که می‌دانی به بار علمی و تجربی فدراسیون اضافه می‌کنند.

◇ **در بحث هیات‌ها و استان‌ها ضعف داریم یا قوت؟**

◇◇ می توانم بپرسم چند دفعه به استان‌ها سرزده اند؟!

◇ **شما می‌دانید؟**

◇◇ فکر نمی کنم به ۴ یا ۵ استان بیشتر سرزده باشند. حمایت مادی که نمی کنی؟ لااقل حمایت معنوی کن. رئیس فدراسیون برود و از درد استان‌ها مطلع شود. بجای اینکه تمام رئیس هیئت‌ها را ببرند آلمان، پولش را برای استان هزینه می‌کردند.

◇ **موضوع دیگری می‌ماند؟**

◇◇ مشکلات عدیده ای داریم که اگر امروز جلوی آن را نگیریم وضعیتش از کشورهای جنوب شرق آسیا هم بدتر می‌شود. بده بستان‌هایی که وارد فوتبال ما شده نگران کننده است. مثال بزنم، فردی مثل بهرام عاطف باید مدت‌ها بدون تیم باشد؛ اما می‌روی دارابینیان را بر می‌داری و می‌آوری برای مربیگری با آن کارنامه. باید جلوی دلال بازی‌های نادرست را بگیریم.

■

پیش کشیدن پای فیفا به خاطر منافع شخصی

این که سازمان تربیت بدنی در مورد شکل برکناری دادکان اشتباه کرد و نباید عجولانه برخورد می کرد، هیچ شکی نیست، اما اینکه حالا دادکان و نیروهایش موضوع شخصی را به مصالح ملی تبدیل کرده و برکناری را به موضوعی جذاب برای دخالت فیفا در امور داخلی فوتبال ایران تبدیل کنند، امری است جالب و غیر قابل توجیه.

مسئولان سابق فوتبال کشور باید به یاد داشته باشند، اشتباه آنها در پرونده صنعت نفت موجب برخی حساسیت های فیفا در امور داخلی فوتبال ایران شد و اگر برخی مصالح فوتبال نبود باید حق آبادانی های مظلوم داده می شد. البته شاید پیش کشیدن پای فیفا به این موضوع و طرح وضعیت یمن برای ترساندن مسئولان کشور تنها یک قصه بود، تا بررسی این موضوع به فراموشی سپرده شود!

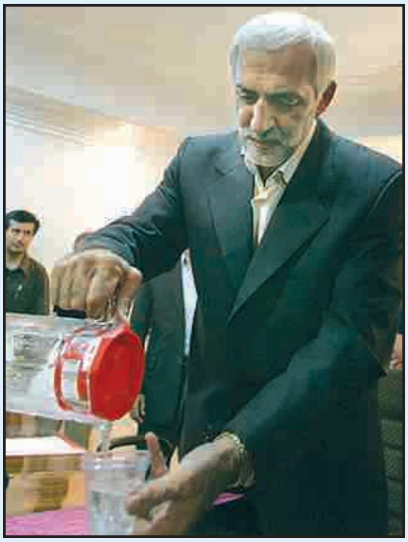

در روزهای گذشته هوشنگ نصیرزاده از حیث حقوقی در مورد گفته های سخنگوی فدراسیون فوتبال به روشنی تعلیق را بعید دانسته و توضیح خواستن فیفا را رویه اداری آن دانست. اما شاید بعضی ها دوست دارند در روزهای که در پیش روست، همواره به موضوع دخالت فیفا شاخ و برگ فراوانی بدهند تا بتوانند همچنان از زیر مسئولیت پاسخگویی به ملت و نمایندگان آنها شانه خالی کنند.

دلیل اخراج یمن از فیفا بی عرضگی مسئولان فوتبال این کشور در حفظ حداقل استقلال کاری خودشان بود! حالا این چه ربطی به فوتبالی دارد که کارشناسان داخلی و خارجی بر ناموفق بودن مدیریت آن تاکید دارند ؟!

فدراسیون قبلی باید زمانی این روزهای سخت را برای خودش تصور می کرد که بی محابا به جان هر منتقدی می افتاد و معتقد بود کارش ایراد ندارد و باید همه فقط تعریف و تمجید کنند!

آقایان اندکی به گذشته، حرف های خودتان وعملکرد برآمده از سال های حضور در فوتبال کشور اندیشه کنید، شاید راضی نشوید به خاطر منافع شخصی پای فیفا را به مسایل داخلی فوتبال کشور باز کنید!گرچه بعید است، فیفا وارد این بازی کهنه در فوتبال درجه سوم جهان بشود.

تصور بدبختی مولد بدبختی است

● مرد آویبوری

روایت حاشیه‌های تیم ملی از زبان رییس کمیته فرهنگی فدراسیون فوتبال

علیپور: هیچ وقت اینگونه به من اهانت نشده بود

در کنار حضور تیم ملی درجام جهانی، کمیته فرهنگی فدراسیون فوتبال به ریاست علیرضا علیپور به عنوان یکی از اعضای ستاد مسابقه‌های جام جهانی نقش محوری و اساسی درهدایت برنامه‌های تبلیغی و فرهنگی کشورمان برای تماشاگران و ایرانیان مشتاق تیم ملی داشت. این کمیته هرچند درطول حضور ۱۵ روزه تیم ملی در آلمان تلاش قابل تقدیری برای انجام برنامه های فرهنگی پیش بینی شده داشت، اما اخبار منتشر شده از فعالیت‌های این کمیته در طول برگزاری مسابقات، این روزها از سوی برخی از اعضای کمیسیون فرهنگی مجلس به شدت زیر سئوال است و بسیاری از منتقدان بر این باورند که این کمیته با توجه به بودجه و امکانات قابل توجهی که در اختیار داشت، نتوانست انتظارات را در انجام ماموریت‌های فرهنگی برآورده کند.

ماجرای درگیری مسئول کمیته فرهنگی فدراسیون فوتبال با یکی ازخبرنگاران قدیمی، شایعه‌های پیرامون حیف و میل بودجه سه میلیارد تومانی تخصیصی رئیس جمهوری به ستاد جام جهانی و مسائل حاشیه ای تیم ملی از جمله مواردی است که درعملکرد این کمیته ابهاماتی به وجود آورده است.

خواندن گفتگوی ما با علیپور شاید برخی از این ابهامات را برای شما از بین ببرد:

◆آقای علیپور! شما معمولا آدم آرامی هستید، به همین خاطر وقتی خبر درگیری تان با یک خبرنگار در آلمان را شنیدیم خیلی تعجب کردیم...

◆◆هیچ وقت اینگونه به من اهانت نشده بود. به همین خاطر هم مجبور شدم واکنش نشان دهم.

◆یعنی واقعا بازتاب این درگیری برایتان مهم نبود؟!

◆◆شما جای من بودید چه می کردید؟! درآن روز اهانتهایی صورت گرفت که اگرهزار بار دیگر هم در آن شرایط قرار بگیرم باز هم همین کار را می کنم. البته شاید خیلی ها بگویند این حرفها درشان یک روحانی و مسئول فرهنگی نیست، اما وقتی پای زیر سوال رفتن نظام در میان باشد سکوت جایز نیست.

◆مگر آن خبرنگار چه گفت که شما احساس کردید نظام زیر سوال رفته است؟

◆◆او بدون مقدمه و با وقاحت تمام بنده را متهم کرد که تمام بودجه کارهای فرهنگی را به جیب زدم و ریالی از آن را خرج برنامه های فرهنگی نکردم.

◆مشابه این انتقاد را از زبان آقای سروری نماینده مردم تهران هم شنیدیم. او گفت وضعیت یک میلیارد تومان بودجه‌ای که صرف کارهای فرهنگی درجام جهانی شده مشخص نیست و دراین زمینه ابهاماتی درعملکرد کمیته فرهنگی وجود دارد؟!

◆◆چرا ایشان درمورد موضوعی که نسبت به آن اطلاعی ندارند، اظهارنظرمی کنند؟ کدام یک میلیارد؟ اصلا چه کسی به ما پول داد که حالا آقایان مدعی مطالبه آن هستند.

◆یعنی هیچ پولی از طریق ستاد بازیهای جام جهانی دراختیار شما قرار نگرفت؟

◆◆حتی یک ریال هم دراختیار ما نبود! همه صحبتها تنها درحد تقسیم وظایف بودو هیچ بودجه و پولی دراختیار این ستاد قرار نگرفت. ما فقط ازشورای عالی انقلاب فرهنگی خواستیم با توجه به اهمیت رویداد جام جهانی و اینکه این مسابقات تریبونی برای معرفی فرهنگ غنی ایرانی - اسلامی کشورمان است، اجازه بدهند بیشتر درکنار تیم ملی باشیم و به کارهای فرهنگی درچارچوب تیم بپردازیم و برنامه های فرهنگی را ارگان دیگری عهده دارشود. به عبارتی مسئوولیت کمیته فرهنگی برعهده ما نبود، ولی تمام مسئوولیت ها را برعهده گرفتم تا این کار سنگین بدون کمترین بودجه و اعتباری به سرانجام برسد. حالا آقایان به گونه ای مصاحبه می‌کنند که انگار بنده یک میلیارد تومان پول کمیته فرهنگی را دزدیدم.

◆پس دستور رییس جمهوری برای پرداخت بودجه یک میلیارد تومانی برای پشتیبانی فرهنگی ازتیم ملی چه شد؟!

◆◆ببینید! رئیس جمهوری دستورپرداخت یک میلیارد تومان برای پشتیبانی فرهنگی، تبلیغی، روانی ازتیم ملی را صادرکردند و این بودجه در اختیار آقای مشایی رییس سازمان میراث فرهنگی وگردشگری قرار گرفت. این سازمان مسوولیت کمیته فرهنگی را برعهده داشت و در این راستا زحمات زیادی را هم متقبل شد.

> **◇بدون مقدمه و با وقاحت تمام بنده را متهم کردند که تمام بودجه کارهای فرهنگی را به جیب زدم و ریالی از آن را خرج برنامه های فرهنگی نکردم. شما جای من بودید چه می کردید؟!**

◆یک میلیارد تومان هم شما درخواست کرده بودید...درست است؟

◆◆آن یک میلیارد تومان برای اعزام ها بود.

◆در این مورد بیشتر توضیح می دهید؟

◆◆یک میلیارد برای اعزام ۳۰۰ نفر ازمربیان، روسای هیاتها و... به آوردگاه جام جهانی اختصاص یافت. ازاین ۳۰۰ نفر که تمام هزینه های آن را فدراسیون تقبل کرد، ۱۴۲ نفر با مبلغ یک میلیون وهشتصد و پنجاه هزارتومان و یک عده را با مبلغ دومیلیون چهارصد و پنجاه هزارتومان اعزام کردیم. بخشی ازهزینه سفر روسای هیاتها را نیزما پرداخت کردیم که لیست تمامی هزینه های آن موجود است.

◆یک میلیارد تومانی که برای بخش فرهنگی در اختیار آقای مشایی قرار گرفت درچه زمینه هایی هزینه شد؟

◆◆ازاین مبلغ ۴۰۰ هزاریورو به حساب سفارت ایران در آلمان واریزکردیم که بخشی ازهزینه بلیط وترابری ۳۰۰ نفر از دانشجویانی بود که از اقصی نقاط اروپا عازم آلمان شدند. بقیه هم صرف هزینه برپایی نمایشگاه ۱۴ روزه میعادگاه ایرانیان درکنار رود ماین، توزیع بیش از ۱۰هزار سی دی به سه زبان زنده دنیا بمناسبت سال پیامبر اعظم. توزیع سی دی احکام برای ایرانیان خارج از کشور و اهداء بسته های فرهنگی، برگزاری برنامه های تواشیح، قرائت قرآن، کنسرت موسیقی و... شد.

◆می رسیم به انتقادات تماشاگران ایرانی حاضر در آلمان... بسیاری از تماشاگران ایرانی از اینکه لباس‌های تیم ملی در ازای دریافت وجه به آنها تحویل می‌شود گله مند بودند. حتی دیده شد برخی از لیدرهای تیم ملی نسبت به این کار اقدام می کردند؟

◆◆لباس هایی که ما توزیع می کردیم شعار" چو ایران نباشد تن من مباد" پشت آن حک شده بود و کاملا متفاوت از پیراهن های شماره دار بود. هیچ کدام از این پیراهن ها در ازای گرفتن وجه در اختیار تماشاگران قرار نگرفت. در مورد لیدرهایی که اقدام به فروش پیراهن های تیم ملی کرده بودند، تنها دو مورد دیده شد که با آنها برخورد کردیم و علاوه بر جریمه، بلیط بازی ایران و پرتغال را هم از آنها گرفتیم. البته ناگفته نماند که اقدام لیدرها به کمیته فرهنگی هیچ ارتباطی ندارد.

◆اما به هر حال لیدرها بخشی از زیر مجموعه فدراسیون محسوب می شوند و برچسب تیم ملی روی آنها است؟

◆◆ببینید مسئولیت لیدرها با آقای سعادتی بود که ایشان به آلمان نیامدند و وظایفشان به معاونان ایشان واگذار شد و شاید لیدرها از نفرات جدید تبعیت لازم را نداشتند. به هر حال بجز دو موردی که به ما گزارش شد و با آن برخورد کردیم، هیچگونه تخلفی در این زمینه مشاهده نشد و تنها برخی از مطبوعات آن را بزرگ نمایی کردند.

◆به عنوان آخرین سوال، از نظر شما ریشه مشکلات فرهنگی ورزش ما در کجاست؟

◆◆من معتقدم هیچگونه " انقلاب فرهنگی" در ورزش ما اتفاق نیفتاده است. شعارهایی داده شده، ولی هنوز نسیم دلنواز دینداری، اخلاق محوری، جوانمردی و غیرتمندی در ورزش ما به وزیدن در نیامده است. شاید بزرگترین دلیل آن هم وجود آدم‌های محافظه کار در ورزش و کسانی باشد که بدون داشتن اعتقادات محکم درپست های کلیدی ورزش قرارگرفتند. برخی از مدیران ما حاضرند برای حفظ میز و صندلی که دارند چشم شان را بر روی بسیاری از کارهای غیر فرهنگی ببندند و سکوت کنند. ورزش ما از این آدم ها خیلی لطمه خورده است.

دوره اول تا هجدهم از نگاه آمار

دوره	سال	میزبان	قهرمان	نایب قهرمان	سوم	چهارم	تعداد کشور	تعداد مسابقات	تعداد گل	میانگین گل	تماشاگر	میانگین تماشاگر	آقای گل / کشور / تعداد گل	فینال	رده‌بندی
یکم	۱۹۳۰	اروگوئه	اروگوئه	آرژانتین	یوگسلاوی - آمریکا	--	۱۳	۱۸	۷۰	۳/۸	۴۳۵ هزار	۲۴ هزار	استابیل از آرژانتین - ۸ گل	اروگوئه ۴ - آرژانتین ۲	انجام نشد
دوم	۱۹۳۴	ایتالیا	ایتالیا	چکسلواکی	آلمان	اتریش	۱۶	۱۷	۸۰	۴/۱	۳۹۵ هزار	۲۳ هزار	نژدلی از چکسلواکی - ۵ گل	ایتالیا ۲ - چکسلواکی ۱ (وقت اضافی)	آلمان ۳ - اتریش ۲
سوم	۱۹۳۸	فرانسه	ایتالیا	مجارستان	برزیل	سوئد	۱۵	۱۸	۸۴	۴/۶	۳۷۵ هزار	۲۱ هزار	لئونیداس از برزیل - ۸ گل	ایتالیا ۴ - مجارستان ۲	برزیل ۴ - سوئد ۲
چهارم	۱۹۵۰	برزیل	اروگوئه	برزیل	سوئد	اسپانیا	۱۳	۲۲	۸۸	۴	۱/۳۳ میلیون	۶۱ هزار	آدمیر از برزیل - ۹ گل	اروگوئه ۲ - برزیل ۱	سوئد ۳ - اسپانیا ۱
پنجم	۱۹۵۴	سوئیس	آلمان	مجارستان	اتریش	اروگوئه	۱۶	۲۶	۱۴۰	۵/۳	۹۴۵ هزار	۳۶ هزار	کوچیس از مجارستان - ۱۱ گل	آلمان ۳ - مجارستان ۲	اتریش ۳ - اروگوئه ۱
ششم	۱۹۵۸	سوئد	برزیل	سوئد	فرانسه	آلمان	۱۶	۳۵	۱۲۶	۳/۶	۸۶۵ هزار	۲۵ هزار	فونتن از فرانسه - ۱۳ گل	برزیل ۵ - سوئد ۲	فرانسه ۶ - آلمان ۳
هفتم	۱۹۶۲	شیلی	برزیل	چکسلواکی	شیلی	یوگسلاوی	۱۶	۳۲	۸۹	۲/۷	۸۹۵ هزار	۲۸ هزار	یرکویچ از یوگسلاوی - ۵ گل	برزیل۲ - چکسلواکی ۱	شیلی ۱ - یوگسلاوی ۰
هشتم	۱۹۶۶	انگلستان	انگلستان	آلمان	پرتغال	روسیه	۱۶	۳۲	۸۹	۲/۷	۱/۶۰۰ میلیون	۵۰ هزار	اوزه‌بیو از پرتغال - ۹ گل	انگلستان ۴ - آلمان ۲ (وقت اضافی)	پرتغال ۲ - روسیه ۱
نهم	۱۹۷۰	مکزیک	برزیل	ایتالیا	آلمان	اروگوئه	۱۶	۳۲	۹۵	۲/۹	۱/۶۷۵ میلیون	۵۲ هزار	گردمولر از آلمان - ۱۰ گل	برزیل ۴ - ایتالیا ۱	آلمان ۱ - اروگوئه ۰
دهم	۱۹۷۴	آلمان	آلمان	هلند	لهستان	برزیل	۱۶	۳۸	۸۷	۲/۵	۱/۷۷۰ میلیون	۴۷ هزار	لاتو از لهستان - ۷ گل	آلمان ۲ - هلند ۱	لهستان ۱ - برزیل ۰
یازدهم	۱۹۷۸	آرژانتین	آرژانتین	هلند	برزیل	ایتالیا	۱۶	۳۸	۱۰۲	۲/۶	۱/۵۴۰ میلیون	۴۰ هزار	کمپوس از آرژانتین - ۶ گل	آرژانتین ۳ - هلند ۱ (وقت اضافی)	برزیل ۲ - ایتالیا ۱
دوازدهم	۱۹۸۲	اسپانیا	ایتالیا	آلمان	لهستان	فرانسه	۲۴	۵۲	۱۴۶	۲/۸	۲/۱ میلیون	۴۰ هزار	روسی از ایتالیا - ۶ گل	ایتالیا ۳ - آلمان ۱	لهستان ۳ -فرانسه ۲
سیزدهم	۱۹۸۶	مکزیک	آرژانتین	آلمان	فرانسه	بلژیک	۲۴	۵۲	۱۳۲	۲/۵	۲/۴۴ میلیون	۴۷ هزار	لینکر از انگلستان - ۶ گل	آرژانتین ۳ - آلمان ۲	فرانسه ۴ - بلژیک ۲ (وقت اضافی)
چهاردهم	۱۹۹۰	ایتالیا	آلمان	آرژانتین	ایتالیا	انگلستان	۲۴	۵۲	۱۱۵	۲/۱	۲/۵ میلیون	۴۸ هزار	اسکیلاچی از ایتالیا - ۶ گل	آلمان ۱ - آرژانتین ۰	ایتالیا ۲ - انگلستان ۱
پانزدهم	۱۹۹۴	آمریکا	برزیل	ایتالیا	سوئد	بلغارستان	۲۴	۵۲	۱۴۱	۲/۷	۳/۵ میلیون	۶۸ هزار	استویچکوف از بلغارستان سالینکوف ازروسیه - ۶ گل	برزیل ۰ - ایتالیا ۰ (پنالتی - برزیل)	سوئد ۴ - بلغارستان ۰
شانزدهم	۱۹۹۸	فرانسه	فرانسه	برزیل	کرواسی	هلند	۳۲	۶۴	۱۷۱	۲/۶	۲/۷ میلیون	۴۸ هزار	سوکر از کرواسی - ۶ گل	فرانسه ۳ - برزیل ۰	کرواسی ۲ - هلند ۱
هفدهم	۲۰۰۲	کره - ژاپن	برزیل	آلمان	ترکیه	کره جنوبی	۳۲	۶۴	۱۶۱	۲/۵	۲/۶ میلیون	۴۷ هزار	رونالدو از برزیل - ۸ گل	برزیل ۲ - آلمان ۰	ترکیه ۳ - کره جنوبی ۲
هجدم	۲۰۰۶	آلمان	ایتالیا	فرانسه	آلمان	پرتغال	۳۲	۶۴	۶۴	۲/۳	۳/۴ میلیون	۵۴ هزار	کلوزه از آلمان ـ ۵ گل	ایتالیا ۰ـ فرانسه ۰(پنالتی ایتالیا)	آلمان ۳ ـ پرتغال ۱

جام هجدهم نیز به تاریخ پیوست

خنده ایتالیایی در شب تلخ زیدان

خداحافظی تلخ زیدان با فوتبال. این شاید به یادماندنی‌ترین خاطره جام هجدهم باشد. اتفاقی که در صد و دهمین دقیقه بازی فینال افتاد و حتی در معرفی تیم قهرمان نیز تعیین کننده بود.

زیدان تا آن دقیقه بی‌نظیر بود چرا که فرانسه به لطف نمایش فوق‌العاده او در ورزشگاه برلین و در مقابل ایتالیا تیم برتر میدان بود.

او در آخرین دقایق حضورش در مستطیل سبز هم اثبات کرد، یک اسطوره است. البته نه یک اسطوره تمام عیار!

ضربه سر غیر طبیعی او به سینه یا اصطلاحاً قلب مارکو ماترازی نوار دلنشین زندگی ورزشی این ستاره را به یکباره پاره کرد.

شاید عادل فردوسی پور در میان تمام گزارشگران حاضر در برلین بهترین کلمات را در تشریح اخراج زیدان به کار گرفت: «تو ۱۰ سال دنیا را با فوتبال بی‌نظیرت شاد کردی، اما با نهایت احترام باید بگوییم متاسفیم!»

قهرمانی ایتالیا هم البته به خاطر همان اتفاق دقیقه ۱۱۰ زیر سؤال رفت. مارکوماترآنری، یا همان پسر بد فوتبال ایتالیا با به کار بردن الفاظ رکیک و تحریک زیدان، حالا متهم ردیف اول فوتبال ناجوانمردانه است.

رفتار زشت گلزن ایتالیایی‌ها در مقابل گلزن فرانسوی‌ها در روز فینال، قبل از آنکه به حرفه‌ای‌گری در فوتبال معنا شود، یک حرکت ناجوانمردانه و غیرقابل توجیه بود.

اما به هر حال فوتبال را با تمام این مسایلش نمی‌توان تنبیه کرد و دوست نداشت. ایتالیا با شایستگی نسبی در جام جهانی ۲۰۰۶ قهرمان شد و میلیون‌ها نفر در سراسر دنیا به افتخار این قهرمانی کلاه‌هایشان را به هوا پرتاب کردند، بدون آنکه برایشان مهم باشد به زیدان در آن شب کذایی چه گذشت یا وجدان ماترانری در لحظاتی که بر جام قهرمانی بوسه می‌زد، درونش چه کلماتی را نجوا می‌کند.

به این ترتیب پرونده جام هجدهم نیز بسته شد تا از این پس در بایگانی خاطرات فوتبالدوستان ورق بخورد.

چهار سال دیگر این رویداد بزرگ در قلب آفریقا و به میزبانی آفریقای جنوبی برگزار می‌شود. می‌گویند این چهار سال به سرعت یک چشم برهم زدن از راه می‌رسد. پس منتظر می‌مانیم.

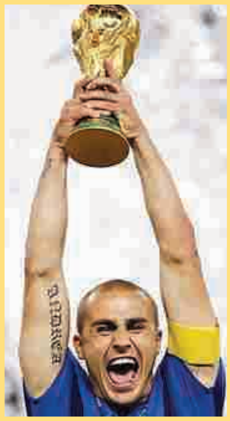

خوشبختی یعنی هماهنگی آرزوهای ما با حوادث روزگار

● فلوبر

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

نداشتنی ها

اصغر بحرانی - سیرجان

کاش من هم توی این دنیا یکی
دوستی و آشنایی داشتم
کاش بودم دلربایی خوبروی
در سر و گردن طلایی داشتم
کاش بودم صاحب پست و مقام
یک دوتا منشی خوب و خوش‌لقایی داشتم
کاش بودم صاحب یک سوپری
در دکان، نان و غذایی داشتم
کاش بودم نوجوانی تازه‌کار
رنگ و رویی و جلایی داشتم
کاش مثل بعض مردم بنده هم
پارتی مشکل گشایی داشتم
داشتم ای کاش باغ پسته‌ای
روز آدینه صفایی داشتم
کاش نانی داشتم در سفره‌ام
قرض می‌دادم عطایی داشتم
جای زر مردم چرا مس گشته‌اند
کاشکی من کیمیایی داشتم
در بیابان گرگ و من تنها و تک
کاش در دستم عصایی داشتم!

دود اندود!

حشمت‌الله ایاز آملی - آمل

هزاران تا هزاری دود کردم
تمام هستی‌ام نابود کردم
کشیدم بنده افیونی فراوان
درون خانه قیراندود کردم
بسوزاندم به تن خون زلالم
سیاهی را به رو مشهود کردم
چه آوازی بخواندم در سلامت
جفا بر نغمه داود کردم
تمام ارث و میراث نیاکان
به سان عمر خود بی‌سود کردم
بقیه بهره گیرند از طبیعت
من مسکین ریه مسدود کردم
پشیمانم به کی گویم غم خود
که خود را بسته و محدود کردم
نشستم دور منقل با تنی چند
خودم را پیر خیلی زود کردم
خداوندا، به دادم رس، اسیرم
چو شیرینی که زهرآلود کردم!

در بیان این که: گل بود، به سبزه نیز آراسته شد!

ابوالفضل زرویی نصرآباد

زودرنج و بهانه‌گیر شدم
چه کنم؟ رفته رفته پیر شدم
نه‌فقط در سلوک و رفتارم
که چه بسیار، توی گفتارم
می‌شود بی‌دلیل، نقض غرض
پیری است و هزار درد و مرض
تا که پیری برای من شد شاخ
یک قدم برنداشتم بی «آخ»
غرفه سینه تنگ و زین غرفه
نشنوی غیر خس خس و سرفه
می‌روم بر تشک، چو راننده
شب، از این دنده، هی به آن دنده
در وریدم نمی‌توانی دید
غیر قند و تری گلیسیرید
(تنم اصلاً بساز - بفروشی است)
مشکل دیگرم «فراموشی» است
یاد من می‌رود به‌طور مثال
ساعت و روز و هفته و مه و سال
گاه، مشغول صحبتی ژرفم
رود از یاد من، به کل، حرفم
برم از یاد، شعر سعدی را
ربط این بیت و بیت بعدی را
طوطی‌ام، بس که می‌پرم آخه
هی به این شاخه، هی به اون شاخه
نه که قبلاً حقیر، گیج نبود
پیری آمد به گیجی‌ام افزود!
بوته گیجی‌ام، صنوبر شد
حال من خوب بود، بهتر شد!

در مذمت شارون!

محمد عمادی - دبی

شنیدم که شارون ابلیس خوی
مریض است و توی کما رفته است
همانی کزو بر فلسطینیان
بسی رنج و درد و جفا رفته است
دمر گشته بیهوش بر روی تخت
چو بوزینه لنگش هوا رفته است
از این مژده دنیا بشد شادمان
تو گویی ز عالم بلا رفته است

تنهایی

راشد انصاری - بندرعباس

اتاقم را در از پشت سفت بستم
و بعداً روی تخت خود نشستم
نمی‌دانی که تنهایی چه سخت است
از این‌رو تختخوابم را شکستم!

غول ازدواج!

نداری یک نشان از خوی مردی
مگر دی ماه کرمانی که سردی؟
شبی که نام همسر را شنیدی
چه باعث شد که خود را خیس کردی؟!

من گرفتم تو نگیر!

نورالله خواجات - اهواز

زن گرفتم شدم ای دوست به این شیوه اسیر
من گرفتم تو نگیر
چو اسیری که ز دنیا شده‌ام یکسره سیر
من گرفتم تو نگیر
بود یک وقت مرا با رفقا گردش و سیر
یاد آن روز به خیر
زن مرا کرده میان قفس خانه اسیر
من گرفتم تو نگیر
یاد آن روز که آزاد ز غم‌ها بودم
تک و تنها بودم
زن و فرزند ببستند مرا با زنجیر
من گرفتم تو نگیر
ای مجرد که بود خوابگهت بستر گرم
بستر راحت و نرم
زن مگیر ارنه شود خوابگهت لای حصیر
من گرفتم تو نگیر
بنده زن دارم و محکوم به حبس ابدم
مستحق لگدم
چون در این مساله باشد همه از من تقصیر
من گرفتم تو نگیر
من از آن روز که شوهر شده‌ام خر شده‌ام
خر همسر شده‌ام
عوض یونجه و جو می‌دهدم نان و پنیر
من گرفتم تو نگیر
خانه بنده شرمنده چو بیت‌الحزن است
چون در این خانه زن است
پیش چشمم همه جا روز سیاه است چو قیر
من گرفتم تو نگیر
بدن من شده از زور کتک خرد و خمیر
من گرفتم تو نگیر
گیرم از آن که دگر شکوه به هر کس نکنم
گله زین پس نکنم
رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر
من گرفتم تو نگیر

رباعیات شیرین!

حامد عسکری - بم

باران که گرفت غربتم را شستم
دلتنگی تلخ عزلتم را شستم
یک شب تو به خواب من مرا بوسیدی
یک هفته بعد صورتم را شستم!

○○○

بر پنجره‌ی سکوت من سنگ نزن
با ساز صدای گرمت آهنگ نزن
دیشب پدرم دوباره مغزم را خورد
دیوونه چقد بگم شبا زنگ نزن!

○○○

شیرین خانم! سلام من فرهادم
من زنگ زدم بگم خبر را دادم:
تا این که دوباره همکلاست باشم...
عمداً مدنی پنج را افتادم!

معرفی کتاب

یادمان کویر

کتاب «یادمان کویر، بادرود» مجموعه‌ای از تاریخ گویش و فولکلوریک، مردم بهدین (بادی) به قلم حسین نقدی بادی منتشر شد.

این کتاب شامل ۲۶۳ برگ و بیش از چهل عنوان است و با جلد گلاسه چهاررنگ و قیمت دوهزار تومان دراختیار علاقه‌مندان فرهنگ عامه قرار گرفته است.

وی در مقدمه کتاب خود آورده است «از دیرباز آرزو بر دل و چشم به راه بودم که استادان فن و فرزانگان از گویش و آداب و فرهنگ گذشتگان منطقه بادرود، چنانکه شایسته مردم و سرزمین این منطقه بود سخنی به میان آورند و مطالبی را برای آیندگان به ارث بگذارند. دریغا که هرچه بیشتر طلب می‌کردم کمتر این پژوهش را یافتم و افسوس خوردم... بنابراین در حین تحصیل و تدریس و در سفر و حضر با دوستان و آشنایان هرگاه به نکته‌ای در رابطه با منطقه خود دست می‌یافتم سریع یادداشت می‌کردم و...» نتیجه تلاش این محقق پرتلاش کتابی می‌شود که یادمان کویر بر جلد آن نقش می‌بندد.

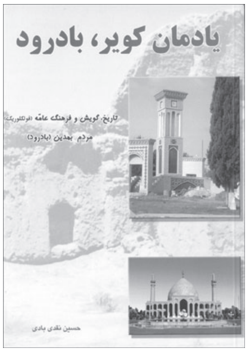

این کتاب شامل موقعیت های جغرافیایی، صنایع دستی، نحوه نگارش قباله‌های ازدواج در قدیم، اصطلاحات قالی‌بافی، دستور زبان بادرودی و دهها عنوان خواندنی و ارزشمند دیگر است.

ضد خبرهای جام جهانی

بقیه از صفحه ۸

برندگان جام چغندر طلایی

خبرگزاری MAD که برای مجله‌ای به همین نام در آمریکا خبر تهیه می‌کند، توسط نویسندگان حاضر خود در جام جهانی تیمی منتخب از بازیکنانی که نمایش جالب توجهی نداشتند انتخاب کرده و برای این تیم جامی بشکل چغندر درنظر گرفته که نام آن را چغندر طلایی نهاده است. درواقع این تیم منتخب، به عوض جام جهانی، جام چغندر طلایی را فتح کرده است! این خبرگزاری درپی انتخاب هر بازیکن در پست خود، دلیل یا دلایل انتخاب خود را نیز شرح داده است.

اعضای تیم فاتح چغندر طلایی

دروازه‌بان:

یوریچ دروازه‌بان با شماره یک از صربستان (یوگسلاوی به عنوان تنها دروازه‌بان در جام جهانی که در یک مسابقه شش گل دریافت کرده است. (مسابقه با آرژانتین)

مدافع راست:

استیو چرندولو شماره ۶ از آمریکا به عنوان تنها مدافعی که از جناح او پنج گل دریافت شد. (طی سه مسابقه)

مدافعین میانی:

داریو سیمیچ از کرواسی با شماره ۷ تنها مدافعی که در یک مسابقه (با استرالیا) سه کارت زرد دریافت کرد و از نظر تعداد خطاهای مرتکب شده هم مقام اول را بدست آورد.

المنتشری بازیکن شماره ۴ از عربستان سعودی که در طی سه مسابقه فقط یکبار توانست روی سر حریفان توپ را با ضربه سر دور کند.

دفاع چپ:

محمد نصرتی از ایران با شماره ۲۰ به عنوان تنها دفاع چپی که در تمام دفعاتی که صاحب توپ شد فقط ۵ درصد از پای چپ استفاده کرد.

بازیکنان میانی:

نوچی با شماره ۲۰ از تونس هافبکی که نود درصد از دفعات به عقب پاس داد.

رومائو با شماره ۱۵ از توگو که ۶۳ درصد از دفعاتی که پا به توپ شد، به زمین خورد.

الانگا با شماره ۱۷ از آنگولا تنها هافبکی که در یک نیمه از یک مسابقه حتی یک پاس هم نداد.

سولیس بازیکن شماره ۸ از کاستاریکا که قرار بود مغز متفکر تیم خود باشد، اما در عوض تنها هافبک جام جهانی بود که پاس‌های او هیچ وقت خطراتی روی دروازه حریف ایجاد نکرد.

مهاجمین:

علی دایی بازیکن شماره ۱۰ از ایران تنها مهاجمی که بیشتر از ۸۰ درصد از توپهای او به حریف رسید و تنها بازیکن بلندتر از یک متر و نود سانتی‌متر که ضربات سر او به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسید.

وین رونی شماره ۹ از انگلستان یکی از بی‌خطرترین بازیکنان در خط حمله در جام جهانی که گلی هم به ثمر نرساند و با یک اخراج شدن بی‌موقع در مسابقه‌ای حساس تیم خود را برای چهار سال دیگر در غم نشاند.

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۲۵

اعتماد به نفس و تلاش

این را فراموش نکنید که ازدواج هم مانند بسیاری از خواسته‌های دیگر در زندگی، یک پدیده عجیب است. زمانی که بیشترین انتظار و توقع را دارید، اتفاقی نمی‌افتد و زمانی که کمترین تفکر را دارید و یا اصولاً درباره آن فکر نمی‌کنید، ناگهان متوجه می‌شوید که چه موارد عدیده‌ای قدم جلو گذاشته‌اند. کلید این نوع تفکر هم در آرامش و اعتماد به نفس است و این جریانی است که من در شما آن را در حداقل یافته‌ام. شما باید این موضوع را بپذیرید که در زندگی انسانی فعال بوده‌اید. این یک واقعیت است و غلو درباره شما نیست و برای خوشایند شما هم گفته نمی‌شود. شما همواره در تلاش معاش بوده‌اید، مثل بسیاری از دختران دیگر در خواب غفلت بسر نبرده‌اید. این امر باید اعتماد به نفس لازم را به شما ببخشد. شما هیچ چیز از خود و خانواده خود کم نگذاشته‌اید. دیگر اینکه شما نیاز به آرامش دارید. قدری ورزش کنید و حتی به ورزش ساده یوگا بپردازید که عبارت است از بی‌حرکت بودن در یک حالت فیزیکی برای مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه. برای مثال سر روی زمین و روی یک بالش و دو پا روی دیوار بگذارید که خون برای چند دقیقه به طرف سرتان سرازیر شود. اینگونه حرکات و بسیاری از حرکات ورزشی مثل شنا که در منطقه شما باید دسترسی به آن بسیار آسان باشد، آرامش بسیاری در انسان ایجاد می‌کند. دیگر آنکه گفته‌اید کم‌سواد هستید، من که با مطالعه نامه شما، نه‌تنها کم‌سوادی را مشاهده نکرده‌ام، بلکه کنترل شما روی کلمات، واژه‌ها و جملات از بسیاری دیپلمه‌ها و حتی لیسانسیه‌ها بهتر است. قبلاً هم گفتم اینها واقعیت است و نه تعارف و برای خوشایند شما، اما در این مورد بیشتر تلاش کنید، کتاب بخوانید و آثار ادبی بزرگان جهان را مطالعه کنید. علاوه بر بالا بردن سطح سواد، موضوعات موجود در این آثار در زندگی هم به شما کمک می‌کند. گفته‌اید که ساعت پنج صبح از خواب بلند می‌شوید، همین را تبدیل به یک عادت ورزشی کنید و پس از خستگی به جهت ورزش متوجه می‌شوید که چه آسان به خواب می‌روید. اتفاقاً دعا و نیایش به شما برای رسیدن به آرامش کمک می‌کند، نمازها را نه‌تنها تکمیل بخوانید، بلکه در دنباله آن خیلی آرام به نیایش بپردازید. اصولاً وقتی که آرامش بر شما مستولی شد، آنگاه متوجه می‌شوید که چه آسان و چه راحت به زندگی می‌اندیشید. تردیدی ندارم که شما هم سرانجام روند دلخواه را در زندگی دنبال می‌کنید. البته برای شما هم مثل هر انسان دیگری روزهای خوب و بد وجود خواهند داشت، اما با آرامش به سوی سرنوشت می‌روید و آنگاه متوجه می‌شوید که زندگی زیبایی‌هایی هم دارد.

موفق و پیروز باشید

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

O در پرانتز:

(داشتن احساس انسانی، نوعدوستی و تقدم دیگران بر خود، اولاً وجه تمایز میان انسان و سایر موجودات است، ثانیاً تبلور آن در وجود آدمی، درواقع به منصه ظهور رسیدن همه خوبیهاست. اما همیشه گفته‌اند افراط و تفریط در هیچ کاری پسندیده نیست. این دوست جوان ما اولین اشتباهش را زمانی مرتکب شد که دوست تولیدکننده‌اش را به یک رباخوار معرفی کرد. قبول داریم که او قبل از آن با بهره بالاتر، پول نزول می‌کرده، اما واسطه شدن برای چنین کاری به همان اندازه تقبیح شده است. شاید قبول امضا کردن پشت چک او، و بعد تعویض چک‌های او با چک‌های خودش، همه و همه به این دلیل بود که او واسطه این آشنایی شوم بود!

اگر او در این کار مداخله نمی‌کرد، شاید هرگز دچار چنین مشکلاتی نمی‌شد. قاعدتاً اولین قدم در هر کار خیر، آن است که این خیر، به شر تبدیل نشود. درحالی که در این معامله آنچه کمتر به چشم می‌خورد خیر بود.

رباخواران که ثروت کثیف خود را از مکیدن قطره قطره ثروت و دارایی دیگران به دست آورده‌اند، هرگز به هیچ کس رحم نمی‌کنند و در توجیه عمل خود می‌گویند مگر ما بنگاه خیریه هستیم! پس همان بهتر که حتی در بدترین شرایط به این زالوصفتان خون‌آشام روی نیاورد و همیشه درپی آن بود که هر مشکلی را از راه حلال و صحیح به سرانجام رساند نه آنکه خود را در چنان مهلکه‌ای گرفتار ساخت که فقط چشم به امید به یاری خدا می‌توان داشت و بس!)

مرد کامل آن است که دشمنان از او در امان زیست کنند نه آنکه دوستان از او هراسان باشند

● سقراط

سمیه داودبیگی

باریکتر از مو

اگر قرار باشد فقط ۲۴ ساعت دیگر زنده باشید

اگر قرار باشد فقط ۲۴ ساعت دیگر زنده باشید، در این فرصت چه کاری انجام می‌دهید؟ من این سوال را سال‌ها پیش در یک کتاب روانشناختی خواندم و بلافاصله بعد از مواجهه با این سوال به توصیه نویسنده، کتاب را بستم و شروع به جواب دادن کردم.

حالا از شما هم می‌خواهم برای لحظاتی همین کار را انجام بدهید... وقتی برگشتم و ادامه مطلب را خواندم نوشته بود که چرا همین الان کارهایی را که فهرست کرده‌اید، انجام نمی‌دهید. از کجا معلوم برای شما و دیگران فردایی در کار باشد؟

غالب ما آدمیان در این فرصت می‌خواهیم خوبی‌هایی را در حق دیگران انجام دهیم. خوبی‌هایی که به سادگی و در مدت زمان کوتاهی امکان‌پذیر است.

به یکی از دوستان عزیزم که سوگوار پدرش بود و سخت در حال گریه و زاری، گفتم: بخش مهمی از این گریه‌ها احتمالاً بخاطر خوبی‌هایی است که می‌توانستی در حق پدرت بکنی و نکرده‌ای و حالا هم دیگر فرصت جبرانی وجود ندارد.

در این شرایط بهترین و مناسب‌ترین کار این است که خودت را بخاطر نادانی‌ات ببخشی و این اشتباه را در حق سایر اطرافیانت تکرار نکنی.

من معتقدم ما دیگران را راحت‌تر از خود می‌بخشیم. از اشتباهات دیگران به سادگی چشم می‌پوشیم تا اشتباهات خود. چرا؟ چون تصوری که از خودمان داریم خیلی ایده آل و آرمانی است. این روحیه اگرچه خوب است ولی اگر به‌طور مداوم موجب احساس درماندگی و سرزنش خود شود ممکن است پیامدهای منفی داشته باشد که هرگز قابل جبران نیست.

فرصتها را از دست ندهید

مرد جوانی در آرزوی ازدواج با دختر زیباروی کشاورزی بود. به نزد کشاورز رفت تا از او اجازه بگیرد. کشاورز براندازش کرد و گفت: پسرجان، برو و در آن قطعه زمین بایست. من سه گاو نر را یک به یک آزاد می‌کنم، اگر توانستی دم هر کدام از این سه گاو را بگیری، می‌توانی با دخترم ازدواج کنی. مرد جوان در مرتع، به انتظار اولین گاو ایستاد. در طویله باز شد و بزرگترین و خشمگین‌ترین گاوی که توی عمرش دیده بود به بیرون دوید. فکر کرد یکی از گاوهای بعدی، گزینه بهتری خواهد بود، پس به کناری دوید و گذاشت گاو از مرتع بگذرد و از در پشتی خارج شود.

دوباره در طویله باز شد. باورنکردنی بود! در تمام عمرش چیزی به این بزرگی و درندگی ندیده بود. با سم به زمین می‌کوبید خرخر می‌کرد و وقتی او را دید، آب دهانش جاری شد.

... پس گاو بعدی هر چیزی هم که باشد باید از این بهتر باشد. به سمت حصارها دوید و گذاشت گاو از مرتع عبور کند و از در پشتی خارج شود. برای بار سوم در طویله باز شد. لبخند بر لبان مرد جوان ظاهر شد. این ضعیف‌ترین، کوچکترین و لاغرترین گاوی بود که در تمام عمرش دیده بود. وقتی که به گاو نزدیک شد، در جای مناسب قرار گرفت و درست به موقع بر روی گاو پرید. دستش را دراز کرد... اما گاو دم نداشت...!

زندگی پر از فرصتهای دست یافتنی است. بهره‌گیری از بعضی از آنها ساده است، بعضی‌هایش مشکل، اما زمانی که به آنها اجازه می‌دهیم بگذرند (معمولاً در امید فرصتهای بهتر در آینده)، این موقعیت‌ها شاید دیگر موجود نباشد. برای همین، همیشه باید اولین شانس را دریافت!

فرشته بیکار!

روزی مردی خواب عجیبی دید، او دید که پیش فرشته‌هاست و به کارهای آنها نگاه می‌کند. هنگام ورود، دسته بزرگی از فرشته‌ها را دید که سخت مشغول کارند و تند تند نامه‌هایی را که توسط پیک‌ها از زمین می‌رسند، باز می‌کنند و آنها را داخل جعبه می‌گذارند. مرد از فرشته‌ای پرسید، شما چکار می‌کنید؟ فرشته درحالی که داشت نامه‌ای را باز می‌کرد، گفت: اینجا بخش دریافت است و دعاها و

تقاضاهای مردم از خداوند را تحویل می‌گیریم. مرد کمی جلوتر رفت، باز تعدادی از فرشتگان را دید که کاغذهایی را داخل پاکت می‌گذارند و آنها را توسط پیک‌هایی به زمین می‌فرستند. مرد پرسید شماها چکار می‌کنید؟ یکی از فرشتگان با عجله گفت اینجا بخش ارسال است، ما الطاف و رحمت‌های خداوندی را برای بندگان می‌فرستیم. مرد کمی جلوتر رفت و دید یک فرشته بیکار نشسته است، پس با تعجب پرسید: شما چرا بیکارید؟ فرشته جواب داد: اینجا بخش تصدیق جواب است. مردمی که دعاهایشان مستجاب شده، باید جواب بفرستند، ولی عده بسیار کمی جواب می‌دهند.

مرد از فرشته پرسید: مردم چگونه می‌توانند جواب بفرستند؟ فرشته پاسخ داد: بسیار ساده، فقط کافی است بگویند: خدایا شکر!

دانستنی ها

◇کوتاهترین جنگ در تاریخ در سال ۱۸۹۶ بین زاتریبار و انگلستان رخ داد که ۳۸ دقیقه طول کشید.

◇در ۴۰۰۰ سال گذشته هیچ حیوان جدیدی رام نشده است.

◇هیچ وقت نمی‌توانی با چشمان باز عطسه کنی.

◇تعداد انسان‌هایی که به وسیله خر کشته می‌شوند، از انسانهایی که در سانحه هوایی می‌میرند بیشتر است.

◇چشمهای ما از بدو تولد همین اندازه بوده‌اند، اما رشد دماغ و گوش ما هیچ وقت متوقف نمی‌شوند.

◇هر تکه کاغذ را نمی‌توان بیش از ۹ بار تا کرد.

◇در هرم خئوپوس در مصر که ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد ساخته شده است، به اندازه‌ای سنگ به کار رفته که می‌توان با آن دیواری آجری به ارتفاع ۵۰ سانتی‌متر دور دنیا ساخت.

◇اگر تمام رگ‌های خونی را در یک خط بگذاریم، تقریباً ۹۷ هزار کیلومتر می‌شود.

◇وقتی مگس بر روی یک میله فولادی می‌نشیند، میله فولادی به اندازه دو میلیونیم میلیمتر خم می‌شود.

◇آمریکا تا ۵۰ میلیون سال دیگر دو نیم خواهد شد.

◇عدد ۲۵۲۰ را می‌توان بر اعداد ۱ تا ۱۰ تقسیم نمود، بدون آنکه خارج قسمت کسری داشته باشد.

◇ ۳۰ برابر مردمی که امروزه بر سطح زمین زندگی می‌کنند، در زیر خاک مدفون شده‌اند.

◇تنها حیوانی که نمی‌تواند شنا کند شتر است.

◇ شیشه در ظاهر جامد به نظر می‌رسد ولی درواقع مایعی است که بسیار کند حرکت می‌کند.

◇ در هر ثانیه بیش از ۵ هزار بیلیون بیلیون اکترون به صفحه تلویزیون برخورد می‌کند و تصویری را که شما تماشا می‌کنید، بوجود می‌آورد.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

امیر علی دبیری مرام

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه ادب منطقه ۱۵ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محمدی

سید محسن موسوی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه نیکان ۱ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۸/۲۳ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

از طرف پدر و مادرت

فرنام جمالیان

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی فردوس پسران منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از مدیریت محترم و آموزگار دلسوز سرکار خانم صادقیان

با آرزوی موفقیت روزافزون- پدر و مادرت

معصومه باشوکی

دانش‌آموزکلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر ۱ مارلیک در سال تحصیلی ۸۵- ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رحیمی معلم مربوطه

یاسمین باقری نژاد

دانش آموز کلاس دوم دبستان علم و دانش لاهیجان در سال تحصیلی ۸۴-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. به امید موفقیت بیشتر و با تشکر از اولیاء محترم دبستان و خانم خراسانی‌راد معلم مربوطه

آیلین بهراد

دانش‌آموز کلاس اول دبستان علم و دانش لاهیجان در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. به امید موفقیت بیشتر و با تشکر از اولیاء محترم دبستان و خانم دلالت‌گر معلم مربوطه

نیلوفر جنانی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان قدسیه لاهیجان در سال تحصیلی ۸۴-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. به امید موفقیت بیشتر و با تشکر از اولیاء محترم دبستان و خانم نصیری‌راد معلم مربوطه

شقایق صومعه نشین دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه کوثر(۱) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. و اکنون که با برخورداری از الطاف الهی و سعی و تلاش خودت و مادرت توانسته‌ای در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ در امتحانات پایانی رتبه ممتاز را کسب نمائید آرزوی توفیق و سلامتی روزافزون را برای شما و اولیای محترم مدرسه کوثر (۱) خصوصاً سرکار خانم ناصری را از ایزد منان مسئلت داریم. **از طرف پدر و مادر و برادر کوچکت میلاد**

فاطمه عباسی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر(۱) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شاپوریان

از طرف پدر و مادر و برادرت محمد

زهرا عباسی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر(۱) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شاپوریان

از طرف پدر و مادر و برادرت محمد

فرشته کتابی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید کرکچی منطقه ۱۹ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فرزانه کتابی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید کرکچی منطقه ۱۹ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

مهدیه فرج پور

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه دوم دبستان حدیث در سال تحصیلی ۸۵ - ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اژدری

هانیه درویشوند

کلاس اول ابتدایی دبستان سمیه (۲) لوشان با تشکر از معلم پرتلاش و زحمتکش خواهر ساغری و مدیریت آموزشگاه

کیوان درویشوند

کلاس چهارم ابتدایی غیرانتفاعی امام موسی کاظم(ع) با تشکر و قدردانی از زحمات معلمین زحمتکش و پرتلاش و مدیریت آموزشگاه

یک کلمه محبت آمیز می تواند تمام فصل زمستان انسان را گرم کند

●مثل ژاپنی

نقاشی های شما

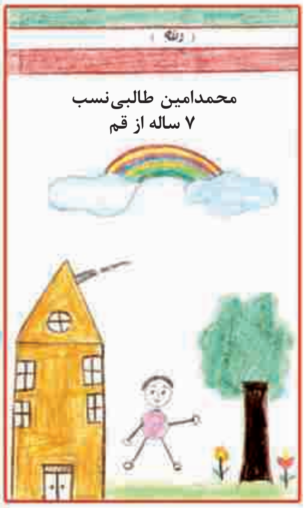
محمدامین طالبی‌نسب
۷ ساله از قم

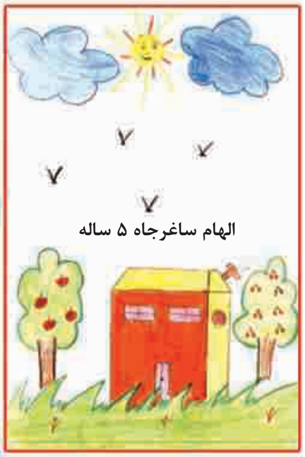
الهام ساغرجاه ۵ ساله

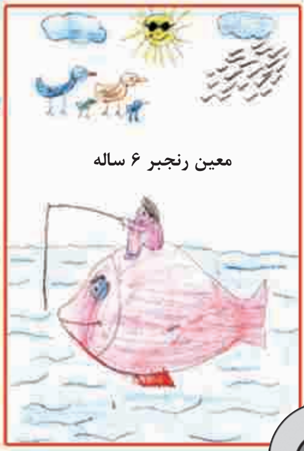
معین رنجبر ۶ ساله

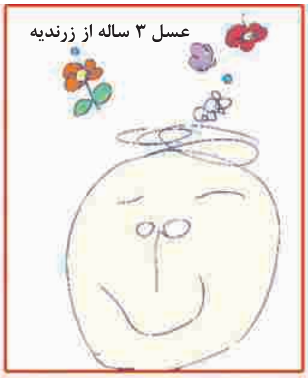
عسل ۳ ساله از زرندیه

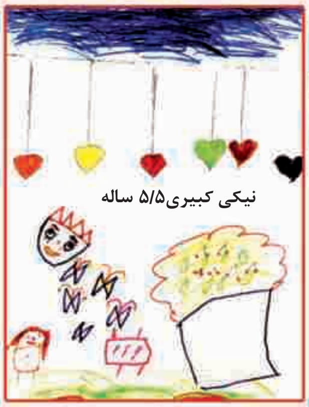
نیکی کبیری۵/۵ ساله

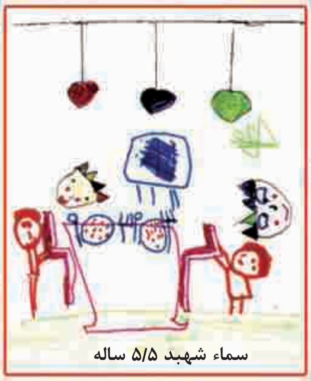
سماء شهید ۵/۵ ساله

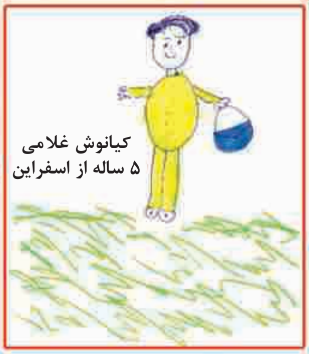
کیانوش غلامی
۵ ساله از اسفراین

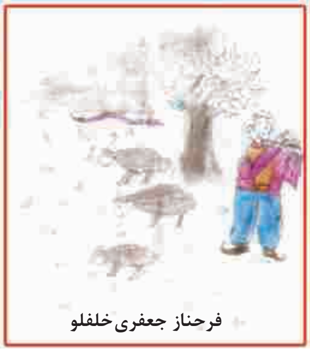
فرحناز جعفری‌خلفلو

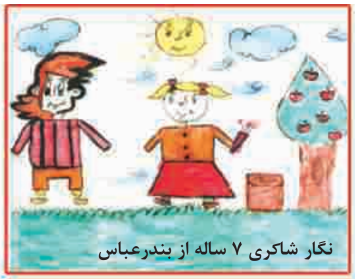
نگار شاکری ۷ ساله از بندرعباس

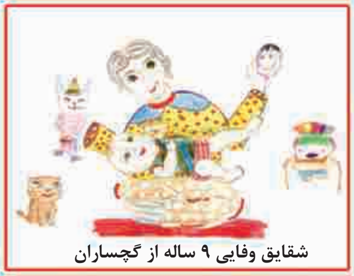
شقایق وفایی ۹ ساله از گچساران

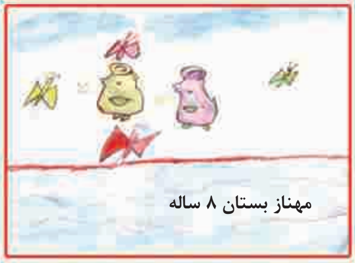
مهناز بستان ۸ ساله

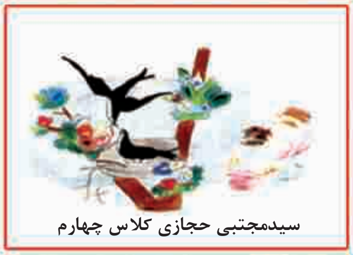
سیدمجتبی حجازی کلاس چهارم

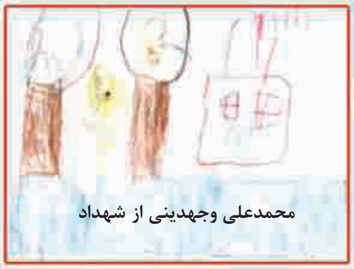
محمدعلی وجهدینی از شهداد

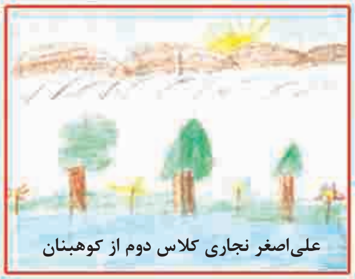
علی‌اصغر نجاری کلاس دوم از کوهبنان

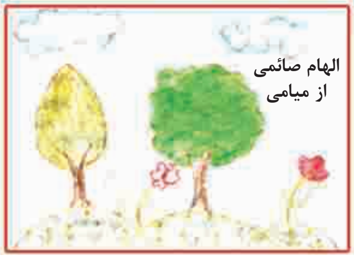
الهام صائمی
از میامی

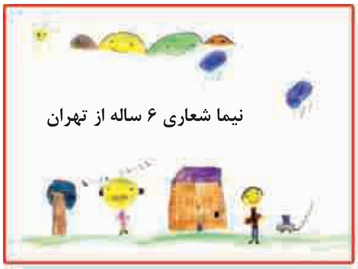
نیما شعاری ۶ ساله از تهران

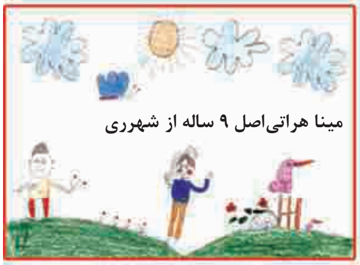
مینا هراتی‌اصل ۹ ساله از شهرری

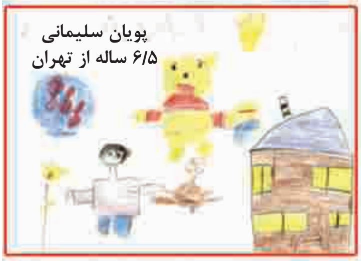
پویان سلیمانی
۶/۵ ساله از تهران

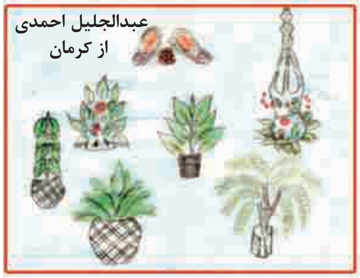
عبدالجلیل احمدی
از کرمان

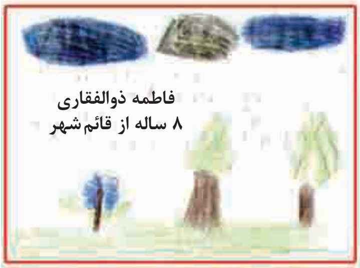
فاطمه ذوالفقاری
۸ ساله از قائم‌شهر

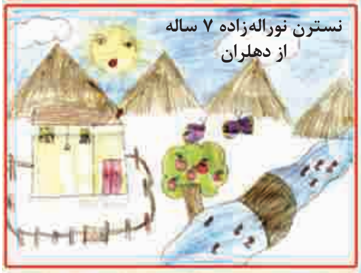
نسترن نوراله‌زاده ۷ ساله
از دهلران

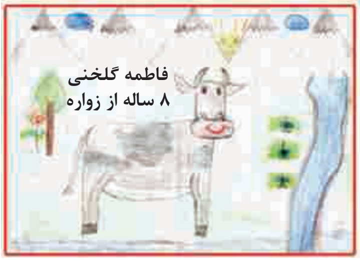
فاطمه گلخنی
۸ ساله از زواره

تصویر برگزیده

دفتر کار «بیل گیتس» رئیس شرکت مایکروسافت

تصویر سه بعدی

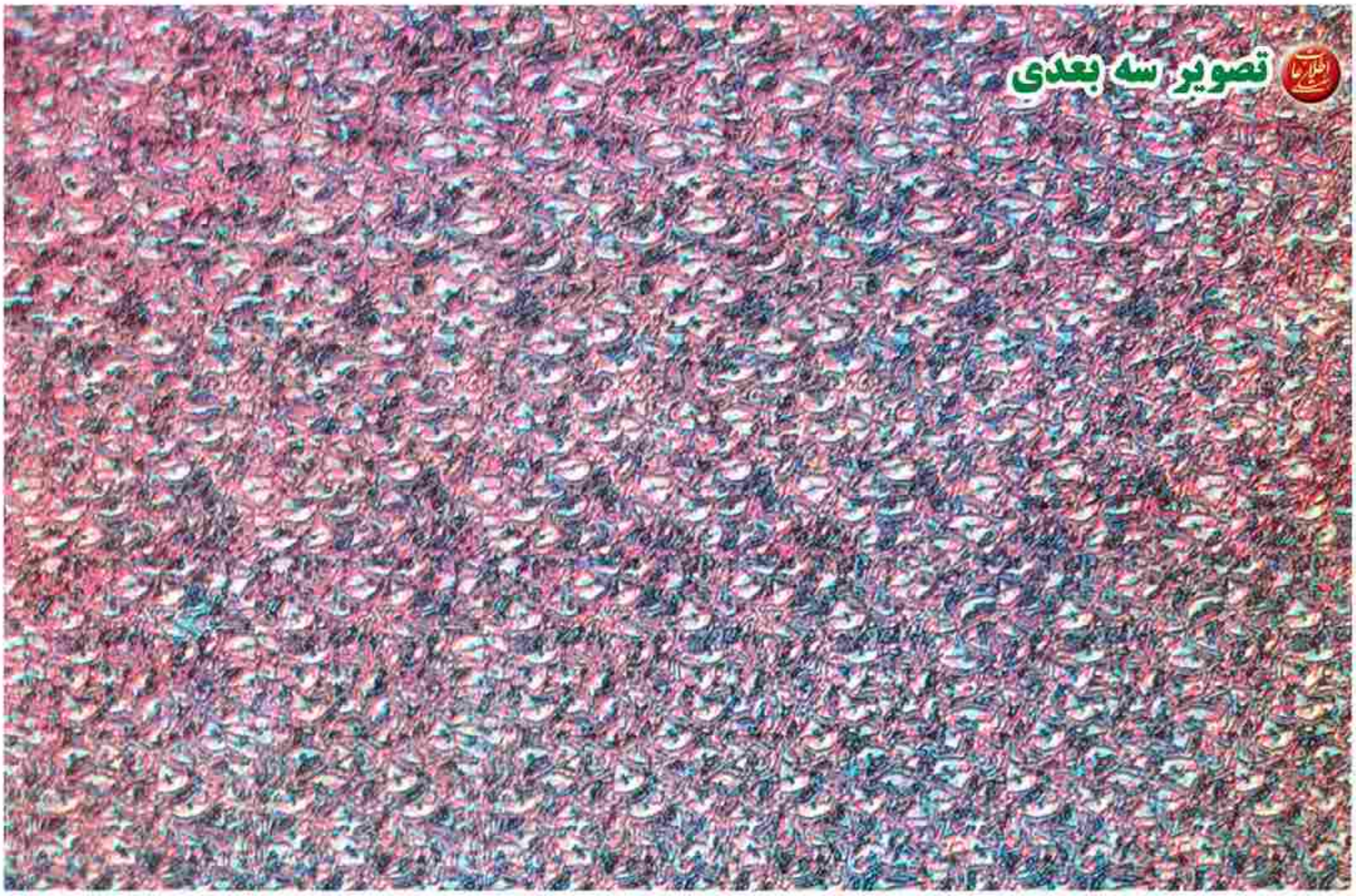

مادر روزت مبارک

Aryan Tak House
LEONARDO
BUGATTI ITALY
EGIZIA
TVS

۱۰٪ تخفیف ۱۰٪ تخفیف ۱۰٪ تخفیف ۱۰٪ تخفیف

شرکت خانه تک آریایی

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی
تهران، بازار بزرگ، تیمچه حاجب الدوله، روبروی پاساژ زاویه اول، پلاک ۲۷۸
تلفن: ۶_۵۵۱۶۲۵۸۴ فاکس : ۵۵۱۶۲۵۸۵

نمایندگی ها
فروشگاه ادوارد، پارک قیطریه، خیابان حکمت، پلاک ۱۴۳ تلفن: ۲۲۶۷۰۳۷۰
فروشگاه سونیا، ونک، ملاصدرا، شیراز شمالی، نرسیده به میدان شیراز، پلاک ۵۲ تلفن: ۸۸۰۳۰۴۸۰
فروشگاه آکاژور، خیابان ولیعصر، روبروی پارک ملت، خیابان ناهید غربی، شماره ۱/۲ تلفن: ۲۲۶۷۰۳۷۰